

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



خاطرات ماندگار

از زندگی آیت‌ا... دکتر سید محمد حسینی بهشتی

به کوشش: مرتضی نظری



چاپ اول: ۲۵۰۰ نسخه

سرشناسه:	نظری، مرتضی، ۱۳۴۴، گردآورنده
عنوان و نام پدیدآور:	خاطرات ماندگار (از زندگی آیتالله سیدمحمد حسینی بهشتی) / به کوشش مرتضی نظری
مشخصات نشر:	تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۸.
مشخصات ظاهری:	۳۴۴ ص. [۵] ص تصویر
شابک:	964-430-806-9؛ چاپ دوم: 978-964-430-806-2؛ ۷۰۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست‌نویسی:	فهرست‌نویسی قبلی
یادداشت:	کتابنامه: ص [۳۴۲] - ۳۴۴
موضوع:	بهشتی، محمد، ۱۳۶۰ - ۱۳۰۷
موضوع:	ایران -- تاریخ -- انقلاب اسلامی، ۱۳۵۷
موضوع:	خمینی، روح‌الله رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۶۸ - ۱۲۷۹
شناسه افزوده:	دفتر نشر فرهنگ اسلامی
رده‌بندی کنگره:	۱۳۷۸ ع ۹ / ۱۶۶۸ DSR
رده‌بندی دیویی:	۰۸۴۰۹۲/۹۵۵
شماره کتابشناسی ملی:	۱۷۶۶۰-۷۸ م

با حمایت نهاد کتابخانه‌های عمومی کشور
ویژه مسابقات فرهنگی سال ۱۳۹۱
صرفاً جهت استفاده در کتابخانه‌های عمومی
غیر قابل فروش



دفتر مرکزی: پاسداران، خیابان شهید ناطق نوری، شماره ۵۶، بوستان کتاب. تلفن: ۵-۲۲۸۵۶۱۲۴

عنوان: خاطرات ماندگار (از زندگی آیتالله دکتر سیدمحمد حسینی بهشتی)

به کوشش: مرتضی نظری

چاپ دوم: ۱۳۹۱

این کتاب در ۴۳۰۰ نسخه در چاپخانه دفتر نشر فرهنگ اسلامی لیتوگرافی، چاپ و صحافی شد.

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

شابک: ۲-۸۰۶-۴۳۰-۹۶۴-۹۷۸

قیمت: ۷۰۰۰۰ ریال

فروشگاهها و مراکز پخش:

■ فروشگاه شماره یک: تلفن: ۶۶۴۶۹۶۸۵ ■ فروشگاه شماره دو: تلفن: ۳۳۱۱۲۱۰۰ - ۳۳۱۱۴۲۸۸

■ فروشگاه شماره سه: تلفن: ۲۲۸۵۵۱۶۴ ■ فروشگاه مشهد: تلفن: ۲-۲۲۱۴۸۳۱ - ۰۵۱۱

■ نمایندگی فروش قم: تلفن: ۷۷۳۶۵۱۶ - ۷۷۳۸۱۵۰ - ۰۲۵۱

■ نشانی الکترونیک: www.dnfpub.com ■ پست الکترونیک: print@dnfpub.com

پیامک: ۳۰۰۰۴۸۵۰

خواهشمند است نظرات خود را در باره‌ی این کتاب با ذکر نام آن به صورت پیامک ارسال فرمایید.

فهرست مندرجات

۱	چهره درخشان انقلاب
۱۱	سخنی با شما
۱۵	روش کار
بخش اول: خاطرات دوران پیش از انقلاب اسلامی	
۱۹	زندگینامه آیت الله شهید دکتر بهشتی از زبان خودش
۳۶	روح حساس
۳۹	شاد زیستن
۴۳	حفظ آرمان
۴۵	نقش رهبر
۴۷	شروع مبارزات سیاسی
۴۹	نهضتها و قیامهای سرزمین ما
۵۲	نقطه ضعف نهضت ملی
۵۴	اطاعت از رهبری
۵۶	حضور فعال روحانیت در مسایل اجتماعی
۵۸	علت شکست دولت مصدق

۶۰	آغاز انقلاب بزرگ اسلامی به رهبری امام
۶۳	اسلام تک بعدی
۶۶	پیوند روحانیت و روستایی
۶۹	هنر، نردبان تکامل انسان
۷۲	یک نکته بسیار جالب در تعلیم و تربیت
۷۴	خودپرستی یا حق پرستی
۷۶	تحقیق
۷۸	۱۵ خرداد، باشکوه ترین صحنه پیکار
۸۰	خاطره ای از قیام ۱۵ خرداد
۸۲	سخنرانی پرشور
۸۵	سخن از غدیر
۸۶	بهترین روش تبلیغ
۸۸	اسرار حج
۹۰	کنفرانس زنو
۹۳	تلاش برای پندآموزی
۹۴	نقش معلم مسلمان
۹۶	تمایز جامعه اسلامی و غربی
۹۸	امنیت
۱۰۱	رمز پیشرفت
۱۰۴	مقصر کیست؟
۱۰۷	رفتار هماهنگ
۱۰۹	تأثیر الفاظ
۱۱۲	فهم مطلب
۱۱۴	خاصیت اسلام
۱۱۶	وارستگی
۱۱۸	صحنه غرور انگیز
۱۲۱	یک خاطره سازنده
۱۲۵	سوغات سفر حج
۱۲۸	سفر سازنده
۱۳۱	دوستان اهل بیت (ع)

۱۳۳	پویایی فقه شیعه
۱۳۵	تمرین خودسازی
۱۳۹	فقه و نوآوری
۱۴۱	غرب و قومیت‌گرایی
۱۴۴	باور کنید!

بخش دوم: خاطرات دوران انقلاب اسلامی

۱۴۹	تعلیمات دینی
۱۵۱	جنوب شهر تهران
۱۵۳	ژست سیاسی
۱۵۵	اولین راهپیمایی میلیونی
۱۵۸	بازگشت پر شکوه امام
۱۶۰	معیارهای موفقیت مبارزه
۱۶۴	نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی
۱۶۶	فرهنگ نو
۱۶۹	راهپیمایی تاسوعا
۱۷۱	خودبزرگ بینی
۱۷۳	شورای سلطنت؟!
۱۷۵	ملاقات‌های من
۱۸۲	حمله به اطرافیان شاه
۱۸۴	مسلمان مبارز (شهید مهدی عراقی)
۱۸۶	خط امام و خط سازش
۱۹۱	عزت مبارز مسلمان
۱۹۳	نیرنگ دشمن!
۱۹۵	بزرگترین ویژگی انقلاب اسلامی
۱۹۷	اعتماد به نسل جوان
۱۹۹	تاریخچه پیدایش شورای انقلاب و روحانیت مبارز
۲۰۳	ترکیب فکری شورای انقلاب
۲۰۸	قهر انقلاب
۲۱۱	جوانان، امیدهای آینده

۲۱۳	ضرورت حضور روحانیت در صحنه
۲۱۵	جمهوری اسلامی و استاندار توده‌ای!
۲۱۷	درسی که انقلاب اسلامی به جهان آموخت
۲۱۹	سفیر
۲۲۱	روزنهٔ امید
۲۲۳	انقلاب اسلامی و نسل جوان الجزایر
۲۲۶	تبلیغات استکبار علیه انقلاب اسلامی
۲۲۸	استقبال از مرگ با عزت
۲۳۰	حماسه آفرینان
۲۳۲	پرستار
۲۳۴	توطئه در کردستان
۲۳۶	ایمان و مدیریت
۲۳۸	سخن صادقانه
۲۴۰	پیوند مدیران کشور و مردم
۲۴۲	آزادی
۲۴۴	رو به رو شدن یا نشدن با دشمن!
۲۴۸	ویژگی خط امام
۲۵۰	مادر با ایمان
۲۵۲	مبارزهٔ آرام سیاسی!
۲۵۴	برداشتهای زنده از آیات؟!
۲۵۷	رعایت نظم و قانون
۲۵۹	روح تشکیلات
۲۶۲	تشکیلات
۲۶۴	تاریخچهٔ تأسیس حزب جمهوری اسلامی
۲۶۹	نشانه تشکل سالم
۲۷۱	شایعه!
۲۷۳	توطئه
۲۷۵	دانشجو و آیندهٔ کشور
۲۷۶	جامعهٔ توحیدی
۲۷۹	راست قامتان جاودان تاریخ

۲۸۲ آزادی مطبوعات
۲۸۴ روش مدیریت

بخش سوم: داستانهایی از امام خمینی (ره)

۲۹۱ همانندی امام با پیامبر اسلام (ص)
۲۹۴ امام تربیت‌کننده نسلی پر تلاش
۲۹۶ تجربه امام از شیوه‌های مبارزه روحانیت با رضاخان
۲۹۸ امام و دعوت به ستیز
۳۰۰ همانندی دعوت امام با دعوت پیغمبر (ص)
۳۰۲ الگوی انتهای اسلامی
۳۰۵ امام پیرو راستین پیامبر (ص)
۳۰۷ شهادت یا پیروزی
۳۰۹ آرامش دلها!
۳۱۲ مقاومت
۳۱۴ قاطعیت امام
۳۱۶ انتخابات مجلس خبرگان
۳۱۸ خط امام کدام است؟

بخش چهارم: داستانهایی از دانشمندان پروا پیشه

۳۲۳ دعوت
۳۲۵ محاسبه و مراقبت
۳۲۷ خاطره شهید مطهری
۳۲۹ اسلام منهای روحانیت
۳۳۱ دین و سیاست
۳۳۳ وظایف روحانی
۳۳۵ روحانی و تربیت جوانان
۳۳۷ اسلام شناس
۳۳۹ استادی در اوج آرامش
۳۴۲ فهرست منابع
۳۴۵ تصاویر

بسمه تعالی

چهره درخشان انقلاب

در سال ۱۳۲۸ شمسی تازه به قم آمده بودم. روزی با دانش‌آموزی دبیرستانی از منسوبین سببی، از گذر خان وارد میدان آستانه می‌شدیم که دیدم سیدی روحانی، بلند قامت و باوقار، از جلو ما گذشت. فامیل ما خندید و گفت: فلانی! این سید بلند قامت را دیدی؟ گفتم: آری. گفت: این آقا با این که روحانی و از طلاب حوزه است دبیر انگلیسی دبیرستانهای قم هم هست. و باز هم خندید. چون تا آن زمان تعجب آور بود که یک فرد روحانی انگلیسی بخواند یا بداند، تا چه رسد که دبیر انگلیسی دبیرستانهای قم هم باشد.

نمی‌دانستم او کیست و نامش چیست. چندی بعد، باز او را دیدم که جلو درگاه صحن حضرت معصومه علیه السلام که به طرف خیابان ازم باز

می‌شد، ایستاده است و به شهید علی قدوسی، مرگ پدرش، مرحوم آیت‌الله آخوند ملا احمد نهندی را تسلیت می‌گوید.

از شهید آیت‌الله قدوسی پرسیدم: این آفاکه بود؟ گفت: مگر نمی‌شناسی؟ آقای سید محمد بهشتی از فضلاء مشهور حوزه است. گفتیم: من شنیده‌ام ایشان دبیر انگلیسی دبیرستانهای قم است؟! گفت: بله، او می‌خواهد با این کار هم مخارج زندگیش را تأمین کند و هم در لباس روحانی، دانش آموزان قم را تحت مراقبت و نظارت اخلاقی داشته باشد. تدریس زبان انگلیسی باعث اعجاب بچه‌ها هم است.

در جلسات متعددی که با فضلاء حوزه داشتیم، آقای بهشتی از همه چشمگیرتر بود. سخنان نافذ و طلاقیت بیانش، لباسش که همیشه تمیز و اتو کرده بود، و بوی عطرش که همیشه به مشام می‌خورد، هر بیننده‌ای را تحت تأثیر قرار می‌داد.

از هر موضوع علمی که سخن به میان می‌آمد، اطلاع داشت؛ از فقه، اصول، فلسفه، ادبیات عربی، شعر، نقاشی و هنر سخن می‌گفت و اظهار نظر می‌کرد.

روزی با او در خانه‌اش ملاقات داشتیم. خانه‌اش ساده و تمیز و اجاره‌ای و پذیرایش چای و ظرفی از کشمش بود؛ که هر کس می‌خواهد چند تایش را بردارد و در پیش دستی بریزد و میل کند.

ببینید، او که با حقوق دبیری زندگی طلبگی را تأمین می‌کرد، بایستی مواظب دخل و خرجش می‌بود.

مدتها بعد شنیدیم که آیت‌الله حاج آقا مرتضی حائری، فرزند ارشد

حضرت آیت‌الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری بنیانگذار حوزه علمیه قم، دبیرستان دین و دانش را در قم تأسیس کرده است و اداره و سرپرستی آن را به آقای بهشتی داده است.

در واقع پیشنهاد گرفتن امتیاز آن دبیرستان را آقای بهشتی به آیت‌الله حائری داده بود تا بعد خود اداره آن را به عهده بگیرد.

دیری نپایید که دبیرستان دین و دانش در شهر مذهبی قم گل کرد و بهترین دانش‌آموزان را تحویل داد. من هم فرزند اولم محمد را به دبیرستان دین و دانش فرستادم و او که شاگرد ممتاز آن دبیرستان بود، مورد توجه خاص آقای بهشتی واقع شد که هنوز هم او این خاطره خوش و افتخار را به یاد دارد.

بعد از مدتی آقای بهشتی چند کلاس هم شبها در همان دبیرستان دین و دانش برای طلاب حوزه دایر کرد تا دبیران دبیرستان، قسمتی از درس جدید را به طلاب حوزه که یا نخوانده بودند یا کمبود داشتند بیاموزند. من هم نام‌نویسی کردم و جزو آن دسته از طلاب بودم.

درسهایی که شبها برای طلاب حوزه گذاشته بودند، عبارت بود از: زبان انگلیسی، فیزیک، شیمی، جامعه‌شناسی، تاریخ علم و گویا روان‌شناسی و شاید هم یکی دو درس دیگر که به خاطر ندارم.

من قبلاً و پیش از آن که در سن ۱۵ سالگی به نجف اشرف بروم دو ریدر انگلیسی را خوانده بودم. هنوز دفتری که درس فیزیک و شیمی را در آن نوشته‌ام، دارم و گاهی که به آن نگاه می‌کنم خاطرات خوش آن ایام که تحت نظارت شهید بهشتی آن درسها را می‌خواندیم برایم تجدید

می‌شود.

آقای بهشتی خود تاریخ علم را تدریس می‌کرد که چگونه علم در یونان بود و بعد به رم انتقال یافت و از رم به بیزانس (روم شرقی) آمد و بعد در دنیا گسترش پیدا کرد و از زبان لاتینی یا یونانی و رومی توسط مسلمانان به عربی برگردانده شد. و این که بیشتر علم با زبان عربی طی جنگهای صلیبی به اسپانیا و فرانسه و دیگر نقاط اروپا رفت و باعث بیداری مغرب زمین شد.

این درسها به چند دوره کشید. ما در دوره اول بودیم. از دوستان آن دوره کسانی را که به یاد دارم آقایان سید محمد خامنه‌ای، شهید شیخ نصرالله شاه آبادی، سید محسن هزاوه‌ای همدانی، حمیدی همدانی، واحدی شیرازی بودند، شاید جمعاً بیست تا سی نفر بودیم.

این اقدام شهید بهشتی نقطه عطفی در تاریخ حوزه علمیه قم بود. توجه خاص شهید بهشتی به پرورش نسل جوان و آموزش دروس دینی به آنان و دروس جدید به طلاب حوزه، و سابقه تدریس انگلیسی توسط او در دبیرستانهای قم مخصوصاً شرکت در جلسات فضلا و مدرسین حوزه برای بحث درباره قیام مراجع قم و در رأس آنها، آیت‌الله امام خمینی (ره)، در رابطه با غایله انجمنهای ایالتی و ولایت و برخورد ایشان با دولت وقت، دستگاه جبار رژیم ستم‌شاهی را که سخت از آن بیم داشت، متوجه اهمیت موضوع کرد. نمی‌دانم از چه زمانی بود که گفتند از کار شهید بهشتی در دبیرستان دین و دانش جلوگیری کرده‌اند و ایشان از قم به تهران رفته‌اند.

شهید بهشتی وقتی در قم بود، از جمله در جلسات شبهای چهارشنبه که استاد فقید علامه طباطبائی «اصول فلسفه و روش رئالیسم» را تدریس می‌کردند، مرتب شرکت می‌کرد و سخنگوی عمده جلسه بود.

برنامه این جلسه هم چنین بود که علامه طباطبائی آن درس را قبلاً می‌نوشت، آن را می‌آورد و می‌خواند و شرح می‌داد، و بعد توسط حضار مورد بحث و بررسی قرار می‌گرفت. شهید بهشتی و شهید مطهری از اعضای مهم جلسه بودند، وقتی هم به تهران رفتند هر از چندی که به قم می‌آمدند، مقید بودند که در آن جلسه شرکت کنند.

از شرکت‌کنندگان جلسه مزبور آنان را که به یاد دارم، شهید مطهری، شهید بهشتی، شهید قدوسی، آقایان مکارم، سبحانی، آذری قمی و جمعی دیگر از فضیلائی نامی حوزه بودند که درست به خاطر ندارم.

شهید بهشتی در تهران، رئیس بررسی کتابهای درسی در وزارت فرهنگ بود. یعنی سعی داشت، نگذارد مباحث خلاف تعالیم اسلام و اصول اخلاقی وارد کتابهای درسی شود، و چنان که باید هم از عهده آن برمی‌آمد.

پس از رحلت آیت الله بروجردی، شهید بهشتی با کمک شهید قدوسی و جمعی دیگر، مدرسه حقانی (منظریه) قم را به صورت نمونه درآوردند. بودجه آن را گویا از آیت الله میلانی و آیت الله خوانساری می‌گرفتند.

دروس حوزه به طرز نوین و دروس جنبی دیگر با برنامه‌ریزی دقیق که از آن طلاب درس خوان و منضبط با بینشی نو پدید آمد توسط استادان

خوبی تدریس می‌شد. بسیاری از مسئولان کنونی نظام، فارغ‌التحصیل آن مدرسه هستند.

چند ماه بعد از رحلت آیت‌الله بروجردی، مرحوم شیخ محمد محقق لاهیجانی به علی نتوانست در بندر هامبورگ آلمان بماند و او که نماینده آیت‌الله بروجردی در آلمان بود به کشور بازگشت.

به یاد دارم که آیت‌الله حاج آقا مرتضی حائری می‌گفت: آلمان جای آقای بهشتی است. و سرانجام او را بر آن داشتند که به آلمان برود و امور دینی و مسجد و تشکیلات مذهبی ایرانیان مقیم آلمان را در بندر هامبورگ اداره کند.

شهید بهشتی مدت پنج سال در آلمان اقامت داشت و به نحو شایسته‌ای از عهده آن مهم برآمد. می‌شنیدم که جوانان مسلمان، حتی غیر از ایرانیها و شیعیان را سخت تحت تأثیر قرار داده است و پیوسته از این شهر آلمان به آن شهر و از این کشور به آن کشور دعوت می‌شود و کنفرانس می‌دهد.

پس از پنج سال شهید بهشتی به ایران بازگشت، و در تهران به کارهای علمی و برنامه‌ریزی برای اداره جوانان انقلابی و رهنمود دادن به آنها مشغول شد. از جمله با جمعی، بهترین کتابها را برای مطالعه نسل جوان فهرست‌بندی و تکثیر کردند و به جوانان دختر و پسر می‌دادند تا بدانند چه کتابهایی در چه رشته‌هایی برای آنان سودمند است و می‌توانند بدون تشویش خاطر بخوانند، که این کاری در خور تحسین بود.

او به طور پنهانی با گروه‌های انقلابی، دانشجوی و غیر آنان در ارتباط

بود. با امام خمینی (ره) که در نجف بودند ارتباط داشت، رهنمود می‌گرفت و اجرا می‌نمود و بر سر این موضوع نیز گویا چند بار بازداشت شد

در یک کلام شهید بهشتی در حد خود فردی استثنایی بود. گویا چهار زبان را به خوبی می‌دانست، از جمله انگلیسی، آلمانی و عربی،... کتابخانه‌ای داشت که بیشتر کتابهایش به زبان خارجی بود تا فارسی و عربی! می‌دیدم که پس از نماز جماعت که در خانه‌اش واقع در قلعهک با جمعی از تحصیلکرده‌ها برگزار می‌کرد، مهندسین و دکترها بر سر وازه‌ای آلمانی یا انگلیسی با او بحث می‌کردند و از او نظر می‌خواستند که برآستی برای من هم لباس او غرور آفرین بود.

شهید بهشتی عمرش را در برنامه ریزی برای آموزش جوانان و ساختن آنان صرف کرد. وی بیشتر اوقاتش صرف ساختن و هدایت آنان می‌شد و در اندیشه حفظ آنان از خطرات انحرافی بود.

برای تأمین این منظور با آقایان مهدوی کنی، سید عبدالکریم موسوی اردبیلی، امامی کاشانی و گویا شهید مطهری در کانون «توحید» برنامه‌ریزی می‌کردند. در آن جمع، او هم صاحب نظر اصلی بود و هم حرف اول را او می‌زد. روزی در آن جا بودم، امام موسی صدر نامه‌ای با چند جزوه کتاب از سرگذشت حرکت امل لبنان را فرستاده بود. شهید بهشتی جزوه را با فصاحت کامل می‌خواند و چقدر جالب که همه چشم به او دوخته بودیم و عربی خوانی او را می‌نگریستیم.

در هر کار انقلابی و فرهنگی - اسلامی، شهید بهشتی یا نظارت داشت

یا پیشنهادات او بود که معمول می‌شد. دیگران از او نظر می‌خواستند و او بود که رهنمود می‌داد. البته استاد شهید مطهری در این خصوص جای خود را داشتند.

در ایامی که امام در پاریس بودند، شهید بهشتی و شهید مطهری دو عنصر اصلی در تنظیم کارها و ادامهٔ نهضت بودند و رهبری کمیته استقبال از امام را به عهده داشتند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی شهید بهشتی یکی از اعضای مؤثر شورای انقلاب و رییس دیوان عالی کشور بود. برادری که در کنار شهید بهشتی فعالیت می‌کرد پس از شهادت او می‌گفت: همین که شهید بهشتی، از پله‌های وزارت دادگستری بالا می‌رفت و در اتاق خود می‌نشست تمام چهار طبقه عظیم وزارتخانه، در سکوت فرو می‌رفت، گویی شهید بهشتی یک یک مردم و زن حاضر در آن چهار طبقه را زیر نظر دارد و همه نیز این طور باور داشتند.

و این معنی، خود نمایانگر شخصیت نافذ آن وزنهٔ بزرگ علمی و متانت و وقار او بود که همه احترام او را پاس داشتند.

به طور خلاصه آیت‌الله شهید بهشتی از آغاز انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) تا پیروزی آن، چهرهٔ درخشان انقلاب بود و در کنار کارهای علمی و فرهنگی و تعلیمی و تربیتی، لحظه‌ای از فکر انقلاب و توجه به رهنمودهای امام خمینی (ره)، غافل نمی‌شد، و با توجه به وضعی که داشت، کاری بس مشکل را به عهده گرفته بود.

چقدر برای من ناگوار بود که می‌دیدم کسی مثل ابوالحسن بنی‌صدر

رییس جمهور و شهید بهشتی نظاره گر اعمال و رفتار او باشد. اگر شهید بهشتی رییس جمهور بود شاید در ارتباط با رجال دنیا نیاز به مترجم نداشت و این افتخاری بر افتخارات بود. ولی او با همه لیاقت و کاردانی که داشت خیلی مظلوم واقع شد. ایادی بیگانه به صورت گروهک مانع شکوفایی او می شدند و چه خوب فرمود امام خمینی رضوان الله علیه که او را «شهید مظلوم» خوانند.

مظلومیت شهید بهشتی تنها در این نبود که لیاقت و کفایتش برای کارهای مهم مملکتی درست شناخته نشد، به نظر من که بارها هم گفته ام، مظلومیت او در این بود که به عنوان یک چهره بزرگ علمی شناخته نشد و به واسطه گرفتاریهای اداری و برنامه های تعلیمی و تربیتی که داشت، فرصت نیافت مانند شهید مطهری افکارش را پیاده کند و آثار علمی از خود به یادگار بگذارد.

آیت الله شهید مظلوم بهشتی اگر در معقول و منقول بسان آیت الله شهید مطهری نبود، کمتر هم نبود؛ با این فرق که شهید مطهری بیشتر به کارهای علمی و تألیف می پرداخت و شهید بهشتی این فرصت را نیافت. درباره شخصیت آیت الله شهید بهشتی تاکنون کارهایی انجام گرفته است، ولی هنوز او چنان که باید شناخته نشده است. بیش از اینها باید کار کرد تا چهره واقعی او از مظلومیتی که داشت نمود کند و آن طور که بوده است، شناخته شود.

برادر دانشمند آقای مرتضی نظری دام توفیقه متحمل زحمات قابل تقدیری شده اند و در این راستا خاطرات ماندگار شهید دکتر بهشتی را

را فراهم آورده‌اند که در حد خود خدمتی بسزا برای شناساندن چهره واقعی آیت‌الله شهید مظلوم دکتر بهشتی است. من آن را خواندم و کار پرارزش این برادر را ارج نهادم و از ایشان خواستم هر چه زودتر آن را منتشر سازند و بر سایر خدمات علمی و تعلیمی خود بیفزایند و کتاب دیگری در سری آثار سودمندشان به نسل جوان انقلابی اهدا کنند. خداوند او را بیش از پیش موفق بدارد و ان‌شاء... در آینده نیز شاهد آثار دیگری از ایشان باشیم.

تهران

علی دوانی

۱۳۷۵/۶/۲

سخنی با شما

آیت‌الله شهید دکتر سید محمد حسینی بهشتی، یکی از چهره‌های درخشان و برجسته انقلاب اسلامی ایران است که در به ثمر رسیدن این نهضت عظیم قرن، نقش حساسی داشته است. برای شناخت ابعاد این شخصیت بزرگ، سخنان حضرت امام خمینی (ره) درباره او بسیار گویا و روشنگر است. حضرت امام (ره) می‌گوید:

«من ایشان را بیست سال پیشتر می‌شناختم، مراتب فضل، تفکر و تعهد ایشان بر من معلوم بود و آنچه که من راجع به ایشان متأثر هستم، مظلومیت ایشان در این کشور بود.»

«مخالفتین انقلاب، افرادی را که مؤثرتر در انقلابند بیشتر مورد هدف قرار داده‌اند.»

«ایشان در طول زندگی، هدف اجانب و وابستگان به آنها بوده، و تهمتهای ناگوار به ایشان می‌زدند.»

«من او را یک فرد متعهد، مجتهد، متدین، علاقه‌مند به ملت، علاقه‌مند به اسلام و به‌درد بخور برای جامعه خودمان می‌دانستم.»^۱
و مقام معظم رهبری، آیت‌الله خامنه‌ای، دوست، هم‌رزم و یار دیرین او نیز این چنین از او یاد می‌کند و می‌گوید:

«شهید بهشتی از جمله کسانی بودند که در او یک چیزی فراتر از شخصیت‌های معمولی وجود داشت و این را ما در او مشاهده می‌کردیم. شخصیت‌های جهانی هم که ایشان را دیده بودند چنین احساسی را داشتند و بعد هم به ما اظهار می‌کردند.»

«شهید بهشتی به معنای حقیقی کلمه یکی از شخصیت‌های ما بود. اولاً ایشان در فقه یک شخص برجسته‌ای بودند و تحصیلات بسیار خوبی در قم داشتند، و وقتی در سال ۳۷ به قم رفتم، آقای بهشتی یکی از فضایی معروف قم بودند.»

«آقای بهشتی بیشترین اشکال را (در درس فلسفه مرحوم علامه طباطبایی) می‌کرد و با استاد بحث می‌کرد، استاد هم به ایشان کمال توجه را داشت. در مباحث فلسفی کاملاً آشکار بود که مرحوم بهشتی چهره برجسته‌ای است.»^۲

«شهید بهشتی از لحاظ فکری، مردی مقتدر و صاحب نظر بود که بسیاری از مشکلات را می‌توانست با سرانگشت فکرش حل کند و ما

۱. سخنرانی امام بیه مناسبت شهادت ۷۲ تن، ۸ تیر ۱۳۶۰، روزنامه کیهان، شماره ۱۳۶۴۵، مورخ ۶۸/۴/۶.

۲. مصاحبه با مقام معظم رهبری، روزنامه اطلاعات، شماره ۱۸۷۸۶، مورخ ۶۸/۴/۷.

آنچه در شورای انقلاب و در جریانات بسیار دشوار اواخر سال ۵۸ و اوایل سال ۶۰ که از ایشان دیده بودیم، حاکی از قدرت و توان فراوان ایشان بود.»

«وی از لحاظ اخلاقی، مردی بسیار صبور، بسیار با ظرفیت، پرکار، منظم و دقیق بود. شخصیتی که مایل بود برای انقلاب، تمام تلاش و توان خود را به کار برد، و یک انسان زنده به تمام معنی بود.»

«فرد بسیار خیرخواهی بود و در مورد مسایل اخلاقی با افراد نزدیک خود و یا همکار خودش بسیار سختگیر بود.»^۱

«و امت مسلمان ما، خود شاهد فداکاریهای این شهید در طول انقلاب بود و بی جهت نیست که پس از شهادتش فریاد می‌زنند:

بهشتی، بهشتی با خون خود نوشتی

استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی»^۲

نوشتاری که پیش روی شماست خاطرات و رویدادهایی است که شهید مظلوم در آثار بر جا مانده از خود به تبیین و تشریح آنها پرداخته است. مطالعه مجموعه خاطرات شهید بهشتی (ره)، علاوه بر این که افقهای جدیدی را پیش روی شما می‌گشاید، شما را با تاریخ ارزشمند و پر مخاطره و با عظمت انقلاب اسلامی کشورمان آشنا می‌کند.

شما با مطالعه این کتاب، با افکار و اندیشه‌های بلند و سازنده شخصیتی

۱. مجله سروش، تیر ماه ۱۳۶۱، مصاحبه.

۲. دیدگاه‌های مقام معظم رهبری، ص ۱۸، قم: انتشارات تشیع.

ارزشمند از سلالة علی(ع) آشنا خواهید شد. خدمات ارزنده آن شهید و جانفشانیهای او موجبات رشد و اعتلای اسلام ناب محمدی(ص) را فراهم کرد.

خداوند او را با جدّ بزرگوارش محشور کند و شهدای این نهضت شیعی را با سیدالشهدا محشور فرماید.

در پایان از تمامی عزیزانی که صمیمانه مرا در تهیه و تنظیم این کتاب یاری کردند، به ویژه راهنمایهای استاد علی دوانی، تشکر می‌کنم و از همه علاقه‌مندان و استادان گرامی تقاضا دارم چنان چه درباره ترتیب و تنظیم خاطرات، اطلاعات دقیقی دارند و یا به خاطرات و تصاویر جالبی از آن شهید عزیز برخورد کرده‌اند به نشانی ناشر ارسال کنند تا در چاپهای بعد از آنها استفاده شود.

تهران

مرتضی نظری

۱۳۷۲/۴/۲۵

روش کار

۱. پس از گردآوری کتابها، مقالات و نوارهای سخنرانی آن شهید عزیز، قطعات تاریخی و خاطرات با دقت انتخاب و استخراج گردید و سپس خاطرات با توجه به قراین و شواهد موجود و با توجه به ترتیب سالهای زندگی آن شهید تنظیم شد.

۲. آنچه در این کتاب گرد آمده، همه برگرفته از مکتوبات و سخنرانیهای آن شهید است.

۳. برای هر یک از خاطرات، عناوین مناسبی از متن خاطرات برگزیده شده و سعی بر آن بوده است تا این عناوین: کوتاه، گویا و جذاب باشد.

۴. در پایان هر قطعه، مأخذ آن آورده شده است تا در صورت نیاز مراجعه کنید و از آن جاکه در فهرست منابع [که در پایان کتاب آمده]، منابع کامل ذکر شده است، بنابراین از ذکر کامل آنها در پایان هر قطعه خودداری کرده ایم.

۵. تا حد امکان مآخذ آیات و احادیث را در پانوشتها آورده‌ایم.
۶. این کتاب با توجه به تاریخ رخ داد خاطره‌ها در چهار بخش تنظیم شده است:

بخش اول: خاطرات دوران پیش از انقلاب اسلامی

بخش دوم: خاطرات دوران انقلاب اسلامی

بخش سوم: خاطراتی از امام خمینی (ره)

بخش چهارم: خاطراتی از دانشمندان پرواپیشه

بخش اول

خاطرات دوران پیش از انقلاب اسلامی



زندگینامه آیت‌الله شهید دکتر بهشتی از زبان خودش

من محمد حسینی بهشتی، در دوم آبان ۱۳۰۷ در شهر اصفهان در محله لومبان متولد شدم. منطقه زندگی ما از مناطق بسیار قدیمی شهر است. خانواده‌ام یک خانواده روحانی است و پدرم هم روحانی بود. ایشان هم در هفته چند روز در شهر به کار و فعالیت می‌پرداخت و هفته‌ای یک شب به یکی از روستاهای نزدیک شهر برای امامت جماعت و کارهای مردم می‌رفت و سالی چند روز به یکی از روستاهای دور که نزدیک حسین آباد بود و به روستای دورتر از آن که حسن آباد نام داشت، می‌رفت. آمد و شد افرادی که از آن روستای دور به خانه ما می‌آمدند برایم بسیار خاطره‌انگیز است. پدرم وقتی به آن روستا می‌رفت، در منزل یک پنبه‌زن بسیار فقیر سکونت می‌کرد. آن پیرمرد اتاقی داشت که پدرم در آن زندگی می‌کرد. نام پیرمرد جمشید بود و دارای محاسن سفید، بلند و بازیک، چهره روستایی و نورانی بود. پدرم می‌گفت: ما با جمشید نان و

دوغی می خوریم و صفا می کنیم و من سفره ساده نان و دوغ این جمشید را به هر جلسه دیگری ترجیح می دهم. جمشید هر سال دوبار از روستا به شهر و به خانه ما می آمد و من بسیار به او انس داشتم.

تحصیلاتم را در یک مکتب خانه در سن چهار سالگی آغاز کردم. خیلی سریع خواندن و نوشتن و خواندن قرآن را یاد گرفتم و در جمع خانواده به عنوان یک نوجوان تیزهوش شناخته شدم، و شاید سرعت پیشرفت در یادگیری این برداشت را در خانواده به وجود آورده بود. تا این که قرار شد به دبستان بروم. دبستان دولتی ثروت در آن موقع، که بعدها به نام ۱۵ بهمن نامیده شد. وقتی آن جا رفتم از من امتحان ورودی گرفتند و گفتند که باید به کلاس ششم بروم، ولی از نظر سنی نمی تواند. بنابراین در کلاس چهارم پذیرفته شدم و تحصیلات دبستانی را در همان جا به پایان رساندم. در آن سال در امتحان ششم ابتدایی شهر، نفر دوم شدم. آن موقع همه کلاسهای ششم را یکجا امتحان می کردند. از آن جا به دبیرستان سعدی رفتم. سال اول و دوم را در دبیرستان گذراندم و اوایل سال دوم بود که حوادث شهریور ۲۰ پیش آمد. با حوادث ۲۰ شهریور علاقه و شوری در نوجوانها برای یادگیری معارف اسلامی به وجود آمده بود. دبیرستان سعدی در نزدیکی میدان شاه آن موقع و میدان امام کنونی قرار دارد و نزدیک بازار است؛ جایی که مدارس بزرگ طلاب هم همان جاست؛ مدرسه صدر، مدرسه جده و مدارس دیگر. البته به طور طبیعی بین آن جا و منزل ما حدود چهار یا پنج کیلومتر فاصله بود که معمولاً پیاده می آمدیم و برمی گشتیم. این سبب شد که با بعضی از

نوجوانها که درسهای اسلامی هم می‌خواندند، آشنا شوم. علاوه بر این در خانواده خود ما هم طلاب فاضل جوانی بودند. هم‌کلاسی‌ای داشتم، که او نیز فرزند یک روحانی بود. نوجوان بسیار تیزهوشی بود و پهلوی من می‌نشست. او در کلاس دوم به جای این که به درس معلم گوش کند، کتاب عربی می‌خواند. یادم هست و اگر حافظه‌ام اشتباه نکند او در آن موقع کتاب معالم‌الاصول می‌خواند که در اصول فقه است. خوب اینها بیشتر در من شوق به وجود می‌آورد که تحصیلات را نیمه‌کاره رها کنم و بروم طلبه بشوم. به این ترتیب در سال ۱۳۲۱ تحصیلات دبیرستانی را رها کردم و برای ادامه تحصیل به مدرسه صدر اصفهان رفتم. از سال ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۵ در اصفهان ادبیات عرب، منطق کلام و سطوح فقه و اصول را با سرعت خواندم که این سرعت و پیشرفت موجب شده بود که حوزه آن‌جا با لطف فراوانی با من برخورد کند؛ بخصوص که پدرِ مادرم مرحوم حاج میر محمد صادق مدرس خاتون آبادی از علمای برجسته بود و من یک ساله بودم که او فوت شد. به نظر اساتیدم، که شاگردهای او بودند، من یادگاری بودم از آن استادشان. در طی این مدت تدریس هم می‌کردم. در سال ۱۳۲۴ از پدر و مادرم خواستم که اجازه بدهند، شبها هم در حجره‌ای که در مدرسه داشتم بمانم و به تمام معنا طلبه شبانه‌روزی باشم. چون از یک نظر هم فاصله منزل تا مدرسه ۴ - ۵ کیلومتری می‌شد و به این ترتیب هر روز مقداری از وقتم از بین می‌رفت و هم در خانه‌ای که بودیم پر جمعیت بود و من اتاقی برای خودم نداشتم و نمی‌توانستم به کارهایم بپردازم. البته در آن موقع فقط یک خواهر داشتم ولی با عموها

و مادر بزرگم همه در یک خانه زندگی می‌کردیم. به این ترتیب خانه ما شلوغ بود و اتاق کم. سال ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ را در مدرسه گذراندم و اواخر دوره سطح بود که تصمیم گرفتم برای ادامه تحصیل به قم بروم. این را بگویم که در دبیرستان در سال اول و دوم زبان خارجی ما فرانسه بود و در آن دو سال، فرانسه خوانده بودم ولی در محیط اجتماعی آن روز آموزش زبان انگلیسی بیشتر بود و در سال آخر که در اصفهان بودم تصمیم گرفتم یک دوره زبان انگلیسی یاد بگیرم. یک دوره کامل «ریدر» خواندم، و نزد یکی از منسوبین و آشنایانمان که زبان انگلیسی را می‌دانست، با انگلیسی آشنا شدم.

در سال ۱۳۲۵ به قم آمدم. حدود شش ماه در قم بقیه سطح، مکاسب و کفایه را تکمیل کردم و از اول سال ۱۳۲۶ درس خارج را شروع کردم. برای درس خارج فقه و اصول نزد استاد عزیزمان مرحوم آیت‌الله محقق داماد، همچنین استاد و مربی بزرگووارم و رهبرمان امام خمینی (ره) و بعد مرحوم آیت‌الله بروجردی، و مدت کمی هم نزد مرحوم آیت‌الله سید محمد تقی خوانساری و مرحوم آیت‌الله حجت کوه‌کمری می‌رفتم.

در آن شش ماهی که بقیه سطح را می‌خواندم، کفایه و مکاسب را هم مقداری نزد آیت‌الله حاج شیخ مرتضی حائری یزدی خواندم و مقداری از کفایه را نزد آیت‌الله داماد خواندم که بعد همان را به خارج تبدیل کردیم. در اصفهان منظومه منطق و کلام را خوانده بودم که در قم ادامه ندادم، چون استاد فلسفه در آن موقع کم بود و من یکسره بیشتر به فقه و

اصول و مطالعات گوناگون می‌پرداختم و تدریس، معمولاً در حوزه‌ها طلبه‌هایی که بتوانند تدریس کنند هم تحصیل می‌کنند و هم تدریس می‌کنند. و من، هم در اصفهان و هم در قم تدریس می‌کردم.

به قم که آمدم به مدرسه حجتیه رفتم. مدرسه‌ای بود که مرحوم آیت‌الله حجت تازه بنیانگذاری کرده بودند. از سال ۱۳۲۵ در قم بودم و درس می‌خواندم. در آن سالهایی بود که استادان آیت‌الله طباطبایی از تبریز به قم آمده بودند. در سال ۱۳۲۷ به فکر افتادم که تحصیلات جدید را هم ادامه بدهم. بنابراین با گرفتن دیپلم ادبی به صورت متفرقه و آمدن به دانشکده معقول و منقول آن موقع که حالا الهیات و معارف اسلامی نام دارد، دوره لیسانس را در فاصله سالهای ۲۷ تا ۳۰ گذراندم. و سال سوم به تهران آمدم، برای این که بیشتر از درسهای جدید استفاده کنم و هم زبان انگلیسی را این‌جا کامل‌تر کنم و با یک استاد خارجی که مسلط‌تر باشد یک مقداری پیش ببرم. در سال ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ در تهران بودم و برای تأمین مخارجم تدریس می‌کردم و خودکفا بودم. هم کار می‌کردم و هم تحصیل. سال ۱۳۳۰ لیسانس شدم و برای ادامه تحصیل و تدریس در دبیرستانها به قم بازگشتم. به عنوان دبیر زبان انگلیسی در دبیرستان حکیم نظامی قم مشغول شدم و آن موقعها به طور متوسط روزی سه ساعت کافی بود که صرف تدریس کنیم و بقیه وقت را صرف تحصیل می‌کردم. از سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۵ بیشتر به کار فلسفی پرداختم و نزد استاد علامه طباطبایی برای درس اسفار و شفاء ایشان می‌رفتم. اسفار ملا صدرا و شفاء ابن سینا را می‌خواندم و همچنین شبهای

پنجشنبه و جمعه با عده‌ای از برادران، مرحوم استاد مطهری و آیت‌الله منتظری و عده دیگری جلسات بحث گرم و پرشور و سازنده‌ای داشتیم. ۵ سال طول کشید که ماحصل آن به صورت کتاب روش رئالیسم تنظیم و منتشر شد. در طول این سالها فعالیت‌های تبلیغی و اجتماعی داشتیم. در سال ۱۳۲۶ یعنی یک سال بعد از ورود به قم با مرحوم آقای مطهری و آقای منتظری و عده‌ای از برادران، حدود هجده نفر، برنامه‌ای تنظیم کردیم که به دورترین روستاها برای تبلیغ برویم و دو سال این برنامه را اجرا کردیم. در ماه رمضان که گرم بود، با هزینه خودمان برای تبلیغ می‌رفتیم. البته خودمان پول نداشتیم، مرحوم آیت‌الله بروجردی توسط امام خمینی (ره) که آن موقع با ایشان بودند نقری صد تومان در سال ۲۶ و نقری صد و پنجاه تومان در سال ۲۷ به عنوان هزینه سفر به ما دادند چون قرار بر این بود که به هر روستایی می‌رویم، مهمان کسی نباشیم. و خرج خوراکیان را در آن یک ماه خودمان بدهیم. بنابراین برای کرایه آمد و رفت و هزینه زندگی، یک ماه خرج سفر را با خودمان می‌بردیم. فعالیت‌های دیگری هم در داخل حوزه داشتیم که اینجا مفصل است و نمی‌خواهم در یک مقاله فعلاً گفته شود.

در سال ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ که تهران بودم، مقارن بود با اوج مبارزات سیاسی - اجتماعی نهضت ملی نفت به رهبری مرحوم آیت‌الله کاشانی و مرحوم دکتر مصدق. من به عنوان یک جوان معمم مشتاق در تظاهرات و اجتماعات و میتینگها شرکت می‌کردم. در سال ۱۳۳۱ در جریان ۳۰ تیر به اصفهان رفته بودم و در اعتصابات ۲۶ تا ۳۰ تیر شرکت داشتم و شاید

اولین یا دومین سخنرانی اعتصاب که در ساختمان تلگراف‌خانه بود را به عهده من گذاشتند.

یادم هست که کار ملت ایران را در رابطه با نفت و استعمار انگلیس با کار ملت مصر و جمال عبدالناصر و مسئله کانال سوئز و انگلیس و فرانسه و اینها، مقایسه می‌کردم. در آن موقع موضوع سخنرانی اختطاری بود به قوام السلطنه و شاه و این که ملت ایران نمی‌تواند ببیند نهضت ملی‌شان مطامع استعمارگران باشد. به هر حال بعد از کودتای ۲۸ مرداد در یک جمع‌بندی به این نتیجه رسیدیم که در آن نهضت، ما کادریهای ساخته شده کم داشتیم، باز این مسئله مفصل است. بنابراین تصمیم گرفتیم که یک حرکت فرهنگی ایجاد کنیم و در زیر پوشش آن کادر بسازیم؛ و تصمیم گرفتیم که این حرکت اصیل اسلامی و پیشرفته باشد و زمینه‌ای برای ساخت جوانها گردد.

در سال ۱۳۳۳، دبیرستانی به نام دین و دانش با همکاری دوستان در قم تأسیس کردیم، که مسئولیت اداره‌اش مستقیماً به عهده من بود. تا سال ۱۳۴۲ که در قم بودم، و همچنان مسئولیت اداره آن را به عهده داشتم. در ضمن در حوزه هم تدریس می‌کردم و یک حرکت فرهنگی نو هم در آن جا به وجود آوردیم و رابطه‌ای هم با جوانهای دانشگاهی برقرار کردیم. پیوند میان دانشجو و طلبه و روحانی را پیوندی مبارک یافتیم و معتقد بودیم که این دو قشر آگاه و متعهد باید همیشه دوشادوش یکدیگر بر پایه اسلام اصیل و خالص حرکت کنند. و در ضمن آن زمانها فعالیتهای نوشتنی هم در حوزه شروع شده بود. مکتب اسلام، مکتب تشیع، اینها

آغاز حرکت‌هایی بود که برای تهیه نوشته‌هایی با زبان نو و برای نسل نو، اما با اندیشه عمیق و اصیل اسلامی و در پاسخ به سؤالات این نسل انجام می‌گرفت که من مختصری در مکتب اسلام و بعد بیشتر در مکتب تشیع همکاری می‌کردم. بعد در سالهای ۱۳۳۵ تا ۱۳۳۸ دوره دکترای فلسفه و معقول را در دانشکده الهیات گذراندم، در حالی که در قم بودم و برای درس و کار به تهران می‌آمدم. در همان سال ۱۳۳۸ جلسات گفتار ماه در تهران شروع شد. این جلسات برای رساندن پیام اسلام به نسل جست‌وجوگر با شیوه جدید بود که در هر ماه در کوچه قاین در منزل بزرگی برگزار می‌شد. و در هر جلسه یک نفر سخنرانی می‌کرد و موضوع سخنرانی قبلاً تعیین می‌شد تا در مورد آن مطالعه بشود. این سخنرانیها روی نوار ضبط می‌شد و بعد آنها را به صورت جزوه و کتاب منتشر می‌کردند. از عمده آنها سه جلد کتاب گفتار ماه و یک جلد به نام گفتار عاشورا منتشر شد. در این جلسات هم باز مرحوم آیت‌الله مطهری و آیت‌الله طالقانی و آقایان دیگر شرکت داشتند، و جلسات پایه‌ای خوبی بود. در حقیقت گامی بود در راه کاری از قبیل آن چه بعدها در حسینیه ارشاد انجام گرفت و رشد پیدا کرد.

در سال ۱۳۳۹ ما سخت به فکر سامان دادن به حوزه علمیه قم افتادیم و مدرسین حوزه، جلسات متعددی برای برنامه‌ریزی نظم حوزه و سازمان‌دهی به آن داشتند. در دو تا از این جلسات بنده هم شرکت داشتم. کار ما در یکی از این جلسات به ثمر رسید. در آن جلسه آقای ربانی شیرازی و مرحوم آقای شهید سعیدی و آقای مشکینی و خیلی دیگر از

برادران شرکت داشتند. و ما در طول مدتی توانستیم یک طرح و برنامه برای تحصیلات علوم اسلامی در مدت هفده سال در حوزه تهیه کنیم و این پایه‌ای شد برای تشکیل مدارس نمونه‌ای که نمونه معروف‌ترش مدرسه حقانیه یا مدرسه منتظریه به نام مهدی منتظر سلام‌الله علیه است. حقانی که سازنده آن ساختمان است، مردی است که واقعاً عشق و علاقه و سرمایه و همه چیزش را روی ساختن این ساختمان گذاشت. خداوند او را به پاداش خیر مأجور بدارد. به این ترتیب مدرسه حقانی تأسیس شد و این برنامه در آن جا اجرا شد. در این مدارس باز مقداری از وقت ما می‌گذشت و صرف می‌شد.

در سال ۱۳۴۱ انقلاب اسلامی با رهبری امام و رهبری روحانیت و شرکت فعال روحانیت نقطه عظمی در تلاشهای انقلابی مردم مسلمان ایران به وجود آورده بود. من نیز در این جریانها حضور داشتم تا این که در همان سالها ما در قم به مناسبت تقویت پیوند دانش آموز و فرهنگی و دانشجوی و طلبه به ایجاد کانون دانش آموزان قم دست زدیم و مسئولیت مستقیم این کار را برادر و همکار و دوست عزیزم مرحوم شهید دکتر مفتوح به دست گرفتند. بسیار جلسات جالبی بود. در هر هفته یکی از ما سخنرانی می‌کردیم و دوستانی از تهران می‌آمدند و گاهی مرحوم مظهری و گاهی دیگران از مدرسین قم می‌آمدند. در یک مسجد طلبه و دانش آموز و دانشجوی و فرهنگی همه دور هم می‌نشستند و این در حقیقت نمونه دیگری از تلاش برای پیوند دانشجوی و روحانی بود و این بار در رابطه با مبارزات و رشد دادن و گسترش دادن به فرهنگ مبارزه و

اسلام. این تلاشها و کوششها بر رژیم گران آمد و در زمستان سال ۴۲ من را ناچار کردند که از قم خارج بشوم و به تهران بیایم.

سال ۴۲ به تهران آمدم و در ادامه کارها با گروه‌های مبارز از نزدیک رابطه برقرار کردیم. با جمعیت هیئت‌های مؤتلفه رابطه فعال و سازمان یافته‌ای داشتیم و در همین جمعیتها بود که به پیشنهاد شورای مرکزی اینها، امام یک گروه چهار نفری به عنوان شورای فقهی و سیاسی تعیین کردند: مرحوم آقای مطهری، بنده، آقای انواری و آقای مولائی. این فعالیتها ادامه داشت. در همان سالها به این فکر افتادیم که با دوستان کتاب تعلیمات دینی مدارس را که امکانی برای تغییرش فراهم آمده بود، تغییر بدهیم. دور از دخالت دستگاه‌های جهنمی رژیم، در جلساتی توانستیم این کار را پایه‌گذاری کنیم. پایه برنامه جدید و کتابهای جدید تعلیمات دینی با همکاری آقای دکتر باهنر و آقای دکتر غفوری و آقای برفعی و بعضی از دوستان، آقای رضی شیرازی که مدت کمی با ما همکاری داشتند و برخی دیگر مانند مرحوم آقای روزبه که نقش مؤثری داشتند، فراهم شد.

سال ۱۳۴۱ اگر اشتباه نکرده باشم، ۴۱ یا اوایل ۴۲ بود. در جشنی که دانشجویان دانشگاه تهران در امیرآباد در سالن غذاخوری برگزار کرده بودند، از من دعوت کردند تا سخنرانی کنم. در این سخنرانی موضوعی را به عنوان مبارزه با تحریف که یکی از هدفهای بعثت است، مطرح کردم. در این سخنرانی طرح یک کار تحقیقاتی اسلامی را رایج کردم که آن سخنرانی بعدها در مکتب تشیع چاپ شد. مرحوم حنیف

نژاد^۱ و چند نای دیگر از دانشجویان که از قم آمده بودند، و عده‌ای دیگر از طلاب جوان که آن‌جا بودند، اصرار کردند که این کار تحقیقاتی آغاز بشود. در پاییز همان سال ما کار تحقیقاتی را با شرکت عده‌ای از فضلا در زمینه حکومت در اسلام آغاز کردیم. ما همواره به مسئله سامان دادن به اندیشه حکومت اسلامی و مشخص کردن نظام اسلامی علاقه‌مند بودیم و این را به صورت یک کار تحقیقاتی آغاز کردیم. این کارهای مختلف بود که به حکومت گران آمد و من را ناچار کردند به تهران بیایم. که در تهران نیز آن همکاری را با قم ادامه می‌دادیم.

بعد از چند ماه، فشار دستگاه کم شد. باز گاهی آمد و شد می‌کردیم. هم برای مدرسه حقانی و هم برای همین جلسات حکومت در اسلام که البته بعدها ساواک اینها را گرفت و دوستان ما را تارومار کرد.

در سال ۱۳۴۳ که تهران بودم و سخت مشغول این برنامه‌های گوناگون، مسلمانهای هامبورگ به مناسبت تأسیس مسجد هامبورگ که به دست مرحوم آیت‌الله بروجردی صورت گرفته بود، به مراجع فشار آورده بودند که چون مرحوم محقق به ایران آمده بودند، باید یک روحانی دیگر به آن‌جا برود. این فشارها متوجه آیت‌الله میلانی و آیت‌الله خوانساری شده بود و آیت‌الله حائری و آیت‌الله میلانی به بنده اصرار کردند که باید به آن‌جا بروید. آقایان دیگر هم اصرار می‌کردند، از طرفی دیگر چون شاخه نظامی هیئت‌های مؤتلفه تصویب کرده بودند که

۱. متذکر می‌شوم تا آن زمان سازمان منافقین خلق (مجاهدین خلق) تأسیس نشده بود و حنیف نژاد، به عنوان یک فرد مسلمان و مؤمن مطرح بود.

منصور را اعدام کنند و بعد از اعدام انقلابی منصور، پرونده دنبال شد؛ اسم بنده هم در آن پرونده بود. دوستان فکر می‌کردند که به یک صورتی من را از ایران خارج کنند تا خارج از کشور مشغول فعالیتهایی باشم. وقتی این دعوت پیش آمد، به نظر دوستان رسید که این زمینه خوبی است که بنده بروم و آن‌جا مشغول فعالیت بشوم. البته خودم ترجیح می‌دادم که در ایران بمانم. می‌گفتم که هر مشکلی که پیش بیاید، اشکالی ندارد. ولی دوستان عقیده داشتند که بروم خارج بهتر است. مشکل من گذرنامه بود که به من نمی‌دادند، ولی دوستان گفتند از طریق آیت‌الله خوانساری می‌شود گذرنامه را گرفت و در آن موقع این‌گونه کارها از طریق ایشان حل می‌شد و آیت‌الله خوانساری اقدام کردند و گذرنامه را گرفتند. به این طریق مشکل گذرنامه حل شد و در رابطه با این آقایان مراجع، بخصوص، آیت‌الله میلانی، به هامبورگ رفتم. دشواری کار من این بود که از فعالیتهایی که این‌جا داشتیم، دور می‌شدم و این برای من سنگین بود و تصمیم این بود که مدت کوتاهی آن‌جا بمانم و کارها که سامان گرفت، برگردم. ولی در آن‌جا احساس کردم که دانشجویان واقعاً به یک نوع تشکیلات مثل تشکیلات اسلامی محتاج هستند. چون جوانهای عزیز ما از ایران با علاقه به اسلام می‌گرویدند ولی کنفدراسیون و سازمانهای الحادی چپ و راست این جوانها را منحرف و اغوا می‌کردند. تا این که با همت چند تن از جوانهای مسلمانی که در اتحادیه دانشجویان مسلمان در اروپا بودند و با برادران عرب و پاکستانی و هندی و افریقایی و غیره کار می‌کردند، و بعضی از آنها هم در این سازمانهای دانشجویی ایرانی هم

بودند. هسته اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان گروه فارسی زبان آن جا را به وجود آوردیم و مرکز اسلامی گروه هامبورگ سامان گرفت. فعالیت‌هایی برای شناساندن اسلام به اروپاییها و فعالیت‌هایی برای شناساندن اسلام انقلابی به نسل جوانمان داشتیم. بیش از ۵ سال آن جا بودم که در طی این ۵ سال یک بار به حج مشرف شدم. سفری هم به سوریه و لبنان داشتم و بعد به ترکیه رفتم برای بازدید از فعالیت‌های اسلامی آن جا و تجدید عهد با دوستان و مخصوصاً برادر عزیزمان آقای صدر (امام موسی صدر) که امیدوارم هر جا هست مورد رحمت خداوند باشد و ان شاء الله به آغوش جامعه‌مان بازگردد. در سال ۱۳۴۸ سفری هم به عراق کردم و به خدمت امام رفتم. و به هر حال کارهای آن جا سر و سامان گرفت و در سال ۱۳۴۹ به ایران آمدم. اما مطمئن بودم که با این آمدن امکان بازگشتم کم است. یک ضرورت شخصی ایجاب می‌کرد که حتماً به ایران بیایم. به ایران آمدم و همان طور که پیش‌بینی می‌کردم مانع بازگشتم شدند. در این جامدتی کارهای آزاد داشتم که باز مجدداً قرار شد کار برنامه‌ریزی و تهیه کتابها را دنبال کنیم. و همچنین فعالیت‌های علمی را در قم ادامه دادیم و در رابطه با مدرسه حقتانی فعالیت‌های تحقیقاتی گسترده‌ای را با همکاری آقای مهدوی کنی و آقای موسوی اردبیلی و مرحوم مفتاح و عده‌ای دیگر از دوستان، انجام دادیم. بعد مسئله تشکیل روحانیت مبارز و همکاری با مبارزات، بخشی از وقت ما را گرفت. تا این که در سال ۱۳۵۵ هسته‌هایی برای کارهای تشکیلاتی به وجود آوردیم و در سال ۱۳۵۶ - ۱۳۵۷ روحانیت مبارز شکل

گرفت و در همان سالها درصدد ایجاد تشکیلات گسترده مخفی یا نیمه مخفی و نیمه علنی به عنوان یک حزب و یک تشکیلات سیاسی بودیم. در این فعالیتها دوستان همیشه همکاری می‌کردند. در سال ۵۶ که مسایل مبارزاتی اوج گرفت، همه نیروها را متمرکز کردیم. در این بخش، و بحمدالله با شرکت فعال همه برادران روحانی در راهپیماییها، مبارزات به پیروزی رسید. البته این را باز فراموش کردم بگویم، از سال ۵۰ یک جلسه تفسیر قرآنی را آغاز کردم که در روزهای شنبه به عنوان مکتب قرآن برگزار می‌شد و مرکزی بود برای تجمع عده‌ای از جوانان فعال از برادرها و خواهرها که در این اواخر حدود ۴۰۰ الی ۵۰۰ نفر شرکت می‌کردند؛ جلسات سازنده‌ای بود.

در سال ۵۴ به دلیل تشکیل این جلسات و فعالیت‌های دیگر که در رابطه با خارج داشتیم، ساواک مرا دستگیر کرد. چند روزی در کمیته مرکزی بودم، که با اقداماتی که قبلاً کرده بودیم توانستیم از دست آنها خلاص شویم. البته قبلاً مکرر ساواک من را خواسته بود، قبل از مسافرتم و بعد از آن. ولی در آن موقع بازداشتها موقت و چند ساعته بود. این بار چند روز در کمیته بودم و آزاد شدم، دیگر آن جلسه تفسیر را نتوانستیم ادامه بدهیم. تا در سال ۵۷ بار دیگر به دلیل فعالیت و نقشی که در این برنامه‌های مبارزاتی و راهپیماییها داشتیم در روز عاشورا مرا دستگیر کردند و به اوین و بعد به کمیته بردند و باز آزاد شدم، و به فعالیت‌هایم ادامه دادم تا سفر امام به پاریس.

بعد از رفتن امام به پاریس چند روزی خدمت ایشان رفتیم و هسته

شورای انقلاب با نظرهای ازشادی که امام داشتند و دستوری که ایشان دادند تشکیل شد. شورای انقلاب ابتدا هسته اصلی‌اش مرکب بود از آقای مطهری، آقای هاشمی رفسنجانی و آقای موسوی اردبیلی و آقای باهنر و بنده. بعدها آقای مهدوی کنی، آقای خامنه‌ای و مرحوم آیت‌الله طالقانی و آقای مهندس بازرگان و دکتر سبحانی و عده دیگر هم اضافه شدند. تا بازگشت امام به ایران؛ که فکر می‌کنم از بازگشت امام به ایران به این طرف فراوان در نوشته‌ها گفته شده که دیگر حاجتی نباشد درباره‌اش صحبت کنیم.

در خاتمه باید بگویم که خانواده ما سه فرزند داشت، من و دو خواهرم که هم اکنون هر دو خواهرم در قید حیاتند. ولی پدرم در سال ۱۳۴۱ به رحمت ایزدی پیوست و مادرم هنوز در قید حیات است. مرگ پدر در زندگی ما جز تأثیر عاطفی و بار مسئولیت برای مادر و خواهرانم تأثیر دیگری نداشت. در واقع تأثیر شکننده‌ای نداشت، البته از نظر عاطفی چرا؛ من بسیار ناراحت شدم ولی چنان نبود که در شیوه زندگی من تأثیر بگذارد. آن موقع من ازدواج کرده بودم و فرزند هم داشتم.

من اردیبهشت سال ۱۳۳۱ با یکی از بستگانم ازدواج کردم که او هم از یک خانواده روحانی است و ثمره ازدواجمان تا امروز ۲۹ سال زندگی مشترک با سختیها و آسایشها و تلخیها و شادیها بوده است. چون همسرم همه جا همراه من بود، در خارج همین طور، در این جا همین طور. و چهار فرزند: دو پسر و دو دختر.

من در هامبورگ اقامت داشتم، ولی حوزه فعالیت‌م کل آلمان به

خصوصاً طریش بود و یک مقدار کمی هم سوئیس و انگلستان بوده؛ و با سوئد، هلند، بلژیک، امریکا، ایتالیا، فرانسه، به صورت کتبی ارتباط داشتیم.

من بنیانگذار این انجمنها بودم و با آنها همکاری می‌کردم و مشاور بودم و در سخنرانیها، مشورتهای تشکیلاتی و سازمان‌دهی شرکت می‌کردم و مختصر کمکهای مالی که از مسجد می‌شد، برای آنها می‌بردم. یک سمینار اسلامی بسیار خوبی برای آنها در مسجد هامبورگ به‌طور شبانه روزی تشکیل دادیم. سمینار جالبی بود و نتایج آن هم در چند جزوه در حوزه‌ها پخش شد.

جزوه‌های «ایمان در زندگی انسان»، «کدام مسلک» در آن موقع پخش می‌شد که جزوه‌های مؤثری هم بود.

اولین دوستان در حوزه که خیلی با هم مأنوس بودیم و هم بحث بودیم: آقای حاج سید موسی شبستری زنجانی از مدرسین برجسته قم هستند. آقایان سید مهدی روحانی، آذری قمی، مکارم شیرازی، امام موسی صدر، اینها دوستانی بودند که پیش از همه با هم بحث داشتیم و با آقای مطهری و آقای منتظری هم پیرامون اسلام رئالیسم و موضوعات دیگر بحث داشتیم.

کتابهایی که بنده تاکنون نوشته‌ام عبارتند از:

۱. خدا از دیدگاه قرآن
۲. نماز چیست؟
۳. بانکداری و قوانین مالی اسلام

۴. یک قشر جدید در جامعه ما

۵. روحانیت در اسلام و در میان مسلمین

۶. مبارز پیروز

۷. شناخت دین

۸. نقش ایمان در زندگی انسان

۹. کدام مسلک

۱۰. شناخت

۱۱. مالکیت^۱

۱. مجله شاهد، شماره ۷، مورخ ۱۳۶۰/۳/۱، صص ۱۴ - ۱۹ و همان مجله، شماره ۹، مرداد ۱۳۶۰، ص ۸.

روح حساس^۱

از زمان کودکی شاید سن ۱۲ یا ۱۳ سالگی یادم می آید که همیشه در برخورد با ناپاکیها و نارواییهایی که مخالف اسلام بود حساسیت و جوش و خروشی داشتیم که نمی توانستیم آرام بگیریم و تحمل کنیم. هر جا از دیگران ناپاکی می دیدیم، انگار که خودمان آن گناه را مرتکب شده ایم، برافروخته می شدیم.

اسلام، مسلمان را حساس می سازد؛ حساس در برابر نارواییها، انحرافها، کژیها، نادرستیها، ناپاکیها، با این که چنین روحیه و چنین جوش و خروشی داشتیم و فراوان بودند کسانی که این روحیه و این جوش و خروش را داشتند و انسانهای متعهد و مسئول فراوان وجود داشت، اثر کارمان در مقابله با ناپاکیها و نارواییهای محیط کم بود، چون

۱. خاطراتی که از این جا آغاز می شود مربوط به سالهای ۱۳۰۷ تا ۱۳۳۰ می باشد. (ن).

نمی توانستیم همه با هم کار کنیم. پیروزی بر سمتها و نارواییها و ناپاکیهای محیط به یک نیروی بزرگ احتیاج داشت و ما پراکنده بودیم و احیاناً اگر هم گاهی ۲ نفر، ۳ نفر، یا ۵ نفر می شدیم، باز هم کافی نبود.

یادم می آید، آن وقتها شاید پانزده ساله بودم، و آغاز طلبگی ام بود. از دبیرستان به حوزه آمده بودم. با یکی دو نفر از طلاب دیگر که با هم درس می خواندیم، گاهی در خیابانها راه می افتادیم که چیزهایی را که به نظرمان منکر می رسید جلوی ما را بگیریم و به اصطلاح نهی از منکر کنیم. گاهی اوقات می فهمیدیم که نیش چند نفر، به آنها مؤثرتر است، ولی باز از چند نفر هم کاری ساخته نبود. یک جاهایی می دیدیم که دیگر تیغمان نمی برد و نهی از منکرمان پر زور نیست. گاهی اتوبوس سوار می شدیم. مثلاً می دیدیم که راننده یا کمک راننده اتوبوس شهری به این و آن زور می گوید. آن وقت یکی از ما می گفت: آقا، چرا این طور می کنی؟ و قرار بود دوست دیگر ما در اتوبوس بگوید: آقا، چرا چنین می کنی؟ که گاهی هم مؤثر واقع می شد و گاهی هم زور ما دو سه نفری نمی رسید و مؤثر واقع نمی شد. یا مثلاً می دیدیم از مغازه های صدای ترانه های زشت و فساد آور می آید، آن وقت یک کدام از ما جلو می رفتیم و نصیحتش می کردیم. می گفت: برو دنبال کارت بگذار به کسب و کارمان برسیم؟ و بعد یکی دیگر از دوستان جلو می رفت و پشتوانه دیگری می شد که گاهی مؤثر واقع می شد و گاهی هم مؤثر واقع نمی شد. می فهمیدیم وقتی جماعت شویم، قوی تریم و بدالله مع الجماعه.^۱

۱. عبارت نهج البلاغه، خطبه ۱۲۷ و حدیث ۳۲۱۱، نهج الفصاحه «فَلَمَّا يَدْلُوهُ

اجتماع ما معمولاً ۲ نفر، ۳ نفر، یا ۴ نفر ... می شد که خیلی پرتوان نبود و نمی توانستیم به جنگ فسادها و ظلمهای گردن کلفت برویم.^۱

→

عَلَى الْجَمَاعَةِ» می باشد.

۱. سید محمد حسینی بهشتی، رابطه تشکیلات، امامت، روحانیت، ناشر: حزب جمهوری

اسلامی، قم، ص ۶.

شاد زیستن

یادم می‌آید که در آغاز دوران بلوغ حدود ۱۴ یا ۱۵ ساله بودم و تحصیلات علوم اسلامی را هم تازه شروع کرده بودم. در این سن، انسان نشاط و شادایی خاصی دارد. ما پیش از مباحثه. بعد از مباحثه، پیش از درس، بعد از درس، با دوستان می‌گفتیم و می‌خندیدیم. یکی از دوستانم که با من هم مباحثه بود و چند سالی از من بزرگتر بود، شاید در آن موقع ۲۱ یا ۲۲ سال داشت، از بازار در آمده بود و به تحصیلات علوم اسلامی پرداخته بود. خلاصه بزرگ شده جلسات مذهبی معمولی و هیئت‌ها و اینها بود. ایشان وقتی ما می‌خندیدیم، می‌گفت: فلانی، حالا که آغاز تحصیل علوم اسلامی است بهتر است خودمان را عادت بدهیم و نخندیم یا کمتر بخندیم. گفتم: چرا؟ گفت: این آیه قرآن است: **فَلْيُضْحِكُوا قَلِيلًا وَ لْيَكُونُوا**

کثیراً، باید کم بخندند و زیاد بگیرند.^۱ در آن موقع که ایشان این آیه را می‌خواند، یکی دو تا حدیث هم به این مناسبت خواند و من فکر نکردم که بروم مطالعه کنم. آغاز دوران تحصیل بود و اصولاً آدم به این فکر نمی‌افتد که بروم مطالعه کند و ریشه آن را دریابد، و ببیند که قرآن چرا می‌گوید: «فَلْيُضْحِكُوا قَلِيلاً وَ لْيَبْكُوا كَثِيراً».

البته عین این جمله در قرآن هست. به او گفتم: بالاخره به من بگو ببینیم که این خندیدن کار حرامی است یا نه؟ گفت: نه، حرام نیست. ولی خوب بهتر است یک مسلمان زنده و ورزیده نخندد. گفتم: حالا که حرام نیست، من می‌خندم. برای این که فطرت من نمی‌تواند فعلاً این تعلیم را بپذیرد؛ و چون تعلیم مربوط به واجب و حرام نیست، باشد تا بعد ببینیم چه می‌شود. چند سالی گذشت. البته این موضوع هم دیگر از خاطر من رفته بود. اولین مطلبی بود که من به صورت مستقل و بر اساس قرآن و کتاب و سنت در باره‌اش تحقیق می‌کردم. به همین سبب تصمیم گرفتم یک بار قرآن را از اول تا آخر با دقت بخوانم و آن را به صورت یک کتاب علمی بررسی کنم. تا آن موقع مکرر قرآن را خوانده بودم و مکرر این آیه را دیده بودم، اما مثل این خواندنیهای معمولی، بی‌توجه از آن گذشته بودم، بدون دقت کافی. این بار که بنا داشتم برای بررسی یک مسئله اسلامی قرآن را از اول تا آخر با دقت مطالعه کنم، رسیدم به این آیه. به خودم گفتم: عجب، این آیه در قرآن هست، اما مطلب درست در نقطه مقابل مطلبی است که آن آقا از آن فهمیده است و آن دستوری بود

۱. فَلْيُضْحِكُوا قَلِيلاً وَ لْيَبْكُوا كَثِيراً جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ: سوره توبه، آیه ۸۲.

که پیغمبر صادر کرده بود که باید تمام نیروهای قابل برای شرکت در مبارزه علیه کفار و مشرکینی که به سرزمین اسلام هجوم آورده بودند، بسیج شوند. ایشان برای یک بسیج عمومی فرمان صادر کرده بود. عده‌ای با بهانه‌های مختلف از شرکت در این لشکرکشی خودداری کرده بودند و از فرمان خدا و پیغمبر تخلف کرده بودند. خداوند در این آیات قرآن می‌فرماید: «لعنت خدا باد بر این کسانی که دیدند پیغمبر با انبوه مسلمانان به میدان نبرد می‌روند اما باز هم زندگی دوستی، آنها را وادار کرده از فرمان خدا و رسولش تخلف کنند و بمانند» و به دنبال آن به عنوان یک نفرین و کیفر می‌فرماید: «از این پس کم بخندند و زیاد بگریند».

حالا شما از این آیه چه می‌فهمید؟ می‌فهمید که از دیدگاه اسلام، زندگی، نشاط، نعمت و رحمت خداست و زندگی توأم با گریه و زاری و ناله، خلاف رحمت و نعمت خداست. نعمتی هست و عذابی هست و خدا در مقام نفرین یا در مقام نکوهش از این تخلف می‌فرماید: «از این پس از نعمت خنده و نشاط فراوان کم بهره باشید و همواره گریان و غم‌زده زندگی کنید.» بنابراین با مطالعه اسلام براساس قرآن دیدم آیه درست خلاف آن مطلب را می‌گوید. این نوع استنباط‌های نابجا و تلقین آن به مسلمانان به اضافه عوامل دیگر سبب شد که جامعه ما توجهش به مسئله تفریح کم باشد.

تفریح یکی از نیازهای زندگی انسان است، یعنی نه فقط به عنوان تجدید قوا، بلکه اصولاً به عنوان یکی از نیازهای اصیل. ملاحظه کنید برای مثال، انسان غذا می‌خورد؛ این خوردن غذا از نظر طبیعت هدفش

این است که بدن ما آن مقدار از کالری و انرژی را که مصرف کرده است مجدداً از راه خوردن غذا تولید نماید. این یک نیاز طبیعی است که هدفش تأمین قوای تحلیل رفته است. اما یک نیاز طبیعی است نه ارادی. تفریح برای انسانها یک چنین حالتی دارد. چه کسی می‌تواند درباره اسلام بگوید: اسلام دین غم و اندوه و گریه و زاری و بی‌نشاطی است در حالی که قرآن با صراحت می‌گوید: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۱

اصلاً درست به عکس، درست در نقطه مقابل، اسلام دین نشاط است. این آیه قرآن هم در سالهای آخر بعثت و هم در سالهای آخر هجرت نازل شده است و می‌گوید: «بگو (در برابر کسانی که تحریم می‌کردند بسیاری از مواهب زندگی را) ای پیغمبر اعلام کن، و بگو چه کسی حرام کرده‌است زینت و آرایش و زیباییهایی را که خداوند از درون طبیعت برای بندگانش بیرون کشیده، چه کسی حرام کرده‌است روزیهای پاک، مواهب پاک، مواهبی که انسان از آنها لذت مشروع صحیح می‌برد. بگو این مواهب این روزیهای پاک، این زیباییها، برای مردم با ایمان در همین زندگی دنیا و در زندگانی جاوید و آخرت هم همین زیباییها و همین مواهب برای مردم با ایمان است.»^۲

۱. سورهٔ اعراف، آیه ۳۲.

۲. سخنرانی شهید بهشتی اسلام و تفریحات سالم، روزنامه جمهوری اسلامی، ۲۷ خرداد

۶۶، شماره ۲۳۳۳، ص ۹.

حفظ آرمان

یادم می‌آید خیلی جوان بودم، شاید ۱۶ یا ۱۷ سالم بود. مدت کوتاهی بود که درس طلبگی می‌خواندم. هم‌کلاسیهایم در دبیرستان، گاهی با من پیرامون مسایل اسلامی بحث می‌کردند، یکی از حرفهایی که آن موقعها توی کله اینها کرده بودند، این بود که می‌گفتند: آقا حضرت علی وقتی از خانه می‌خواست به مسجد بیاید می‌دانست که آن‌جا به ایشان حمله می‌کنند یا نه؟ خوب اگر می‌دانست یا احتمال قابل ملاحظه‌ای می‌داد، قراین نشان می‌داد، چطور چنین بی‌پروا آمد مسجد که شهید بشود و عالم اسلام علی را از دست بدهد؟

در همان سنین نوجوانی من به این هم سن و سالهای خودم می‌گفتم: برای این که علی در آن خط حکومتی بود که پس‌رو و پیش‌رو را نفی می‌کرد. اگر از آن خط منحرف می‌شد، توی خط پس‌رو یا پیش‌رو می‌افتاد و می‌دید آرمانش قربانی شده است و علی ترجیح داد خودش

قربانی بشود، ولی آرمانش قربانی نشود.
 این هنوز در ذهن من مانده است که آن موقعها، در همان سنین به این
 هم سن و سالها مطلب را این جور می‌گفتم و آنها هم می‌پذیرفتند، و
 وجدانشان می‌پذیرفت.^۱

۱. سخنرانی شهید بهشتی پیرامون فقیه و اولی الامر که در اجتماع مردم تهران ایراد شده
 است روزنامه جمهوری اسلامی، سوم تیر ۱۳۶۵، شماره ۲۰۴۹، ص ۷.

نقش رهبر

در سن ۱۶ سالگی دو، سه بار به روستایی رفتم و در دهه محرم و دهه صفر منبر می رفتم. در یکی از سفرها از ظلم کدخدا صحبت شد که هم کدخدا بود و هم ارباب. به جوانهای روستا گفتم: چرا باید او بر شما حکومت کند و زور بگوید؟ گفتند: سرنیزه ژاندارم از او حمایت می کند. گفتم: این کدخدا را باید برداریم. حالا اگر او را برداریم، کدخدای خوب دارید؟ گفتند: بله. آقا سیدجعفر آدم خوبی است و ما همه او را قبول داریم.

ما دست به کار شدیم، تا کدخدا ارباب را از ده بتارانیم؛ ولی مگر دست تنها می شد؟ جوانهای روستا را بر ضد او بسیج کردیم ولی کافی نبود، پشت او در شهر به فرمانداری محکم بود. در شهر تلاش کردیم تا فرماندار از کدخدا حمایت نکند. آن وقت کدخدا را جاکن کردیم و سید جعفر را کدخدا نمودیم. خوب، این کار را تنهایی نمی شد بکنیم باید با

جماعت می‌کردیم. آن هم با یک پشتوانه‌ای در شهر، که فرمانداری از او حمایت نکند. پس حرکت داشتیم اما در همین حدود. همه نیز می‌دانستند که ریشه فساد کیست، اُمّ الفساد شاه بود. تازه شاه هم نبود، امریکا بود. آن موقعها، بیشتر انگلیس پشت شاه بود، اُمّ الفساد انگلستان بود.

بنابر این برای مبارزه، این نیروها کافی نبود. تا این جا انسان بود، فرد بود، ایمان بود، فداکاری بود، تعهد بود، تحریک بود. اما چه نبود؟ یک چیز در این جا کم بود. امامت کم بود در این جا یک رهبری لازم بود. تا بیاید و نیروهای عظیم را بسیج کند و به هر سویی که صحیح می‌داند هدایت کند، و در هر زمانی دستور متناسب با آن زمان را بدهد. یک رهبری که رهبری او با ایمان و اعتقاد مردم پیوسته باشد. وقتی حرف می‌زند، ایمان مردم انگیزه اجرای دستور او باشد. در این راهپیمایی‌های اخیر مکرر زنها و مردهای سالخورده که واقعاً پیاده روی برایشان مشکل بود، بیرون آمده بودند و وقتی از یکی از آنها پرسیده بودند که شما با این سن و سال چرا بیرون آمدی؟ گفته بود: «امام مرجع من، دستور داده و وظیفه دینی من است تا آن جایی که می‌توانم بیایم و راهپیمایی کنم.» این نمونه مکرر بوده است، این سبیل خروشان جمعیت، بیشتر بر پایه اعتقاد به اجرای دستورات رهبر و این که اگر اطاعت نکند معصیت و نافرمانی خدا است، حرکت کرده بود...^۱

۱. رابطه تشکیلات، امامت، روحانیت، ص ۸.

شروع مبارزات سیاسی^۱

شروع مبارزات سیاسی من بر اساس انگیزه‌های اسلامی به سالهای ۱۳۲۹ مربوط می‌شود. در آن زمان جوانی بودم که در مبارزات نهضت ملی ایران برای ملی شدن نفت حضور داشتم. در سال ۱۳۳۱ در حوادث ۳۰ تیر در اصفهان نقش داشتم. بعد از آن به فعالیتهای تشکیلاتی و برنامه کادرسازی معتقد شدم و روی این معیار عمل کردم. سال ۴۱ آغاز نهضت امام خمینی (ره) بود و من در آن مبارزه حضور داشتم تا آنجا که در سال ۴۲ ساواک مرا مجبور به ترک قم کرد. در تهران با هیئت مؤتلفه که فعالترین گروه سیاسی اسلامی آن زمان بود و شاخه سیاسی و نظامی داشت و تقریباً بخش عمده‌ای از مبارزه‌ای که به رهبری امام خمینی (ره) پیش می‌رفت، بر دوش داشت کار می‌کردم. سپس در سال ۱۳۴۴ به

۱. خاطراتی که از این جا آغاز می‌شود مربوط به سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۴۰ می‌باشد. (ن)

آلمان رفتیم. در آلمان اتحادیه دانشجویان مسلمان فارسی زبان را که نقش مؤثری در فعالیتهای مبارزاتی اسلامی داشت با همکاری چند نفر از جوانان به وجود آوردیم و در سال آخری که آنجا بودم، سالی که اتحادیه شکوفا شده بود، یک سمینار ۱۵ روزه در مسجد داشتیم، نوارهای این بحثها موجود است و برخی از آنها به چاپ رسیده است. به هر حال «من طرفدار مبارزه مبتنی بر برنامه ریزی هستم و مبارزه بدون برنامه ریزی را کافی نمی دانم»^۱.

۱. محمد حسینی بهشتی، تدریس فکری و ترویج شایعه، حزب جمهوری اسلامی، نشریات شماره ۸، صص ۱۱ - ۱۲.

نهضتها و قیامهای سرزمین ما

ما، در سرزمین ایران، نهضتها و قیامها داشته‌ایم. حداقل از نهضت تنباکو به این طرف کشور ما شاهد قیامها و نهضتهای بسیار بوده است. گاهی در سراسر کشور، گاهی در بخشی از کشور، این نهضتها معمولاً با دو محور سر و کار داشته، با دو طرز فکر، و با دو نوع انگیزه؛ یکی محور اسلام و مذهب که همواره محور اعلی و اقوی و پرتوان‌تر بوده است و دیگر محور ملیت و وطن که کم و بیش در نهضتها حضور داشت و بخصوص در نهضت ملی شدن نفت به عنوان یک محور نیرومند، به راستی منشاء اثر بوده است. من مطلب را از همین نهضت ملی نفت به این طرف دنبال می‌کنم، چون «قبلیها» شنیده‌ها و خواننده‌های من است ولی از نهضت ملی به این طرف مراحلی بوده است که در آن کم یا بیش حضور داشته‌ام. در سال ۲۹ من طلبهٔ جوانی بودم که سال آخر دانشگاه را هم می‌گذراندم. آن سال را تهران بودم، سالهای ۲۹ تا ۳۰ سالهایی بود پرهیجان برای

جوانهایی که به این مسایل و به این آرمانها علاقه‌ای داشتند. تهران در آن زمان جاذبه خاصی داشت.

من از دو سو با جریانهایی که رخ می‌داد رابطه و پیوند روحی داشتم. حضور روحانیت در آن نهضت، در بسیج نیروها، و در ترساندن دشمن، به راستی نقش اول را داشت. علاوه بر این مرحوم آیت‌الله العظمی آقای سید حاج محمدتقی خوانساری، رضوان‌الله علیه، هم در حد یکی از مراجع دوم قم بودند (چون مرجع اول مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی بودند و مرحوم آقای خوانساری و مرحوم آقای حجت نیز مرجعیتی و حوزه درس ارزنده‌ای داشتند و احترام والایی در روحانیت). و در مبارزه هم حضور داشتند، اما نه در نقش کارگردانی؛ کارگردانی از ناحیه روحانیت، در دست مرحوم آیت‌الله کاشانی در تهران بود. ما به عنوان یک طلاب جوان که به این مسایل علاقه داشتیم و عشق می‌ورزیدیم، حضور در صحنه‌ها برایمان مطلوب بود و به اعتبار ارتباط با دانشجویان در دانشگاه و نیز به اعتبار دوستانی که داشتیم همه با ما هم فکر و هم آرمان بودند و در آن موقعها در تظاهرات و در اجتماعاتی که در تهران بود می‌رفتیم، مثل حالا که افراد می‌روند. می‌رفتیم به عنوان شرکت‌کننده، و مسایل را از نزدیک می‌دیدیم. مسئله دیگر، مسئله نفت بود و مسئله ملیت بود. خوب یادم است سخنرانی که دانشگاهی بودند. از اساتید و یا شبه آنها و از چهره‌های مبارز بودند (در میدان بهارستان یک بالکنی بود در ضلع شمال غربی آن جاکه محل سخنرانها بود) وقتی سخنرانی می‌کردند، هر چه گوش تیز می‌کردی که بینی آیا دین و اسلام و

قرآن هم محور است؟ می‌دیدید از این حرفها خبری نیست. آنجا محور نفت است، آنجا محور ملیت است، آنجا محور ایران است و وطن است، این طرف می‌آمدی روحانیت بود و محور، محور مذهب و پاسنداری از قرآن و تعالیم اسلام بود ولی آنجا نیز صحبت نفت بود، آنجا نیز صحبت ملیت بود. خوب به این ترتیب اگر جمع‌بندی کنید می‌بینید در صحبتها و در طرح شعارها عملاً شعار بیشتر و فراوان‌تر می‌شد. شعار نفت و شعار ملیت، و «نه شعار اسلام»، خوب این تلاشها به ثمر رسید و با این مبارزات، مرحوم دکتر مصدق نخست‌وزیر شد و این مبارزه در مرحله نفت، به پیروزی رسید. در مرحله استقلال چطور؟ در مرحله مذهب و اسلام چطور؟ هر دو علامت سؤال دارد و دومی علامت سؤال بزرگتر. با روی کار آمدن دکتر مصدق دیگر مبارزات خیابانی و شبه خیابانی مطرح نبود، صحنه مبارزات دو جا بود: روی پرده (در پارلمان و روزنامه‌ها، مجلس)، پشت پرده (در خیلی جاها، به خصوص در ارتش و نیروهای انتظامی و برخی از مراکز حساس سیاسی)، بین شاه و مصدق مبارزه بود و بین دو قدرت نهایی نیمه آشکار بیگانه در عرصه سیاست ایران تا سال ۳۱ آمد.^۱

۱. گردآورنده: محمد شب زنده‌دار، اندیشه‌های شهید مظلوم دکتر بهشتی، کانون ابلاغ اندیشه‌های اسلامی، تهران، ص ۶۶.

نقطه ضعف نهضت ملی

یادم می‌آید در سنین نوجوانی در مبارزه ملی و نهضت ملی در سالهای ۱۳۲۹ تا ۳۲ مردم ما به این دو نوع رهبری دینی و سیاسی ایمان و اعتقاد داشتند. آن وقت اگر بخواهیم حق مطلب را بگوییم، اگر بخواهیم هیچ حتی را زیر پا نگذاریم، باید بگوییم در آن موقع ملت ما هم به سبب اعتقاد و اعتماد به رهبری روحانیت مبارز که در آن زمان چهره برجسته و پیشگامش مرحوم آیت‌الله کاشانی بود و هم به اعتبار و اعتقاد و اعتمادی که به یک چهره سیاسی و پر سابقه یعنی مرحوم دکتر مصدق داشتند، وارد معرکه شدند. واقعیت این است که آن موقع رهبری میان این دو مشترک بود. پس از کودتای ننگین ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ در گروه‌های مختلف به جمع‌بندی و تجزیه و تحلیل حوادث پرداختیم و این جمع‌بندیها در چند مورد به این نتیجه رسید که حتی مرحوم مصدق از همکاری یک مجموعه متشکل سازمان یافته خط‌دار محروم بود. نه تنها او، بلکه مرحوم آیت‌الله کاشانی و روحانیت و مردمی که به اعتماد و

اعتقاد به روحانیت وارد معرکه شده بودند هم دارای تشکل کافی مؤثر نبودند. مرحوم دکتر مصدق هم فاقد یک چنین یاران و همکاران متشکل بود. به همین جهت پیروزیهای به دست آمده از مبارزات دلیرانه و فداکارانه مردم از طرف گروه‌های متشکل دیگری که خط داشتند مورد تهدید قرار گرفت، با آن شرح که خوانده‌اید و شنیده‌اید. و احیاناً چهره‌های کمی را که می‌توانم به شما بگویم که دیده‌اید. ما از همان موقع این تجربه را اندوختیم که یک نهضت و انقلاب با حضور همگانی، ناس. عامه، خلق، توده، به سمت درهم شکستن نیروی دشمن جلو می‌رود و احیاناً وقتی از رهبری واحد، آگاه، شجاع، و قاطع برخوردار باشد به پیروزیهای ارزنده‌ای هم دست می‌یابد. اما شرط نگاه‌داری این پیروزی در خط اصیل مبارزه بخصوص پس از پیروز شدن این است که نیروی سازمان یافته و متشکل دارای مواضع مشخص و روشن و قطعی آینده‌نگر باشد و با توجه به برنامه‌های متناسب و نیازها، مسئولیتها را به عهده بگیرد و این نیروی متشکل نیرویی باشد که متکی به همان مردم باشد، همانها که مبارزه کردند. بنابر این داشتن تشکیلات سیاسی اجتماعی دارای فرهنگ اصیل انقلاب و مورد اعتقاد و اعتماد مردم و برخوردار از پایگاه مردمی و ناسی و عمومی شرط موفقیت در تداوم یک مبارزه و انقلاب است. این تجربه‌ای بود که ما در بررسی حوادث همین آب و خاک و همین شما مردم به دست آورده بودیم.^۱

۱. رابطه تشکیلات، امامت، روحانیت، ص ۶، نشریه شماره چهار، حزب جمهوری اسلامی، قم.

اطاعت از رهبری

ما طلبه‌ها وقتی پای درس آقای بروجردی بودیم، که آن موقع مرجع تقلید عام بود، و وقتی پای درس امام بودیم در باره مسایل علمی که بحث می‌شد امام و استاد حرفی می‌زد و ما شروع می‌کردیم به اشکال کردن و انتقاد کردن. ما اشکال می‌کردیم و مرجع فتوی می‌داد. اما در مقام رهبری موضوع فرق می‌کرد و درس فقهی بود، ما هم با جوش و خروش شروع می‌کردیم به ان قُلْتُ قُلْتُ کردن، بعد هم به فتوای مرجع عمل می‌کردیم، ولو با این ان قُلْتُ قُلْتُ ما جور در نمی‌آمد. ما اینها را با هم یاد گرفته بودیم: هم حرّیت. هم انتقاد، هم ان قُلْتُ قُلْتُ و هم تعبد به فتوی. در زمینه رهبری هم، همین‌طور: هم حرّیت، هم انتقاد و هم تذکر و نصیحت، و هم آخر سر این که از آقا می‌پرسیدیم: بالاخره تصمیم شما چیست؟ و ایشان هم می‌گفتند. ما هم عمل می‌کردیم ولو این که برخلاف نظر خودمان بود.

ماه‌ها پیش، در حضور آقای بنی‌صدر و آقای بازرگان با امام بر سر مسایل اداره جمهوری اسلامی بحث کردیم. خیلی آزادتره، این را خود آقای بازرگان هم می‌گفتند.

ایشان می‌گفتند: فقط شما هستید که می‌بینم با صراحت و قاطعیت در جلسات شور با امام مباحثه می‌کنید... این را خودشان هم می‌گفتند. ما هنوز همان رابطه طلبگی مان را با امام حفظ کرده‌ایم. اما در پایان مباحثه وقتی ایشان تصمیمی می‌گرفتند، ما دیگر با ایمان آن را اجرا می‌کردیم. ولو این تصمیم برخلاف ان قلت قلتهایی بود که در همان جلسه با ایشان می‌کردیم. چندین بار این پیش آمد. در حضور آن برادران چندین بار، ولی قبلاً که حضور امام می‌رسیدیم خیلی بیشتر.

خوب دقت کنید که النصبه الائمه المسلمین واجب است. اما بعد از تذکر دلسوزانه متعهدانه و تذکر صریح و بی‌پرده، اما همراه با ادب و همراه با این آمادگی که ما تذکرمان را می‌دهیم، شما جمع‌بندی کنید. وقتی جمع‌بندی کردید، ما همان را اجرا می‌کنیم ولو برخلاف تذکر ما باشد. این تربیت اسلامی است. و همان‌طور که در رابطه با فرد صدق می‌کند در رابطه با تشکیلات و حزب هم صادق است. آن تشکیلاتی می‌توانست پس از پیروزی، این انقلاب عظیم را با سرعت بیشتر در جهت اصلیش جلو ببرد که در طول امامت باشد نه در عرض آن.^۱

۱. رابطه تشکیلات، امامت، روحانیت، ص ۱۳.

حضور فعال روحانیت در مسایل اجتماعی

تیر ماه سال ۳۱ بود. من در آن موقع برحسب معمول در اصفهان بودم. وقتی که قوام السلطنه آن حکم معروفش را خواند و من شنیدم، بی اختیار از خانه بیرون آمدم. برای من آن حالت خیلی جالب بود که اصلاً نمی دانستم به کدام سو می روم؟ می دانستم که نباید در خانه باشم و باید بیرون بروم. آمدم بیرون، سراغ گرفتم، آقا حرکتی؟ تلاشی؟ کجا؟ مرکزیتی؟! طبق سنت قدیم به سمت تلگراف خانه در دروازه دولت رفتم، دیدم آن جا اجتماعی هست. در تلگراف خانه قرار بود سخنرانی باشد. یک سخنرانی به عهده گرفتم. برای برشورانیدن مردم مسئله کانال سوئز را تحلیل سیاسی کردم. در یکی از بالاخانه های روبه روی تلگراف خانه که حالا خرابش کرده اند، ستاد اعتصاب تشکیل شد. هشت نفری عضو این ستاد شدند و کارها رو به راه شد تا روز ۲۹ تیر (همه آنهايي که با تاریخ آشنا هستند، می دانند که در ۲۹ تیر در اصفهان زد و خورد شد، نه ۳۰

تیر)، در روز ۲۹ تیر روحانیت در صحنه حضور پیدا کرد. مرحوم حاج شیخ محمدرضا جرقویه‌ای یک عالم تنومند ثمینی بود (که در عین حال، روشنفکر هم بود) ایشان از مدرسه صدر (که در آن مدرسه، مدرّس بود) با طلاب و عده‌ای از اهل علم حرکت کردند، آمدند به میدان اعتصاب و در همان زد و خوردها، ایشان مجروح شد (خیلیهای دیگر هم مجروح شدند). پس، روحانیت در صحنه حضور داشت. حضور فعال، حضور بسیج‌کننده نیروهای مردمی، و خیلی گروه‌های دیگر هم حضور داشتند.^۱

۱. اندیشه‌های شهید مظلوم دکتر بهشتی، ص ۶۹.

علت شکست دولت مصدق

پیامد این قیام خونین بازگشت دکتر مصدق، به عنوان یک حکومت ملی بود اما این بار محور ملیت بود؟ با قیام ۲۹ و ۳۰ تیر در شهرهای مختلف ایران، دکتر مصدق بار دیگر نخست‌وزیر شد. این بار می‌بینیم که حتی همین روحانیت مبارز آرام آرام از صحنه باید کنار برود و تداوم آثار قیام خونین ۲۹ و ۳۰ تیر در شکل یک حکومت ملی به جلو می‌رود و چون پیوند میان ایمان الهی و ایمان خدایی و ایمان مذهبی، ایمانی که در اعماق روح مردم ریشه دارد. حتی ایمان مردم کم‌مبالات. و آنهایی که در این راه از خود، عشق و علاقه خاصی نشان می‌دهند آرام آرام ضعیف می‌شود، و حدود یک سال و یک ماه بعد (۱۳ ماه بعد) در مرداد ۳۲ می‌بینید که مقاومت مردم در برابر توطئه آمریکا و عمال دست‌نشانده‌اش در ایران به حداقل می‌رسد، چرا؟ چون انقلاب مردم، از محور غلتیده است. آنها که با انگیزه دینی و شور دینی در صحنه‌ها می‌آمدند، دیگر

انگیزه‌ای برای حضور در صحنه‌های خون و شهادت نمی‌دیدند. این وضع همچنان ادامه داشت. به دنبال کودتای ننگین ۲۸ مرداد که علیه ملت صورت گرفت، حکومت جبار شاه، با ستم‌پیشگی و خفقان و ظلم و ستم و جور هر چه بیشتر پایه‌های خودش را مستحکم می‌کرد و مقاومت‌هایی که در برابر این حکومت جبار می‌شد، باز چند گونه بود. مشهورترینش نهضت مقاومت ملی است که محورش باز معیارهای ملیت است.

به همین دلیل می‌بینیم در نهضت مقاومت ملی، روحانیت به صورت یک کل توانا و مردم به صورت یک مجموعهٔ بیکران حضور ندارند. گروه‌هایی مبارز، به صورت مصمم حضور دارند که ما حضور آنها را ارج می‌نهیم، اما روحانیت به عنوان یک کل عظیم و پر قدرت و تودهٔ مردم به عنوان یک نیروی لایزال، حضور ندارند. نهضت‌های مقاومت تلاش می‌کنند، اما به جایی نمی‌رسند.

در سال ۳۹ و ۴۰ بار دیگر استاد ازل که از پشت پرده به طوطی صفتان روی پرده تلقین می‌کرد، گفت: یک کمی شلش کنید، و وقتی دریچهٔ اطمینان را باز کردند، باز حرکتها بر محور ملیت آمد. گروهی از مسلمانان یک تشکیلات سیاسی جدید به وجود آورده بودند که مذهب در آن حضور بیشتری داشت، آنها هم نه گروهشان نام اسلامی داشت و نه اساسنامه و مرام‌نامه‌شان نشان دهندهٔ یک گروه مکتبی بود. و این گروه هم باز ملی بود اما با حضور بیشتر مذهب.^۱

۱. اندیشه‌های شهید مطولم دکتر بهشتی، ص ۷۰.

آغاز انقلاب بزرگ اسلامی به رهبری امام

بعد از سال ۴۱ پرچم‌دار مبارزه، یک استاد بزرگ حوزه است که فقط خیل شاگردان برجسته‌اش در حوزه و سراسر ایران، نیرویی عظیم تشکیل می‌دادند. بزرگترین حوزه درسی قم در آن سالها متعلق به ایشان بود. بزرگترین و جوان‌ترین و شاداب‌ترین و پربارترین حوزه درسی فقه در قم در این سالها متعلق بود به استاد بزرگمان آیت‌الله خمینی (ره) پرچم‌دار مبارزه، یک استاد و یک مرجع تقلید است. کانون فرماندهی و ستاد، شهر قم و حوزه علمیه قم است. هم‌زمان، مراجع دیگر تقلید و روحانیون بلاد و طلاب حوزه‌اند. شعار مبارزه، صرفاً شعار اسلام است و آن چه به وسیله حکومت وقت از دست می‌رود و آن چه در معرض خطر قرار گرفته، اسلام است و روحانیت و ملت با روحانیت پیاخته است تا از اسلام حراست کند.

پس از نزدیک به صد سال از تاریخ انقلابهای ایران، چه تازه‌ای رخ

داده است؟ تازه‌ای که رخ داده، این است که: انقلاب ملت یکپارچه اسلامی و دینی و قرآنی شده است. در پی این نقطه عطف جمعیت‌های متشکل علنی، سری و نیمه علنی به وجود می‌آید. یکی از این جمعیت‌ها که من در آن شرکت داشتم و در شورای فقهاتی و روحانیتی آن به امر امام بودم، (در سالهای ۴۲ و ۴۳ که در ایران بودیم) جمعیت هیئت‌های مؤتلفه بود. این هیئت از توده مردم تشکیل می‌شد، که درون آن، تحصیلکرده هم بود. و بیشتر اعضایش توده و خلق بودند، از همان هیئت‌های دینی؛ همانهایی که سینه می‌زدند و یا حسین یا حسین می‌گفتند. همانها یک سازمان منظم اسلامی سیاسی تشکیل داده بودند و چون از همان وقت به ولایت فقیه پایبند بودند، از امام خواسته بودند که باید کارهای ما، با حضور و نظارت و مسئولیت کسانی از جانب شما باشد که با حضورشان سلامت جهت حرکت‌های ما را تضمین کنند. و امام به چهار نفر فرموده بودند در آن جا باشند «از جمله من». در این شورا، فداکاری، علاقه و نظم دقیق به چشم می‌خورد. این شورا از چند گروه بود و هر گروهی برای خودشان سازمانها داشتند. خوب یادم می‌آید، سال ۴۲ یک روز صبح زود در سراسر تهران اعلامیه‌ای سر ساعت پخش شد و ساواک وحشت کرد. این چه گروه زیرزمینی است که می‌تواند سر ساعت در سراسر تهران یک اعلامیه ضد رژیم را منتشر کند؟ از همان جا بود که فشار رژیم برای پیدا کردن این گروه بالا گرفت. ولی تا ترور منصور، این گروه لو نرفت. با ترور منصور، شاخه نظامی‌اش دستگیر شد و در پی آن شاخه سیاسی‌اش. ببینید یک سازمان به وجود می‌آید در محور اسلام، انقلاب اسلامی و

انقلابیون مقیدند کارهایشان براساس اسلام صورت بگیرد. گروه‌های دیگری نیز براساس اسلام به وجود آمدند. هرگروهی، با بینشی و با خطی، و با توجه به نقشی که این گروه‌ها در پیروزی انقلابمان داشتند، باید همواره مورد تقدیر و ارج نهادن قرار گیرند. اما مهم این است که از آن پس «روحانیت» و «توده مردم» بر محور اسلام در معرکه حضور دارند. تداوم انقلاب بیش از هر چیز، بستگی به حضور اسلام و علمای اسلام در صحنه دارد و این ادامه داشت تا سال ۵۶. در این سال، زمینه برای رشد و شکوفایی انقلاب فراهم شده، سیاست جهانی امریکا به دنبال رسوایی ویتنام و واترگیت دستخوش بحران شده، معادلات جهانی به هم خورده، برنامه ظاهری سطحی مردم گول‌زن رژیم در ایران رو به شکست کامل و زمینه برای این که حرکت شتاب پیدا کند، فراهم شده بود. در این مرحله چه کسانی هستند که حضور کامل‌تر، فعال‌تر، بسیج‌کننده‌تر دارند؟ جناحی که با آرمان و انگیزه اسلامی و مذهبی، به حرکت در آمده است.^۱

۱. اندیشه‌های شهید مظلوم دکتر بهشتی، ص ۷۲.

اسلام تک بعدی

یادم می‌آید در سالهای ۴۱ و ۴۲ در جلسات گروه‌های مخفی مؤتلفه برنامه‌های سازنده‌ای داشتیم. یکی از بحثهای حساس این بحث بود که نمازگزارانی که جهاد را فراموش کرده‌اند، اسلامشان یک بعدی است. مبارزان جان برکفی که نماز را کوچک می‌شمرند، اسلامشان یک بعدی است. انفاق از مال گذاشتن، جهاد از جان گذاشتن، نماز و یاد خدا را در وجدان خود زنده نگه داشتن همه با هم می‌شود اسلام؛ اسلام چند بعدی. از ویژگیهای خط امام همین است. امام در میان فقهای گرانقدر عالم تشیع یکی از ویژگیهایش همین چند بعدی بودن است. امام با فلسفه، عرفان، فقه، اصول، حدیث، قرآن در دوران خودسازی شناخت و معرفت خود را ساخته و پرداخته و چند رشته از اینها را سالها در قم تدریس فرموده است. فلسفه، عرفان، اخلاق، فقه و اصول، به همین دلیل بسیار باز و وسیع می‌نگرد، خدایش بهترین منزلت و مقام عنایت کند. فرزند و نور دیده و

شاگرد و تربیت شده نزدیک و پرارجش استاد مطهری نیز در مطالعه و تحقیق و وسعت اطلاعات دنباله‌رو استاد و مرادش امام بود. هم در فلسفه و عرفان مطالعه وسیع داشت و هم می‌کوشید تا آن‌جا که منابع فارسی و عربی به او امکان می‌داد با فلسفه‌های دیگر آشنا شود. همچنین می‌کوشید در تفسیر و تاریخ و فقه و اصول و حدیث و در این اواخر مطالعات اقتصادی اطلاعاتش را تکمیل کند و توسعه بدهد و در مسیر تدوین مجموعه‌ای برای اقتصاد اسلامی بود که این کارش ناتمام ماند. ولی امام از مرحوم آقای مطهری وسیع‌النظرتر است. خوب استاد است، مربی است و درجاتی بیشتر رفته و در برخی مسایل که ماها با هم گفت‌وگو می‌کردیم و می‌خواستیم به نتیجه‌ای برسیم، نظر امام که از راه می‌رسید می‌توانست آن شمول خودش را نشان بدهد. بادم می‌آید حدود دو سال قبل، دو سال شاید یکی دو ماه قبل در جو جوانان انقلابی یک نوع بگومگو پیرامون مسایل خاص و چهره‌های برجسته خاص پیش آمد که برای انقلاب خطرناک بود. تلاشهای ما حتی تلاشهای مرحوم استاد مطهری برای فایز آمدن بر این بگومگوها بی‌اثر نبود، اما اثر قاطع نداشت. امام پیامی با نوار فرستاد و این نوار در بسیاری از مناطق ایران تکثیر شد و استخراج شد و استخراج شده‌اش باز در جزوه‌هایی در بسیاری از مناطق دست به دست گشت. آن پیام تاریخی، آن پیام نشان دهنده اسلام چند بعدی و دید عالی و از قله بالا به اسلام نگریستن، مثل همه پیامهای دیگر امام و رهبر، معجزه‌آسا اثر کرد. از دوستان خیلیها آن درگیری را یادشان می‌آید، آن تلاشهای کم اثر ما را و آن اثر عجیب و

شگفتی آفرین پیام امام را که آن‌جا بسیار مشهود بود.^۱

۱. محمد حسینی بهشتی، برداشتهای یک بعدی از اسلام، روزنامه جمهوری اسلامی، ۳۰ خرداد ۱۳۶۶، شماره ۲۳۳۵ - ص ۸.

پیوند روحانیت و روستایی

پیوند روحانیت و روستا و روستایی یک پیوند ریشه‌دار است. اکثریت قاطع ما طلبه‌ها حداقل چند سال از عمرمان را به این شیوه گذرانیدیم که در ایام محرم، صفر و ماه رمضان به روستاها می‌رفتیم و با روستایی، زندگی روستایی، مشقت روستایی، صفای روستایی و مسایل مختلف روستا از نزدیک در همان دوران نوجوانی آشنا می‌شدیم.

حال از این بگذریم که بسیاری از طلاب ما اصلاً روستازاده و روستایی زاده‌اند و فرزند روستا و روستایی هستند، اکثریت طلاب حوزه علمیه قم، بچه دهاتیها هستند و به این بچه دهاتی بودنشان هم افتخار می‌کنند.

آنها هم که بچه شهر باشند معمولاً مکرر برای ارشاد و وعظ و هدایت و جذب مردم به اسلام عزیز به روستاها رفته‌اند. من مرتب به روستاها می‌رفتم. در سال ۱۳۲۹ یعنی ۳۳ سال قبل، اواخر بهار و اوایل تابستان

بود، ماه رمضان هم در آن سال در تابستان بود. با عده‌ای از فضیلاى برجسته حوزه از جمله شهید اسلام مرحوم آیت‌الله مطهری و گروه دیگری از دوستان بنا گذاشتیم به آن روستاهایی برویم که معمولاً طلاب نمی‌روند و روستاهای دورافتاده‌ای هستند. قرار شد نفری صد تومان به عنوان خرج یک ماه و کرایه رفت و آمد با خودمان برداریم، چون غالباً مردم آن روستاها فقیر بودند و چه بسایک میهمان هم برای آنها تحمیل بود.

اکثر این عده، همان صد تومان را هم نداشتند. مرحوم آیت‌الله بروجردی، رضوان الله علیه، که از شنیدن سفر ما خیلی خوشحال شدند از محل وجوهات و پولهای حوزه، نفری صد تومان در اختیار این عده گذاشت.

اگر حافظه من اشتباه نکند، ما حدود ۱۸ نفر بودیم. وقتی ماه اول پاییز دوباره به قم برگشتیم، دور هم نشستیم و گزارش این سفرها را به جلسه دادیم و جمع‌بندی کردیم و پیشنهاد کردیم که اگر این برنامه برنامه خوبی است ادامه دهیم. چون صحبت از آیت‌الله منتظری شد، این خاطره را از ایشان بگویم: در گزارشهایی که برادران از آن سفرها می‌دادند شاید جالب‌ترین گزارش، گزارش سفر همین دوست بود. ایشان گفتند: من به یکی از روستاهای دورافتاده فریدن اطراف نجف آباد رفتم. در این ده، فصل خرمن بود و مردم اصلاً در ده نبودند و به صحرا رفته بودند. در بسیاری از روستاها زمینی به نام خرمن کوب هست که زیر آن سنت است و گندمها کمتر از بین می‌رود. در این ده هم اهالی گندمشان را می‌آوردند

و همان‌جا خرمن می‌کردند، و آن‌جا مجمع روستاییان در فصل خرمن‌کوبی می‌شد. گفتم: ما شنیدیم که بزرگ‌ترین و طبیعی‌ترین مجمع روستا در محل خرمن‌کوبی است و فکر کردیم که این خرجی خود را کمی قند و چای بخریم، و به آن‌جا ببریم و شبها خودمان یک چای و سوروساتی تهیه کنیم و در آن ساعتی که نسیم نمی‌آید و روستاییان نمی‌توانند خرمن باد بزنند و استراحت می‌کنند برایشان قصه بگوییم و لابه‌لای قصه هم احکام خدا و معارف اسلام را بگوییم.

پیوند روحانی با روستا این جور است، این عشق و علاقه و محبتی هم که در دل مردم ما هست ریشه‌هایش، ریشه‌های طولانی است.

امریکا، شوروی، انگلستان، اسرائیل و ایادی اینها بیهوده تلاش می‌کنند. مردم ما تا وقتی که اسلام را به عنوان محور انقلاب و حرکت خودش دارد، اینها نمی‌توانند آن را از راه به بیراهه بکشانند.^۱

۱. سخنرانی شهید بهشتی، پیرامون، پیوند روحانیت و روستایگان، که در تاریخ ۵۹/۱۰/۱۹ در قریه آب‌باریک ورامین ایراد شده است. روزنامه جمهوری اسلامی، ۶۳/۳/۲۸.

هنر، نردبان تکامل انسان

زمانی که آیت‌الله بروجردی مرحوم شده بودند، عده‌ای به مناسبت هفتم، یا چهلم ایشان، گویا از رفسنجان به قم آمده بودند و عزاداری می‌کردند و شعر می‌خواندند و سینه می‌زدند. ولی وقتی کسی اولین بند از این شعر را گوش می‌کرد، آن شعر در ذهنش با یک ترانه عشقی که همان روزها از رادیو پخش می‌شد، تداعی می‌کرد! آهنگ، آهنگ آن ترانه بود، اما شعر، شعر مرثیه (و این با هم نمی‌خواند) با ریتمش می‌شد سینه بزنی. اما دل نمی‌شکست، چون آهنگش شاد بود.

باید میان محتوای سرودهای انقلابی، و آهنگی که برای او ساخته می‌شود، سنخیت کامل باشد.

من انتظار دارم بخصوص از سازمان صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران که در این مورد دقت کند و این نوع سرودها را حذف نماید، و زمینه را برای سرودسازان، سرودسرایان و آهنگسازان خلاق و

علاقه‌مند به انقلاب اسلامی خالی کند، تا آنان سرودها و آهنگهای واقعاً انقلابی بسازند.

هنر، هنر تعالی‌بخش، هنری که به انسان کمک کند تا از زیاله‌دان زندگی منحصر در مصرف اوج بگیرد و بالا بیاید و معراج انسانیت را با سرعت بیشتری درنوردد، هنر اسلامی است. این هنر، هنری است که مورد تشویق و تقدیر اسلام است. در این مدت زمانی که از پیروزی انقلاب می‌گذرد، دو نوع سرود انقلابی ساخته شده است؛ یک نوع سرود با آهنگ انقلابی که این از نظر ما خوب و مطلوب است و درخور تقدیر و تشویق. ولی یک نوع سرود انقلابی هم با آهنگ ساخته است، اما آهنگ ترانه‌های عشقی! فقط کلمات شعرها عوض شده است، که این به درد نمی‌خورد. این همان است که حرام شده است، و در روایات ما هم وجود دارد که اگر قرآن را هم با آهنگ غنا بخوانید حرام است، بلکه حرام اندر حرام است! لذا تقاضای من این است که هنرمندان راستین انقلابی، شعر بسازند و شعر بسرایند و آهنگ بسازند، آهنگی که شور انقلابی را در انسان بالا ببرد. باور کنید الان برخی از این سرودهای انقلابی که می‌خوانند، به جای این که در آدم شور انقلابی به وجود بیاورد آدم را شل و ول می‌کند، چرا؟ چون آهنگ، آهنگ عشقی و مبتذل است، منتهی درونش خواسته‌اند شعر انقلابی جای بدهند، لکن هنرشناسان از همان ابتدا این نوع اشعار را تشخیص می‌دهند.

الان که مسئله انقلاب فرهنگی در جامعه ما به حق مطرح است (البته حالا فقط مطرح نیست، از پیش مطرح بوده است، ولی حالا روی آن

تا کیمد شایسته‌ای می‌شود) باید جای والایی به انقلاب هنری داده شود تا معلوم گردد که اسلام، هنرپرور، هنر دوست و هنر خواه است، نه ضد هنر! فقط باید معین کرد کدام هنر؟ ما سخنانمان راست و پوست کنده است، تعارف هم با کسی نداریم. لذا صریح می‌گوییم که ما با هنر مبتذل و هنر شاهنشاهی مخالفیم، و بخش انسانی و انسانیت ساز را صادقانه تقدیر و تشویق می‌کنیم.

وقتی اسلام می‌خواهد به نیاز هنری انسان بنگرد، کاملاً متوجه است که هنر باید نردبان عروج و تکامل باشد، نه وسیله سقوط و تباهی. هنری باشد که انسان را انسان‌تر کند، نه این که او را به حیوانیت و سبعیت یا حیوانیت شهوت، یا حیوانیت طاغوتی و جباریت بکشاند.^۱

۱. مقاله برداشتهای یک بعدی از اسلام، قسمت اول، روزنامه جمهوری اسلامی، شماره

یک نکته بسیار جالب در تعلیم و تربیت

در طول چند سالی که یک واحد خصوصی را اداره می‌کردیم (این واحد را با همت دوستان تأسیس کرده بودیم)، بنا گذاشته بودیم که از این واحد خصوصی به عنوان یک واحد نمونه برای مطالعات انسانی و تربیتی استفاده کنیم. پس از مدتی به یک اصل رسیدم و آن اصل این بود که هر انسانی یک کتاب سر بسته است که اوراق این کتاب با اوراق کتاب انسان دیگر تفاوت بسیار دارد و باور کنید در طول نه سال که من این واحد را با دقت خاصی اداره می‌کردم، هرگز موفق نشدم راه آینده یک دانش آموز را با استفاده از تجارب قبلی مربوط به دانش آموز دیگر به صورت قاطع پیش‌گویی کنم، هرگز! و لذا این جمله‌ای بود که مکرر در شوراها با دوستان مطرح می‌کردیم: دوستان! هر یک از این بچه‌ها یک کتاب

یک نکته بسیار جالب در تعلیم و تربیت
خاصند که باید این کتاب را خواند.^۱

۱. سخنرانی برخورد اسلام با آرا و عقاید دیگران، که در سال ۱۳۵۲ ایراد گردیده است.
روزنامه جمهوری اسلامی سال ۱۳۶۶، دوم تیر ماه، شماره ۲۳۳۷.

خود پرستی یا حق پرستی

یادم می آید حدود ۲۴، ۲۵ سال قبل در قم چند تا از برادرهای ما دور هم جمع شدند و یک کار خوب را شروع کردند. چند تای دیگر از برادرها آمدند گفتند: فلانی، می خواهیم مشابه آن کارها را شروع کنیم. گفتم: آیا آنها نیرویشان کافی است؟ گفتند: نه. گفتم: چرا نمی روید با آنها کار کنید؟ شروع کردند به عیب جویی کردن از آنها. خوب که عیبهایشان را شمردند و من نوشتم، گفتم: تعدادی از این عیبها را باید تلاش کنید تا برطرف شود اما بقیه اینها عیب نیست. اگر پوستش را بکنید، معنایش این است که همین کار را اگر شما می کردید کار خیلی خوبی بود، ولی چون آنها می کنند کار کم ارزشی است. اگر انسان دید کار معینی را اگر آن آقا بکند کار بی ارزشی است، اگر بنده بکنم کار خیلی مهمی است. معلوم است که این فرد به جای حق پرست بودن، خود پرست است. لذا همان موقع ما یک اصل پیدا کردیم و گفتیم اصل در انسان خدا پرست این است

که ترازویش و سنگ ترازویش برای وزن کردن خودش و اعمالش و دیگران و اعمالشان یکی باشد. با همان ترازویی که خوبیهای دیگران را می‌سنجد، خوبیهای خودش را هم بسنجد و با همان ترازو که عیبهای دیگران را می‌سنجد، عیبهای خودش را نیز بسنجد.^۱

۱. محمد حسینی بهشتی، ارزش تشکّل برای دانشجوی، ناشر: حزب جمهوری اسلامی، ص

تحقیق

حدود ۲۴ سال قبل قرار بود من درباره خدمات تعاونی مطالعه و تحقیقی بکنم. این تعاونی به دو بخش تعاون امدادی و تعاون اقتصادی تقسیم می‌شد. البته موضوع تحقیق من خدمات اقتصادی بود که بیمه و امثال آن و شرکتهای تعاونی و امثال آن جزو این مبحث بودند، ولی من به سراغ تعاون امدادی نیز رفتم. از بهترین ایام من همین دو سه ماهی بود که این طرف و آن طرف در واحدها برای دست‌یابی به منابع نوشته شده و منابع عینی این تعاونیها می‌رفتم. از خاطرات جالبی که برایم باقی مانده‌است، این است که من معمم بودم و به سراغ این نوع مطالعات می‌رفتم. تقریباً بدون استثناء و همه جا با کمک دلسوزانه و همکاری صمیمانه افرادی روبه‌رو می‌شدم که از آنان مأخذ و آمار و امثال آن می‌خواستم و باز تقریباً در همه جا با این مسئله روبه‌رو می‌شدم که واحدهایی که به نام آمار و منابع مطالعاتی در سازمانهای دولتی بودند، خیلی کم کار انجام

داده بودند. هر دوی اینها در خاطر من مانده است. یکی به واسطهٔ مهر مردم، و دوم به خاطر نقص عظیمی که در کارهای آماری ما وجود داشت و هنوز هم وجود دارد. در وزارت کار به سراغ چند آمار رفته‌ام، من را به واحد آمار ارجاع دادند. در آن واحد، با صمیمیت کارکنانشان روبه‌رو شدم و هر چه داشتند در اختیارم قرار دادند ولی باور کنید آن چه داشتند، چیزی نزدیک به صفر بود و این مسئله برای من بسیار ناراحت کننده بود.^۱

۱. محمد حسینی بهشتی، اقتصاد اسلامی، ناشر: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران پاییز ۱۳۶۸، چاپ چهارم، ص ۱۷۵.

۱۵ خرداد باشکوه‌ترین صحنهٔ پیکار^۱

من در سال ۱۳۲۵، در قم می‌دیدم که میان نسل جوان و نوجوان و میان روحانیت و دین یک حالت ناآشنایی و آشتی‌ناپذیری هست. اما در سال ۱۳۴۱ یعنی شانزده سال بعد که امام دعوتش را در قم آغاز کرد، اولین کوشش پرخروش از شهر قم برخاست و در پانزده خرداد ۱۳۴۲ خونین‌ترین و پرشکوه‌ترین و زیباترین و گرم‌ترین صحنه‌های پیکار عاشقانهٔ زن و مرد مسلمان با طاغوت در قم بپاخواست. به یاد دارم که زنان چادری پایین شهر، چوبها را به دست گرفته بودند و به سمت میدان نبرد حق و باطل آمده بودند و من همان موقع به برادرانم می‌گفتم: مژده باد شما را که آن‌چه در تاریخ و سرگذشت الجزایر می‌خواندیم و می‌شنیدیم که زنان چادریوش سلاح به دست به جنگ عمال استعمار و استکبار در

۱. خاطراتی که از این‌جا آغاز می‌شود مربوط به سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰ می‌باشد. (ن)

المجازیر رفتند و امروز به برکت قیام این زنان چادر به سر و چوب به دست، به جنگ استکبار و عمال ایرانی استکبار آمدند. آری امام نسبت به پیغمبر در این جا وضعش فرق می‌کند. امام دعوتش را در شهر دین و ایمان و علم آغاز کرد. و بخش عظیمی از حوزه علمیه حرکت کردند. الان چهره برادران عزیزی را می‌بینم که در آن موقع طلاب جوان پر جوش و خروش حوزه بودند که به صورت پیکهای انقلاب به این سو و آن سو روانه می‌شدند و دعوت امام در قم و در سراسر ایران با استقبال روبه‌رو می‌شد.^۱

۱. سید محمد حسینی بهشتی، نقش انبیا و پیامبران در هدایت و عدالت، مقالهٔ امام پیرو راستین محمد (ص)، ناشر: ستاد برگزاری مراسم هفتم تیر، تهران، ص ۱۵۸.

خاطره‌ای از قیام ۱۵ خرداد

صبح خیلی زود، یکی از جوانان قم به در منزل من آمد و خبر داد که مزدوران رژیم به خانه امام ریخته‌اند و امام را برده‌اند. آن روز از همان صبح زود، شهر قم (من در آن موقع قم بودم) یکپارچه قیام و هیجان شد. مخصوصاً چیزی که خیلی جالب بود، این بود که عده‌ای از زنان رشید پایین شهر قم چوب به دست در تظاهرات شرکت کردند و مردم با مخلوطی از گریه و خشم و فریاد به دستگیری امام و رهبر و مرجع تقلید و پیشوای محبوب اسلامی‌شان اعتراض می‌کردند. رژیم هم که برای این رویارویی قبلاً آماده شده بود، سبانه به جان مردم افتاد. اول بار بود که در یک قیام، رسماً مأموران رژیم به مردم تیراندازی بی‌حساب می‌کردند و مردم را به رگبار مسلسل می‌بستند. من الان در خاطر ندارم که آیا در جریان ۲۸ مرداد مأموران رژیم مردم را مستقیماً به مسلسل بستند یا نه؛ ولی در پانزده خرداد مأموران رژیم مردم را رسماً به رگبار گلوله بستند.

در تهران این قیام به صورت گسترده و عجیب همراه با آتش سوزیها و عصیان شکل خاصی داشت. در ورامین مردم به سمت تهران حرکت کردند و در اثناء راه به وسیله مأموران رژیم به گلوله بسته شدند. این نشان می داد که چگونه شهری و روستایی در برابر رژیم قیام کرده اند. برای همه ما این خاطره شکوهمند باقی مانده است که ما با رهبری یک رهبر اسلامی تمام عیار و با طرح شعارهای اصیل مکتبی و اجتماعی بسیج توده مردم تا مرز انقلاب و برخورد قدرتمندانه و بی باکانه نیروهای مسلح رژیم جلو رفتیم و این بسیار زیبا و امیدوار کننده بود.^۱

۱. اندیشه های شهید مظلوم بهشتی، ص ۳۵۸.

سخنرانی پرشور

یکی از خاطراتم را که هرگز فراموش نمی‌کنم، مربوط به سخنرانی پرشوری است که در هفده ربیع‌الاول سال ۱۳۴۳ در مدرسه چهارباغ اصفهان، که نام فعلی آن مدرسه امام جعفر صادق است، داشتم. من برای بازدید از بستگانم به اصفهان رفته بودم، که در آن جا گفتند که باید سخنرانی کنی. جلسه باشکوهی بود. در آن سخنرانی مردم را به انقلاب دعوت کردم و تحت عنوان این که کودک امروز یعنی کودک متولد شده در ۱۷ ربیع‌الاول پیام آور بوده صحبت را به این جا کشیدم که این پیام آور فرموده است: انقلاب را با رساندن پیام خدا و پیام فطرت پذیر آغاز کنید و ادامه دهید. اما هر وقت دشمنان خدا و دشمنان انسانیت سر راهتان ایستادند و خواستند ندای حق شما را در گلو خفه کنند، آن موقع آرام ننشینید. سلاح به دست بگیرید و با آنها بجنگید. وقتی بحث به این جا کشید، جلسه متشنج شد، برای این که مأمورهای امنیتی آن جا

بودند و یادداشتی به من دادند که شیاطین ناراحت هستند. منظورشان این بود که بحث را برگردانم. اما من روانمی دانستم که بحث را برگردانم و آن را به پایان رساندم. آنها بیرون از جلسه چند مأمور گذاشته بودند و در این اثنا رفته بودند و چندین ماشین مأمورهای مسلح آورده بودند، تا اگر تشنجی پیش آمد جلویش را بگیرند، که تشنجی هم پیش نیامد. و مأموری هم گذاشته بودند آن جا که مرا دستگیر کند، و نشد. بنده رفتم منزل و بعد آمدند منزل مرا دستگیر کردند و به شهربانی و بعد به ساواک اصفهان بردند. در آن جا رییس ساواک گفت که من آدمی هستم علاقه مند به دین اسلام و متدین و حتی شما می توانید از علمای این جا بپرسید، من آرامش این شهر را حفظ کرده ام. و بعد گفت: شما مثل این که مأموریت داشتید بیایید و این شهر را به هم بریزید و مردم را به جنگ مسلحانه دعوت کنید. من در جلسه بودم اما از آن جایی که بحث به این جا رسید، دیگر دیدم که نباید بمانم و از جلسه خارج شدم و گفتم نوار آن را بیاورند تا من گوش کنم. گفتم: پس شما نوار گوش نکرده دارید صحبت می کنید، چه اشتباهی! فعلاً بگذارید آنهایی که آن جا نگفتم این جا برایتان بگویم و شروع کردم برایشان صحبت کردن. بعد معاونش هم آمد و یادداشت کرد. گفتم: شما به این ملت چه می گوئید؟ آیا یک ملت مرده می خواهید در این کشور باشد. ما می گوئیم ملت ما باید ملت زنده ای باشد. آن روز برای چندمین بار، چون اولین بار نبود که مرا به ساواک احضار می کردند، تجربه کردم که اگر انسان مؤمن و مبارز در برخورد با دشمن با قوت و قدرت نفس سخن بگوید چه طور می تواند او را حتی

پشت میز ریاستش مرعوب کند. این آقای سرهنگ پس از این که دید من با قاطعیت و صراحت می‌گویم که این انقلاب برای آن است که از این مردم انسانهایی بسازد که در برابر هر دشمنی از خودشان دفاع کنند و این بحث را بی‌پروا ادامه دادم، تحت تأثیر قرار گرفت و گفت که اگر روحانیون با این شیوه با مسایل برخورد کنند این برای ما یک معنی دیگر پیدا خواهد کرد. حس می‌کنم آن ته مانده فطرتی که در اعماق روح اینها مانده بود با این برخورد متأثر شد، اثرپذیر شد، کاریز پذیر شد، و توانست چیزی را که هرگز انسان انتظار ندارد از یک رییس ساواک یک استان بشنود از زبان او بیرون بیاورد. البته بعدها شنیدم که بالاخره ساواک نتوانست ایشان را تحمل کند و بعد از دو سه سال او را اخراج کرده بودند، البته نه به این مناسبت.^۱

۱. مجله شاهد، شماره ۷، مورخ ۱۳۶۰/۳/۱.

سخن از غدیر

در سالهایی که ما عید غدیر را در مسجد هامبورگ جشن می‌گرفتیم، خود به خود همه ساله من سخنرانی می‌کردم. خوب به خاطر دارم در هیچ یک از این سالها ناچار نشدم مطلبی را تکرار کنم و یا برای اجتناب از تکرار مطلب، موضوع سخنرانی را غیر از غدیر و مولی علی (ع) قرار بدهم و همواره با خود فکر می‌کردم اگر سالها بگذرد و بخواهم درباره غدیر برای همان مردم سخن بگویم، قافیه سخن تنگ نیست، زیرا مسئله‌ای که موضوع آن غدیر است مسئله‌ای بسیار مهم است.

مطلب این است که ایشان می‌خواستند جامعه‌ای نمونه بسازند، جامعه‌ای که یک جامعه انقلابی و پاک به تمام معنی باشد، و در این راه زحمات فوق‌العاده زیادی کشیدند.^۱

۱. سخنرانی شهید بهشتی تحت عنوان: عید غدیر خم، که در سال ۵۱ ایراد گردیده است. آرشبو نواز معاونت فرهنگی سازمان تبلیغات اسلامی.

بهترین روش تبلیغ

به یاد دارم آن سالهایی که به دعوت مراجع تقلید برای فعالیت‌های اسلامی به آلمان رفته بودم، در حضور دوستان جوانان مکرر بر روی این نکته تکیه می‌کردم که بهترین تبلیغ برای اسلام ایجاد یک جامعه نمونه اسلامی است، در هر گوشه دنیا که شده است. شما این را درست کنید، همه به سراغتان می‌آیند و دیگر به این مقدار خرج تبلیغات احتیاج نخواهید داشت. استدعای من از همه خواهران و برادران این است که صمیمانه برای ساختن جامعه نمونه اسلامی با یکدیگر همکاری و همفکری داشته باشند.

امیدوارم تجربه‌هایمان آن قدر موفق باشد که دنیا به سراغ ما بیاید و از ما سؤال کند که چه کرده‌اید که جامعه‌تان خوشبخت شده است؟ و این

بهترین تبلیغ برای اسلام خواهد بود.^۱

۱. اقتصاد اسلامی، ص ۱۷۹.

اسرار حج

یکی از مشاهدات خودم را بگویم: وین پایتخت اتریش از شهرهای توریستی است و از مراکز دیدنی آن، کاخ سلاطین اتریش است. آخرین امپراتور که دوره حکومتش هم خیلی طولانی بود - ۱۸۴۸ تا ۱۹۱۶ میلادی - امپراتور «فرانتس یوزف اول» است. در بازدید از آن کاخ، بخشی بود مربوط به حرمسراکه در آن تخت و وسایل خواب و اتاقهای خواب قرار داشت. امپراتور، در دفترچه راهنمایی که برای بازدید کنندگان تهیه شده بود، نوشته شده بود که امپراتور در مواقعی که طبق برنامه به اندرون می‌رفت و در حرمسرازندگی می‌کرد بسیاری از اوقات و ساعاتش را در اتاق اختصاصی‌اش می‌گذراند؛ آن اتاق خصوصیاتی داشت. در این اتاق یک تخت فلزی و سیمی و یک آفتابه و لگن دستی گذاشته شده بود. آب لوله‌کشی گرم و سرد در آن جا نبود، با آن که در اتاقهای دیگر بود. او مانند یک افسر که چادری در میدان جنگ دارد،

در اتاقش زندگی می‌کرد.

چرا؟ علت آن را هم در آن جا نوشته بود. برای این‌که هر زمان که حضورش در یکی از میدانهای جنگ لازم بود، سست نباشد و نگوید چگونه این کاخ و خانه و کاشانه را ول کنم و بروم در چادر زندگی کنم؟ بنابراین به این صورت تمرین می‌کرد. و حالا اسلام می‌خواهد مسلمانها عموماً این چنین تمرینی لااقل کوتاه مدت در زندگی داشته باشند.

حج یک دوره سازندگی است. اسلام می‌خواهد مسلمانی نیرومند، که اراده‌اش بر همه خواسته‌های دیگرش مسلط باشد بسازد؛ مسلط بر شهوت، مسلط بر خودخواهی و غضب، مسلط بر تن آسانی، مسلط بر خودآرایی و آماده برای تن دادن به یک زندگی جدی و خشن در هر جا که لازم باشد و جز این هم نمی‌شود.^۱

۱. سید محمد حسینی بهشتی، حج در قرآن، ناشر: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۶۷، چاپ دوم، صص ۱۳۷-۱۳۶.

کنفرانس ژنو

یک حادثه جالب برایتان نقل کنم. در چند سال قبل گویا سال ۴۷ بود؛ در ژنو کنفرانسی تشکیل شد، شامل عده‌ای از رجال علمی مسیحیت و عده‌ای از رجال علمی اسلامی که پیرامون سه مسئله اساسی بحث و شور کردند. من هر سه مسئله را برایتان اقلأً نامشان را عرض می‌کنم که بدانید موضوع چیست. مسئله اول؛ که ممکن است دوستان کمتر از آن خبر داشته باشند، عبارت بود از سندیت وحی و حدود آن. مسئله دوم؛ موضع‌گیری وحی در برابر موج الحاد؛ و مسئله سوم؛ دین و نظامات فکری عقیدتی و عملی آن در عصر صنعت. در زمینه هر یک از این سه مسئله، یکی از این دو گروه مسلمان و مسیحی قراز بود بحث بکنند و شورای جهانی کلیساها که تشکیل دهنده این کنفرانس بود خواسته بود که بنده هم یکی از این سخنرانها را به عهده بگیرم. بحثی که من انتخاب کردم پیرامون سندیت وحی بود. این بحث ارتباط مستقیم با همه شکوک

و شبهاتی که پیرامون اصل مسئله نبوت وجود دارد، داشت و بعد پیرامون نبوت پیغمبر بزرگوار اسلام صلوات الله و سلام علیه. طبعاً چون من باید در یک محیط غربی این بحث را ایراد کنم، ناچار بودم قبل از هر چیز به شبهاتی که در کتابهای مستشرقین و ارباب کلیسا که خودشان را منتقدان اسلام می‌دانستند. توجه کنم. بعد از این که به دقت بررسی کردم، شبهاتی را که در این نوشته‌ها در اختیار داشتم بر قرآن کریم عرضه کردم تا بینم قرآن در برابر این شبهه‌ها چه موضع‌گیری دارد. بسیار شگفت‌آور بود. از این جهت شگفت‌آور بود که تمام این شبهه‌ها بدون استثناء در عصر خود پیغمبر مطرح شده بود و قرآن هم این شبهه‌ها را ندیده نگرفته بود و یک یک را نقل کرده بود. حتی مدرن‌ترین شبهه که در پرتو پیشرفت روان‌کاوی در همین بیست سی سال اخیر در اروپا مطرح شده بود و اتفاقاً در همان موقع در دانشگاه برلن یک نفر پیرامون این شبهه سخنرانی مبسوطی کرده بود که برای من فرستاده بودند. همین شبهه در قرآن مکرر مطرح شده است و قرآن هم درباره‌اش موضع‌گیری کرده است، یعنی هیچ شبهه تازه‌ای باقی نمانده بود و لذا در این بخش سخنرانی، من زحمت زیادی نداشتم. مطلب را نقل می‌کردم، آیات قرآن را هم نقل می‌کردم و مسئله تمام بود. بنابراین خود قرآن در برابر آرا و عقاید ضد قرآنی موضع‌گیری کرده بود؛ موضع‌گیری قرآن این است. بنگریم چه می‌گویند. بعد ما هم سخن خود را بگوییم و انتخاب احسن را بر عهده انسان هوشیار شده آگاهی‌یافته بگذاریم. دوستان عزیز توجه دارند که به کار بردن یک چنین اصل و مبنایی در بارور شدن کار دوستان در مدارس و با

دانش آموزان چقدر می‌تواند حسن اثر داشته باشد. با الهام‌گیری از این موضع‌گیری قرآن می‌بینیم جامعه اسلامی و دانشمندان مسلمان هم همین راه را رفته‌اند و هنوز نیمه اول قرن دوم هجری به پایان نرسیده بود که با گسترش اسلام به مرزهای بس وسیع و وارد شدن مسلمانها به سرزمینهای تازه و برخوردشان با فرهنگها، تمدن، فلسفه‌ها، عقیده‌های داغ و گرم در جامعه اسلامی آغاز شد و شما می‌بینید حتی در عصر نهج البلاغه مسایلی در این کتاب مطرح است. در عصر امام صادق علیه‌السلام می‌بینید اصلاً مجامع بحث، و گفت و گو و بررسی آرا و عقاید در حضور امام صادق (ع) مطرح می‌شود. به این ترتیب ملاحظه می‌فرمایید که پیشوایان اسلام و دانشمندان و متفکران اسلامی هم موضع‌گیری‌شان در برابر برخورد آرا و عقاید دیگر موضع‌گیری مثبت و فعال و خلاق است نه موضع‌گیری منفی!^۱

۱. سخنرانی شهید بهشتی تحت عنوان: برخورد اسلام با آرا و عقاید دیگران، که در سال ۵۲ ایراد شده است. روزنامه جمهوری اسلامی، ۳۱ خرداد ۱۳۶۶.

تلاش برای پندآموزی

در یکی از کتابخانه‌های شرق‌شناسی هامبورگ، یک کتاب خطی دیدم که به وسیله جهانگردی آلمانی که خیلی وقت پیش (شاید حدود ۲۰۰ سال پیش) به ایران آمده بود، تهیه شده بود. این کتاب تعدادی هم نقاشی داشت و حتی قسمتهایی از ایران را خودش، نقاشی کرده بود. کتاب بسیار قطور و بزرگی بود.

در این عکسها یا نقاشیها و تصویرهای دست کشیده می‌بینید که آنها سر و وضع‌شان مرتب نیست، چون در وقت جهانگردی انسان نمی‌تواند زیاد به خودش برسد، باید راه بیفتند، حرکت بکنند. مسلمان باید برای چنین کوشش و تلاشی آماده شود و فرمان: «سَيُرَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا وَ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ»،^۱ را اجرا کند.^۲

۱. سوره روم، آیه ۴۲.

۲. حج در قرآن، ص ۱۳۷.

نقش معلم مسلمان

اولین بار بود که در هانفرد، در حدود صد و پنجاه کیلومتری هامبورگ، برای جلسه بحث دانشجویی از من دعوت کرده بودند و آنجا عده‌ای از دانشجویان ایرانی چون بحث به زبان فارسی بود اجتماع کرده بودند. بحث پیرامون اسلام و ماتریالیسم بود. جلسه خیلی طولانی شد، یعنی از ساعت ۷ بعد از ظهر شروع کردیم تا ساعت ۲ بعد از نصف شب. هفت ساعت با اینها سرگرم بودم و بعداً که به هامبورگ آمدم، انجمن آنجا برای بحث دیگر دعوت کرده بود و کسی که با او آمده بود و حامل دعوت بود می‌گفت که فلانی، بچه‌های دیگر (نه آن بچه‌هایی که حالا پای‌بند اسلام بودند) به من مراجعه کرده‌اند و می‌گویند تشکیل این جلسات اگر خرجی بر می‌دارد ما حاضریم بدویم، چون تاکنون در شهر ما چنین اجتماعی از ایرانیها، که هفتاد نفر باشند، نداشتیم. این اول بار بود که ما هفتاد نفر ایرانی را دور هم دیدیم، بنابراین ما خواهش می‌کنیم ایشان

بیایند این جا بحث بکنند تا لااقل ما یک بار دیگر این دوستان را ببینیم. من به قدری این جمله برایم مؤثر واقع شد که هر وقت این بچه‌ها دعوت می‌کردند، دوست داشتم بال در بیاورم و به سمت آنها پرواز کنم. مطمئن باشید که اگر شما دوستان باگسترش مطالعات‌تان و با شکل دادن به آنها و آماده کردن خودتان در این زمینه کار بکنید، زنده‌ترین، و پر جذبه‌ترین رشته، رشته معلمی و تدریس است که شما دارید. حیث نیست؟

اگر دوستان و اگر خانمها و آقایان همت بفرمایید و علاقه‌ای به خرج بدهید و سعی بفرمایید واقعاً این میدان زنده مطالعات اسلامی‌مان را طوری شکل بدهید، و طوری هدایت کنید که برای خودتان و برای دست‌پرورده‌هاتان فرآورده‌ای زنده و جالب داشته باشد، آن وقت ملاحظه خواهید فرمود بهترین رشته تحصیل نصیب شما شده است. باور کنیم دوستان، شلوغ‌ترین، گرم‌ترین جلسات دانشجویی به اعتراف خود دوستان دانشجویی که هنوز هم به سرزمین اسلام باز نگشته بودند، جلساتی بودند که این بحثها در آن مطرح می‌شد.^۱

۱. سخنرانی شهید بهشتی تحت عنوان: برخورد اسلام با آراء و عقاید دیگران، که در سال ۱۳۵۲ ایراد شده بود. روزنامه جمهوری اسلامی، دوم تیر ماه، ۱۳۶۶، شماره ۲۳۳۷.

تمایز جامعه اسلامی و غربی

در سفری که به ترکیه داشتیم، در راه آنکارا، در یکی از شهرهای جنوبی آن شبی را گذرانیدیم. صبح که می‌خواستیم زودتر حرکت کنیم پسر کوچکم اظهار تشنگی کرد. به مغازه‌ای رفتم و نوشابه‌ای برای او گرفتم. کیفی را در دست داشتم که مبلغ کمی پول و تمام اسناد، از گذرنامه گرفته تا اسناد ماشین، در آن بود. پس از پرداخت پول فراموش کردم کیفم را بردارم و حرکت کردیم. حدود ۲۵۰ کیلومتر که از آن محل دور شده بودیم، جایی برای خوردن صبحانه نگه داشتیم. از روی عادت که داشتم دست بردم کیفم را بردارم، دیدم نیست. بادم آمد که آن را کجا جا گذاشته‌ام. با سرعت مسافت طی شده را برگشتم. با خود فکر می‌کردم کاش آن مختصر پول در کیف نبود، که اگر نبود شاید آن گم نمی‌شد. بیشتر نگران اسنادی بودم که داخل آن بود و مسافرت ما را اصلاً به هم می‌زد. وارد آن مغازه که شدم دیدم که صاحب مغازه مثل آن که نعمت بزرگی به

او داده شده باشد با چهره‌ای باز جلو آمد. او ترک بود و من هم زبان او را نمی‌فهمیدم. بالاخره با زبان بی‌زبانی به من فهماند: بعد از رفتن شما وقتی متوجه کیف شدم، که خیلی دور شده بودید. به محل‌های میان راه هم تلفن کردم، اما چون شماره ماشین را نداشتم، نتوانستم به شما زودتر خبر بدهم. او کیف را آورد و من دیدم همه چیز در آن هست. خواستم هدیه یا انعامی به او بدهم او قبول نکرد و مرتب یک کلمه را تکرار می‌کرد: حرام، حرام. این اتفاق در یک کشور اسلامی بر روی پسر کوچکم بسیار اثر گذاشته بود. اتفاقاً این مسئله فاصله کمی داشت با گم شدن و پیدا نشدن چیزی در هامبورگ و او می‌گفت: پدر جان ببین، این جاکه مسلمانها زندگی می‌کنند چقدر عالی است. وقتی کیفمان گم شده بود به ما برگرداندند و ما را از نگرانی در آوردند.^۱

این از آثار عملی اجتماعی این گونه رفتارها در توجه ریشه‌دار غربی نسل جوان و مردم مسلمان به جامعه ماست.^۲

۱. تذکر: یادآور می‌شویم، این خاطره مربوط به دوران قبل از انقلاب اسلامی است و مرحوم شهید بهشتی مسافرت‌هایی نیز در آن دوران به ترکیه، سوریه و لبنان داشته‌اند.

۲. حج در قرآن، ص ۶۰.

امنیت

از یکی از اهالی تهران که مسلمان بود و به عزم تجارت به آلمان آمده بود و در هامبورگ ساکن شده بود، در بین صحبت‌هایم پرسیدم: تو کی به ایران برمی‌گردی؟ آن تاجر تهرانی گفت: چه بگویم؟ کجا برگردم؟ واقعیتش

۱. چون من عقیده‌ام نسبت به خودم این بود که تا وقتی که کار دارم حق دارم در آنجا باشم و هر وقت کار ندارم باید به کشورم برگردم و هر کاری را که می‌خواهم انجام دهم همان‌جا عمل کنم. همین منطق را من نسبت به دانشجویان و تجار و همه کسانی که آن‌جا بودند از ایرانی یا غیر ایرانی و یا افراد جامعه مسلمان بودند، داشتم. به آنها می‌گفتم اگر نظام اجتماعی این‌جا را هم می‌پسندید شما برای این نظام همان ناخوانده هستید. شما چه نقشی در ایجاد این نظام داشتید؟ این همان زندگی نگلی است. دیگران کوشش کردند نظامی به وجود آورند که به نظر شما خیلی خوشایند است. بسیار خوب، شما این‌جا چه کار می‌کنید؟ شما برگردید و بروید در همان جامعه‌ای که هستید و بکوشید نظام خوبی ایجاد کنید.

یادآور می‌شویم این خاطره مربوط به سالهای پیش از انقلاب اسلامی است که

این است که این جا محیط خیلی فاسد است، حتی از نظر روابط زن و مرد، اما این فساد تا این حد است که اگر زنی خودش منحرف نباشد، مردها نمی توانند به او تجاوز کنند (مگر بسیار به ندرت).

نوعی امنیت این جا وجود دارد که زن من وقتی از خانه بیرون می رود، کمتر کسی در خیابان دنبال او می افتد و تعقیبش می کند و به او متلک می گوید یا احیاناً نقشه می کشد تا او را بندزد، ولی در تهران، اگر دخترم سه ساعت بعد از غروب آفتاب از کوچه به خانه بیاید نگرانم، در حالی که این جا ساعت دوازده هم اگر بیرون برود، نگران نیستم.

من این طعنه اجتماعی را بر جامعه خودمان بسیار تلخ دیدم. این عیب بزرگی است. باید عفت اخلاقی جامعه مسلمان و امنیت اجتماعیش هر دو تأمین باشد. در این زمینه، اتفاقاً نقش حکومت خیلی قوی است و باید طوری باشد که واقعاً یک زن اگر نیمه شب از خیابانی خلوت و تنها عبور می کند امنیت داشته باشد.

یک نمونه مؤثر تربیت، عفت در زن، و تنظیم بهبود برخورد اجتماعی زن و مرد، در صحنه حج دیده می شود. آزمایشی که هر سال تکرار می شود. درست است که باید به کمک بسیاری از نظامات اجتماعی دیگر جلوی طغیان جنسی را گرفت، اما نقش ایمان، نقش عامل معنوی، نقش عفت متکی به ایمان را در این مورد نباید نادیده گرفت. زن باید در جامعه

→

شهید بهشتی از طرف مراجع وقت جهت تبلیغ به آلمان اعزام شده بودند، همان طور که در زندگیا به ایشان آمده است.

طوری ظاهر شود که لافل هوس انگیزی او کم بشود. خیلی فرق است بین زنی که اندامش، سرش، موهایش، دستش، تنش و پاهایش پوشیده است (حالا با چادر یا باروسری و پالتو و شلوار ولی بالاخره پوشیده است) با زنی که نیمه برهنه یا پوشیده ولی بدتر از برهنه بیرون می آید. درست است که رعایت حجاب اسلامی در کم کردن فساد جنسی و فساد اخلاقی ناشی از بی بند و باری جنسی عامل مؤثری است و درست است که باید بر روی آن تکیه کرد، اما این فقط یک سوی مطلب است. و یک سوی بزرگ مطلب تربیت مرد و زن مسلمان است. به گونه ای که در برخورد با یکدیگر مواظب باشند چه می کنند و کجا هستند که قرآن این را یک جا به زن و مرد می گوید (نور، آیات ۳۰ و ۳۱) و جای دیگر به زنان مسلمان می گوید: پوشیده بیاید (احزاب، آیه ۵۹) و بیش از یک جا به زن و مرد مسلمان می گویند: در برخورد با یکدیگر چشم چرانی نکنید.

«ای پیغمبر، به مردان بگو در برخورد با زنان، چشمشان را به روی آنها ندوزند و به زنان مسلمان بگو که در برخورد با مردان، به آنها چشم ندوزند، هیچ به هم نگاه نکنند، برخوردشان برخوردی پاک و نگاهشان نگاهی پاک باشد...»

این تربیت خیلی مهم است. من یادم می آید که در یک بخشی از زمان خودمان، در میان گروهی، حداقل این تربیت بسیار نیرومند بود و حالا این تربیت نیرومند، در فاصله سی سال، بسیار ضعیف شده است. چقدر هم خسارت است.^۱

۱. حج در قرآن، ص ۶۳.

رمز پیشرفت

در فصل زمستان، ما برای یک سخنرانی از آلمان به اتریش حرکت کردیم، به ناچار شب را باید در راه می ماندیم. مسافرت ما به ایام شلوغی برخورد کرده بود و هتلها یا مکانهای استراحتی هم که کنار جاده بود پر بود. لذا، در مسیر با علامت مشخص کرده بودند که مثلاً در هشت کیلومتری یا ده کیلومتری اتاق هست و می شود به آن جا رفت. به دنبال یکی از علامتها رفتیم تا در یکی از همان خانه های شخصی اتاقی پیدا کنیم. پنج یا شش کیلومتر که رفتیم، دیدیم یک مزرعه ای است که شاید یک هکتار است و ساختمانی هم آن جا است و فلش هم به آن سمت است. نزدیک مزرعه شدیم تا خانه حدود صد متر فاصله داشتیم که بوی تعفنی به مشاممان رسید. با خود گفتیم: عجب جایی است. به هر حال نزدیک تر رفتیم، هوا هم سرد بود و برفی. بالاخره یک خانه روستایی دیدیم با محوطه بزرگی که در جلوی آن تراکتور، کمباین و وسایل زراعی

مدرن بود. خانه دو طبقه و وسیع داشت. داخل شدیم. گفتیم: اتاق دارید؟ گفتند: طبقه بالا خالی است و سه اتاق دارد. رفتیم بالا. اتاقها تمیز و مرتب با همه وسایل بود. ولی همه جا بوی تعفن اسطبل به مشام می خورد. گفتیم: خوب توالت و دستشویی کجاست؟ گفتند: پایین است. وقتی رفتیم دیدیم توالت منزل نزدیک اسطبل است. این طرف یک اسطبل نسبتاً بزرگ بود که حدود شصت تا هفتاد گاو و گوساله نزدیک به هم در آن جا نگهداری می شدند. بنابراین یک کشاورز ثروتمندی که شصت تا هفتاد دام این جوری دارد، یک هکتار و نیم زمین دارد، خانه ای دارد، ماشین کشاورزی دارد و یکی دو تا ماشین شخصی متعلق به اعضای خانواده، داشت در محیط آلمان این طور کار و زندگی می کرد تا بتواند کوره و گوشتش را هم به جامعه ما صادر کند. حالا اگر به فرزندان برومند جامعه خودمان بگوییم که این کار یک کار تولیدی است و ارزش دارد، مفید است، سود دارد و فعالیتی است در دامن طبیعت، می گوید آخر اسطبل بو می دهد. آیا ما نباید افراد جامعه مان را طوری تربیت کنیم که عادت کنند و این کثافت اجتناب ناپذیر را تحمل کنند؟

در عین حال همان اسطبل دار یا دامدار آن جا هر روز حمام می گیرد. صورتش را هم می شوید، لباسش را هم تمیز می کند ولی بالاخره هرگز نمی تواند نظافت یک آقای پشت میز نشین را داشته باشد. بالاخره کثیف می شود ولی کثافت، قابل شست و شوست. مسلمان آسایش طلب، انسان آسایش طلب، انسانی که رعایت آسایش شخصی و پرهیز از همه گزندها، مسئله درجه اول زندگی او باشد، نمی تواند یک مسلمان متعهد و

رمز پیشرفت

۱۰۳

وظیفه‌گزار باشد.^۱

۱. حج در قرآن، ص ۱۲۳.

مقصر کیست؟

یکی از جوانانی که در آلمان از سنین خیلی زود (شاید آن موقع ۱۴ یا ۱۵ سال داشت) بر اثر برخورد با موردی علاقه‌مند شده بود که با اسلام آشنا شود، ابتدا مکاتبه می‌کرد و بعد حضوراً آمد و مسلمان شد و پس از مدتی به ایران آمد. نخستین روزی که نزد من آمد به او گفتم: خیر مقدم! خوشحالیم همان‌طور که مدتها بود دلتان می‌خواست، به ایران آمدید تا این جا را ببینید. برای من تعریف کنید که در این چند ساعتی که آمده‌اید چه دیده‌اید؟

او گفت: مقداری از مسیر منزل شما را با ماشین و مقداری را تعمداً پیاده آمدم. از بعضی از خیابانها که می‌گذشتم، می‌دیدم اینها که پیاده می‌روند گویا جزء آدمیزاد نیستند، چون این خیابانها اصلاً پیاده‌رو ندارند. نمی‌دانم که انسان اگر بخواهد سالم از این خیابانها عبور کند تکلیف چیست؟ چرا برای رفت و آمد عابرها جایی در نظر گرفته، نشده

است اینها چگونه می‌توانند در برابر حوادث رانندگی امنیت داشته باشند؟ خوب این کار بر عهده نظام است. اما این که از خیابان یک طرفه (از جهت مقابل) بروید، حداقل ضررش این است که کشش این خیابان را کم می‌کنید و عده‌ای از مردم دیرتر به کار خود می‌رسند. این دیگر مربوط به نظام نیست، این مربوط به همه ماست و قطعاً باید رعایت کنیم. حال اگر رعایت نکنیم یک نفر مثل این فرد، که خارج از جامعه ماست، وقتی به این جا می‌آید مطمئن باشید قبل از این که این مسئله را به حساب نظام بگذارد به حساب دین ما می‌گذارد.

بنده غالباً دیده‌ام که در این گونه مسایل، همه کاسه و کوزه‌ها بر سر دین و تربیت اجتماعی و دینی ما شکسته می‌شود، نه بر سر نظام. اگر مسلمانی کثیف است، خیلی کم می‌شود که ناپاکیزگی او را به عهده نظام بگذارند، بلکه بر عهده دینش می‌گذارند. بدون شک تربیت صحیح ارتباط زیادی با نظام اقتصادی و سیاسی اجتماع دارد. اما از ما این سؤال را می‌کنند که شما که پیرو اسلام هستید اگر تا به حال آن قدر عرضه نداشته‌اید که نظام اجتماعی سالم به وجود آورید آیا این قدر هم عرضه نداشته‌اید که خودتان را تربیت کنید؟ یک وقت است که مردم در یک محیطی به کلی از یک نظام فکری سازنده، بدورند و چنان تحت تأثیر نظام حاکم اجتماعی قرار می‌گیرند که فرصت دریافتهای سازنده دیگر را ندارند. اما اگر به کسانی که می‌گویند ما با اسلام آشنا هستیم و می‌کوشیم تا براساس اسلام، یک نظام عادل و صالح اجتماعی ایجاد کنیم، بگویند که شما قبل از ایجاد این نظام، کارهایی را که از دست خودتان ساخته است

انجام ندادید، معلوم می‌شود که این جهان‌بینی و ایدئولوژی و این عقیده‌ای که باید منشأ عمل باشد، در خودمان هنوز تحرّکی به سوی عمل ایجاد نکرده‌است.

زن و مرد مسلمان نمی‌توانند در راه ایجاد نظام صالح اسلامی اجتماعی سهمی ایفا کنند، مگر آن که در زندگی شخصی و اجتماعی‌شان لااقل در صدی، عمل به مصالح اسلامی دیده شود. برای خود من هیچ یک از دوستانی که از نظر زندگی شخصی و پایبندی به تعالیم اسلامی ضعیف باشند نمی‌توانند به عنوان یک همکار اجتماعی جایی داشته باشند.^۱ به نظر من، معیار و ملاکی که برای انتخاب همکاران اجتماعی از سالها پیش عرضه کرده‌ام و هنوز هم به آن سخت پایبندم این است:

آن برادر و خواهر مسلمانی که در زندگیش در همین نظام، می‌توان آثار پایبندی به آن چیزی که می‌خواهد در راه ایجاد جامعه به کار برد، دید، می‌توان او را به عنوان یک همکار و همراه به حساب آورد، والا نه. آیا شما ضابطه‌ای از این جدی‌تر، عملی‌تر، اسلامی‌تر و منطقی‌تر سراغ دارید؟

رفتار هماهنگ

بادم می آید در یک زمستان سرد و برفی برای شرکت در یک گردهمایی دانشجویی همه کشورها به جایی می رفتیم. اذان صبح آن جا رسیدیم. با یکی از دوستان وارد ساختمانی شدیم که این دانشجویان آن جا دور هم جمع بودند. گفتم: می روم وضو بگیرم تا نماز بخوانم. چون وقتی ما رسیدیم آنها نماز صبح را به جماعت خوانده بودند و حدود سه ربع از نماز آنها گذشته بود. مرا به قسمتی راهنمایی کردند تا در آن جا وضو بگیرم، وقتی از پله ها پایین می رفتم این طرف و آن طرف پله ها آشغال سیگار و کاغذ ریخته بودند.

من به آن جوان عزیزی که راهنمای من بود گفتم: اینها چیست که این جا ریخته است؟

گفت: اینها را دیروز و دیشب ریخته اند، قرار است صبح نظافت کنند. به او گفتم: مبادا جلوتر بروم و ببینم نوشته اند: *النِّظَافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ*. آن

وقت خیلی برای من ناراحت کننده تر می شود. حالا دیگر یادم نیست که این نوشته را جلوتر روی دیوار دیدم یا نه.

بعد گفتم: عزیزان! حتی در این جا هم باید اجتماع ما، یک الگو و نمونه عملی باشد، در این اجتماع کوچک که می توانید یک تحقق عینی از اسلامیت، عدل اخلاقی و عدل اجتماعی اسلامی را نشان بدهیم. این اثر بیشتری از سخن گفتن و نوشتن دارد. اگرچه آنها ابزارهای روشنگر و لازمی هستند، ولی باید با تحقق عینی همراه باشد و این یک واقعیت است.

این فرمولی که اسلام در اختیار ما گذاشته همین است که: **كُونُوا دُعَاةَ النَّاسِ بِغَيْرِ اِلْسَتِكُمْ**^۱ یعنی مردم را با عمل و رفتار پسندیده دعوت کنید نه با زبان و سخن گفتن.^۲

۱. قال الصادق (ع): كونوا دعاة الناس بغير اilstكم ليروامنكم الورع والاجتهاد والصلاة والخير، فان ذلك داعية. اصول کافی، ج ۲، ص ۷۸.

«مردم را با رفتار و کردارتان به سوی حق و فضیلت دعوت کنید تا از شما پرهیزکاری، کوشش در راه خدا و کارهای نیک را مشاهده کنند، چرا که این روش بهتر می تواند مردم را به سوی تعالیم اسلام هدایت کند.» (ن)

۲. سخنرانی شهید بهشتی تحت عنوان: هدایت و عدالت و بعد حرکت انبیاء، که در تاریخ ۵۹/۴/۸ ایراد شده است. آرشیو نوار معاونت فرهنگی سازمان تبلیغات اسلامی.

تأثیر الفاظ

می‌گویند آقای بی به مجلسی برای اجرای صیغه عقد رفت و شروع به خواندن خطبه کرد و بعد هم صیغه عقد را خواند و گفت:

«أَنْكَحْتُ مَوْكَلَتِي هَذِهِ لِمَوْكَلِي هَذَا، عَلَى الصِّدَاقِ الْمَعْلُومِ.» و آن آقا هم گفت: «قَبِلْتُ النِّكَاحَ لِمَوْكَلِي هَذَا، عَلَى الصِّدَاقِ الْمَعْلُومِ.» یک مستفترنگ و ایراد بگیری آن جانشسته بود، گفت: آخر این لفظ چه نقشی دارد، که این دختر و پسر قبل از این که شما این «أَنْكَحْتُ» و «قَبِلْتُ» را بگویید بر همدیگر حرام بودند و حالا بر هم حلال شده‌اند. این لفظ چه نقشی در حرام بودن و حلال شدن آنها دارد؟ بدون صیغه هم اینها اگر با هم بودند مثل الان بود. این صیغه و این لفظ چه اثری دارد؟ آن آقا هم که خیلی هشیار و موقع‌شناس بود، بدون معطلی گفت: برو پدر سوخته فلان فلان شده. به محض این که او این حرف را زد، این آقای مستفترنگ. یک باره ناراحت و عصبانی شد و برآشفت، و گفت: آقا من فقط یک

سؤال کردم چرا این طور به من فحش می دهید؟

و آن آقا جواب داد: آخر من چیزی نگفتم، فقط لفظی گفتم. این لفظ چه اثری داشت؟ چیزی بود، باد هوا شد، مثل آن «اَنكَحْتُ»، اگر آن «اَنكَحْتُ» بی اثر بود، این «پدر سوخته فلان فلان شده» هم بی اثر است. و این استدلالی است که مکرر در سخنرانیها و محافل خصوصی و عمومی و بحثها برای دفاع از مؤثر بودن لفظ گفته می شود. استدلالی عوام پسند است. چه بسا در آن جلسه هم واقعاً آن آقا چاره‌ای نداشته است، چون در مجلس عقد که دیگر جای بحث علمی نیست. او توانست با همین وسیله، اثر منفی کار این شخص را از بین ببرد. به هر حال، این استدلالی خیلی سطحی است و ما نمی‌خواهیم این طور استدلال کنیم.

ملاحظه کنید، مسئله لفظ و صیغه (قرارداد)، مسئله‌ای بسیار قابل ملاحظه است. قراردادی که نوشته نمی‌شود، بلکه همین طور «عملی» است. مثل آن که فردی به مغازه می‌آید، یک کیلو باقلا می‌گیرد، ۲۵ ریال هم می‌پردازد و می‌رود. این یک معامله و داد و ستد عملی است. که به آن «معاطات» می‌گوییم. داد و ستدهای عملی هرگز نمی‌تواند نقش قرارداد داشته باشد. یعنی در همین حد عمل شده قابل ترتیب اثر است. آن آقا ۲۵ ریال را می‌گیرد، خرج می‌کند. این یکی هم یک کیلو باقلا می‌خورد و در همین حد عمل شده است و اشکالی پیش نمی‌آید. ولی اگر همین خریدار یک کیلو باقلا و همان فروشنده یک کیلو باقلا، به قیمت ۲۵ ریال، بر سر نکته‌ای راجع به این معامله اختلاف پیدا کردند، مثلاً خریدار گفت: باقلایت را پس بگیر، آن را نمی‌خواهم.

- مگر چه شده؟

- من باقلای تبریزی می خواستم، تو به من باقلای ملایری دادی؟
حالا چطور می شود این دعوا را حل کرد؟ شما حساب کنید اگر
معامله، یک معامله ای باشد که عواقب طولانی داشته باشد، که دیگر بدتر
و مشکل تر است. هر چه عواقب مطلب، طولانی تر باشد، معامله بودن
قرارداد کم اثر و بی ثمرتر می شود.

این جا صیغه (قرارداد) ابهام زدایی می کند و اختلافات ناشی از ابهام را
از بین می برد.^۱

۱. محمد حسینی بهشتی، ربا در اسلام، ناشر: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، بهار
۱۳۶۹، چاپ اول، ص ۱۹۲.

فهم مطلب

یک آقا و خانم در هامبورگ برای ازدواج نزد من آمده بودند. هر دو مسلمان و ایرانی بودند. وقتی که قدری با آنها صحبت کردم و گفتم صیغه ازدواج چیست و توضیح دادم و برایشان صیغه عقد را خواندم و مراسم تمام شد، بعداً به من گفتند: ای کاش در ایران هم به ما این حرفها را می‌گفتند. پرسیدم: چگونه؟ گفتند: برای این که ما در ایران دیدیم که یک عده آقا و خانم دور هم جمع می‌شوند و بعد یک آقای اهل علم می‌آید مقداری عبارات عربی می‌خواند که هیچ کس هم نمی‌فهمد، بعد هم می‌گویند این دو برای همدیگر حلال شدند و این برای ما قابل فهم نیست. باید گفت: سیستم صحیح روش بحث دینی، این است که مطلبی که درباره‌اش بحث می‌کنیم اگر در مورد اعتقاد به خدا یا اعتقاد به پیغمبر باشد، به اصطلاح جای بحثهای عقلی، دلایلی عقلی و علمی این جا است. اما از مرحله خدا و پیغمبر که بگذریم وقتی درباره مسایل دیگر بحث

می‌کنیم. مثلاً دلیل حرام بودن گوشت خوک چیست؟ می‌گوییم برای این که در قرآن در این آیه و در آن آیه می‌گوید گوشت خوک حرام است. این می‌شود دلیل کافی. مطلب هم دیگر تمام می‌شود.

حالا مسئله عقد در ازدواج: چرا برای این که زن و مرد به یکدیگر حلال بشوند، خواندن صیغه ازدواج لازم است؟ می‌گوییم: به دلیل این که این آیه و این حدیث این طور می‌گوید. این دلیل کافی است، اما این که صیغه ازدواج چیست؟ این فهم صحیحش یک مطلب دیگر است که موضوع را باید درست فهمید!

۱. سید محمد حسینی بهشتی، محیط پیدایش اسلام، ناشر: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، زمستان ۱۳۶۸، چاپ دوم، ص ۲۱.

خاصیت اسلام

در سال ۱۳۴۵ (در سفر حج) وارد فرودگاه جدّه شدیم. در آن زمان این طور بود که در گمرک جدّه، وسایل مسافران را از هواپیمایی می آوردند. و روی سکوهایی می گذاشتند و مردم هم خودشان وسایل شان را می یافتند و می بردند. هیچ کس نبود که کنترل بکند. یکی از بسته های ما را حجاج یا باربران برده بودند که اتفاقاً لوازم اولیه زندگی ما هم در آن کیسه بود. در حین جست و جو یکی از آشنایان به کمک ما آمد. او گفت: این هیچ مسئله ای نیست. کیسه جایی گذاشته شده و آن را نبرده اند. رفتیم و دیدیم که کیسه را در گوشه ای گذاشته اند. معلوم شد صاحبان کالاهای دیگر به محض این که فهمیده اند که کیسه متعلق به خودشان نیست آن را در آن جا گذاشته اند. البته وظیفه آنها این بود که آن را بر روی سکو برگردانند اما یا به فکرشان نرسیده بود و یا عجله داشتند.

به هر حال شاید ده دقیقه هم جست و جوی ما به طول نینجامید و ما خود بدون کمک گرفتن از پلیس یا عامل حکومتی، آن را پیدا کردیم. این صحنه‌ها بسیار جالب است و در دل‌بستگی مردم به دین و آیین بسیار مؤثر می‌باشد.^۱

۱. حج در قرآن، ص ۶۰.

وارستگی

وقتی من وارد جدّه شدم، قرار بود با یک گروه از دوستانی که نسبتاً اصل مساوات را رعایت می‌کردند، باشم که نشد. لذا در آن جا به یک کاروانی ملحق شدیم. مسئول گروه ضمن حرفهای محبت آمیز گفت: ما این امکانات را داریم و می‌توانیم برای شما و همراهانتان چنین و چنان کنیم و از این قبیل حرفها. گفتم: من به شما بگویم که من به حج آمده‌ام یعنی به سفری که اگر در مزاجم بیماری امتیاز طلبی وجود دارد این چند روز معالجه شوم. حال شما می‌گویید ما می‌توانیم در این سفر برای شما امتیازات چنین و چنان درست کنیم؟ با صراحت به شما بگویم که من از آنهایی هستم که می‌توانم با همین عبایی که بر دوشم است مراسم حج را بگذارم، اگر هم می‌بینید توی کاروانی آمده‌ام برای این است که آگاهی ندارم و همراه من زن است و می‌ترسم وظایفی را که نسبت به آنها دارم نتوانم در این شرایط درست انجام بدهم. والا چه بسا اصلاً با کاروان

نمی‌آدم. برای این که حج، این چنین است. و بعد به او گفتم: شما اگر می‌خواهی خدمتی به حاجی بکنی این باشد که او را راهنمایی درست بکنی که اعمالش را چگونه بجا بیاورد و وظایفش چگونه باشد، کجا برود، چه جاهایی را ندیده نگذارد و برگردد. چه بسا سفر دیگری نصیب او نشود و دیگر این فرصت را پیدا نکند. اما بزرگ‌ترین محبت این است که برای ما امتیاز قایل نشوی.

و بعد دیدم متأسفانه بعضی از علما که در آن سفر بودند در آن جا مثل این که هیچ توجه نداشتند که باید عمل آنها هم عملی باشد که دیگران را به نفی امتیازات، لاقفل در این چند روز، تشویق کند. حتی کار به جایی رسید که در حرم پیغمبر اکرم (ص) عده‌ای دور آقا حلقه می‌زدند و مثل زنجیر دست می‌گرفتند، و ایشان را وارد می‌کردند. من واقعاً تعجب کردم که این دیگر چیست و چگونه نقشی است که ما می‌توانیم داشته باشیم؟ وقتی ما عملاً از نظر عمل فردی و عمل اجتماعی نتوانیم حاجی را که از جامعه ما به سوی حج می‌روند و مسئولانی را که آنها را اداره می‌کنند طوری تربیت و راهنمایی کنیم که لاقفل در این چند روزه حج در مقابل این مسایل باشند، چه کاری می‌توانیم بکنیم؟

برجستگی یک عالم، در این است که در مراسم حج این اظهار امتیازات از او دیده نشود.^۱

صحنه غرورانگیز^۱

در یکی از فیلمهایی که به عنوان خبر در (تلویزیون) آلمان، از مراسم حج نشان می‌دادند بعضی از قسمت‌های این گزارشِ مصوّر آن طور که یک انسان دلش می‌خواهد غرورانگیز بود. سال بعد که من خودم به حج مشرف شدم، دیدم به این فیلم بردار یا اجازه نداده بودند، یا لاف آن قدر خبیث نبوده است که انگشت روی جاهای حساس بگذارد. برای این که دیدم در موقع طواف؛ طواف که باید خودش یکی از نمایشهای جالب از حرکت منظم حجاج به گرد یک محور باشد، با کمال تأسف به علت جهالت عده‌ای از مردم این خاصیت ارزنده‌اش را از دست داده‌است. در طواف همین قدر که طواف کننده ما در برابر حجرالاسود می‌رسد، از دو طرف نظم به هم می‌خورد، یکی از طرف کسانی که بدون آگاهی و توجه

۱. حج در قرآن، ص ۷۸.

به رعایت نظم لازم می‌خواهند بیایند و طواف کنند و خود را بی جهت به جمعیت می‌زنند، و یکی هم از طرف کسانی که در مقابل حجرالاسود که می‌رسند به سمت آن می‌روند، برای این که حتماً به آن دست بزنند یا آن را بپوسند (استلام و تقبیل). حال باید دید این مسئله در عصر ائمه ما چگونه مطرح شده و امام در این باره چگونه دستور داده است؟

راوی می‌گوید از امام صادق (ع) پرسیدم: آیا در موقع طواف، استلام حجر بکنیم؟ و برای تیمن و تبرک دست به سنگ بکشیم؟ امام فرمود: من که نمی‌کنم؟

عرض می‌کند: مگر نه این است که از پیغمبر (ص) روایت شده است که آن حضرت در موقع حج دست به سنگ می‌کشید و آن را می‌پوسید؟ امام فرمود: بله (ولی) برای او جا باز می‌کردند و نظم به هم نمی‌خورد، و ایشان فوراً می‌توانست بدون این که نظم را به هم بزنند این کار مستحب مؤکد را انجام بدهد. ولی برای من که امام صادق هستم این (امر) میسر نیست. بنابراین من از «استلام حجر» صرف نظر می‌کنم که وضع آبرومند طواف را متزلزل نکنم.

حال به شیعه امام صادق (ع) باید گفت که آیا در موقع تشرّف به حج به این توصیه و عمل مؤکد پیشوای عظیم الشان و امام بزرگوارت توجه و عمل می‌کنی؟ یا تو نیز آن جا که می‌روی مثل غیر شیعه (چون اتفاقاً این کار را بیشتر غیر شیعه می‌کنند) هجوم می‌بری، صف را می‌شکنی و طواف مردم را از بین می‌بری برای این که دستت به سنگ برسد یا سنگ را بپوسی و بعد هم به این اکتفا نمی‌کنی، بلکه قدری آن طرف تر می‌خواهی

خودت را به طرف در کعبه بینگنی تا آن را هم ببوسی و بعد هم شرطه (پلیس)، البته آن دفعه که من دیدم با آن پارچه بلندی که دستش گرفته و سرش را گره زده بر سر تو بزند که: برو پایین.^۱

۱. فروع کافی، ج ۴؛ کتاب الحج، باب المراحمة، علی الحجر الاسود، روزیت ۲، ص ۴۰۴.

یک خاطره سازنده

در یک نیم روز که هوا به نسبت گرم بود، به طوری که برای حجاج، گرمای ناراحت کننده‌ای داشت اتفاقاً با خانواده به مسجدالحرام مشرف شده بودیم و تصمیم داشتیم در بازگشت به دیدن دو تن از دوستانی که از ایران آمده بودند، برویم که این یکی از ستهای حج است و گفته بودیم که ما به آن جا می آییم. ساعت درست ۱۲ بود و ما دیگر در حال آماده شدن بودیم تا نماز بگذاریم و بعد برای نهار برویم. نزدیک مسجدالحرام دیدم که چند نفر آن جا اطراف کسی ایستاده‌اند. جلو رفتم، دیدم دو نفر از دوستان ایرانی که من آنها را نمی شناختم، آمدند سلام و علیک کردند و گفتند: کمک کنید. گفتم: چه شده است؟ گفتند: ما از این جا رد می شدیم که دیدیم یک حاجی این جا افتاده است. نفهمیدیم کیست؟ چند کلمه‌ای که حرف زد، فهمیدیم عراقی است و حالا می خواهیم او را نجات بدهیم، چون جانش در خطر است و گرما زده شده است. به گروه پزشکان ایرانی

مراجعه کرده‌ایم، که اتفاقاً نزدیک‌ترین واحد به ما هستند - واحد، هم درمانی و هم کمکی است - اما آنها می‌گویند که رییس ما نیست و مقررات ما می‌گوید فقط بیماران ایرانی را مداوا کنید و این (شخص) چون عراقی است ما نمی‌توانیم این کار را بکنیم. گفتم: خوب جای دیگر سراغ ندارید؟ گفتند: نه، جای دیگر نتوانستیم برویم، ما زبان بلد نیستیم. گفتم: کمی صبر کنید، برگشتم و به خانواده‌ام گفتم شما به همان جایی که بودید برگردید چون این مسئله مقدم بر این است که من در نماز شرکت کنم. برگشتم و به پزشک ایرانی که در آن جا بود، گفتم: آقا! شنیده‌ام از شما درخواستی کرده‌اند و شما هم چنین جوابی داده بودید؟

گفت: این مقررات ما است. اگر این بیمار در این جا بمیرد، بقیه بنده را می‌گیرند که چرا او را پذیرفتید. گفتم: من فلان کس هستم، یادداشت هم بکن و بگو مسئولیت او به عهده من است. فعلاً این بیمار را این جا بگذارید و مقداری از این نظم بیرون بیایید. این آقا در حال مردن است، تو کاری بکن تا او را از زیر این آفتاب به کناری بیاوریم، مسئولیتش را من می‌پذیرم و او را نیم ساعت دیگر از این جا می‌برم. در این نیم ساعت که نمی‌میرد! قبول کرد و او را موقتاً پذیرفت. اتفاقاً در آن جا بالاخانه‌ای و تختی بود، قرار شد او را بخوابانند و کمی به او رسیدگی کنند. به یکی از آن دو گفتم: بیایید برویم تا ببینیم راه حل اساسی چیست؟ به پاسگاه پلیس جلوی حرم رفتیم. راه‌ها شلوغ و تقریباً نیمه بسته بود، ترافیک خیلی کند بود. البته با جمعیت انبوه و ماشینهای زیاد و جاده‌های کم عرض این مسئله طبیعی بود، پاسگاه بسیار کوچکی بود، یک افسر جوان عرب

سعودی سیاه چرده، مسئول آن جا بود. با او سلام و علیک کردیم. به او گفتم: یک حاجی در آن جا افتاده است و ما نمی دانیم متعلق به چه گروهی است تا به گروهش راهنمایی کنیم، ولی جانش در معرض خطر است و باید هر چه زودتر به بیمارستان برده شود. گفتم: بسیار خوب.

در آن روز و در آن ساعت مرتب تلفن آن جا مشغول بود، برای این که باید با تلفن ترافیک را اداره می کرد، اما در عین حال تلاش می نمود آمبولانس هر چه زودتر بتواند از این ترافیک، عبور کند و آن بیمار را نجات بدهد. من از کوشش او لذت بردم. او یادش نمی رفت که این وظیفه را هم در کنار تنظیم امر ترافیک دارد. چهره او چهره یک افسر مؤمن به وظیفه اش را در نظر من مجسم می کرد. او می فهمید چه کار می کند و چه مسئولیتی را به عهده گرفته است. مرتب تلفن می کرد. من نیز گاهی به او یادآوری می کردم، اما او مستنظر یادآوری من نبود. مکرر و بدون یادآوری من، تلفن می کرد که آمبولانس کجاست. اتفاقاً ترافیک یک حالت گره خوردگی پیدا کرده بود، به طوری که حدود بیست و پنج دقیقه بیشتر طول کشید تا آمبولانس از بیمارستان به آن جا رسید. از قضا همان موقع که آمبولانس را نگه داشته بودند تا آن بیمار جوان تنومند را بیاورند، پیرمردی که می خواست از این طرف خیابان به آن طرف خیابان برود زمین خورد. او را هم در همان آمبولانس گذاشتند و بردند.

این خاطره را از این نظر بیان کردم که این افسر با «ایمان»، و با ایمان به این که چه وظیفه ای دارد، کار می کرد و آن دو برادر ایرانی با ایمان، ظهر هنگام تا این مرد افتاده را به آمبولانس نرساندند، آرام نگرفتند. از آن دو

پرسیدم: آیا کاری ندارید؟ گفتند: اکنون این کار بر هر کار دیگری مقدم است، تا این بیمار را به جایی نرسانیم آرامش نداریم. احساس وظیفه این دو زائر و آن افسر سعودی لذت بخش بود و هر دو زندگی اجتماعی پرتو گرفته از ایمان را پیش چشم انسان می آورد. وقتی انسان به چنین زندگی اجتماعی نگاه کند به یاد آن جهنم اجتماعی که در گوشه و کنار دنیا به نام نظام به وجود آمده است می افتد؛ نظامی که نهضت هیپهای اروپای غربی و امریکا، عصبانی است علیه آن خشکی و جمود و از دست دادن جنبه انسانیت. و من نمی دانم که آیا اگر در بلوک شرق امکان بدهند آن عصبان آن جا هم خواهد بود یا نه؟ نمونه هایی از این را در مطبوعات آلمان دیده ام. ولی من نمی دانم آیا در آن جا (بلوک شرق) واقعاً مزاجشان به اندازه این طرف (غرب) برای این عصبان مستعد است یا نه؟ به هر حال آنچه انسان شک ندارد این است که نظام اگر خشک باشد می خواهد سوسیالیستی یا کاپیتالیستی شود که به هر حال با مزاج انسان سازگار نیست. انسان نظام می خواهد و هرج و مرج برای زندگی نمی تواند خوب و مفید باشد. زندگی بدون حکومت و نظام اجتماعی نمی تواند باشد، اما حکومت و نظام انسانی، نظامی که در گوشه و کنارش ایمان تجلی کند. نمونه زندگی اجتماعی با تجلی ایمان در داخل نظام را انسان می تواند در ایام حج تا حدی ببیند و لذت ببرد و وجدانش بیدار بشود، که اگر تلاشگر است و اهل مبارزه و می خواهد برای ایجاد یک نظام عالی تلاش کند، بداند در راه ایجاد چگونه نظامی تلاش کند.^۱

۱. حج در قرآن، ص ۵۹.

سوغات سفر حج

یکی از دوستان که عازم حج بود سؤال می‌کرد: اگر در این سفر بخواهم سوغاتی بخرم، وقتی راکه در این راه صرف می‌کنم چگونه است؟ گفتم: تا چگونه سوغاتی و با چه آهنگی بخرید؟ فکر کنید که من سفری می‌آیم و برمی‌گردم، یادبودهایی برای همسر، مادر، پدر، خواهر، بستگان و دوستانم می‌برم بدون این که آهنگ سوغات خریدنهای زمان ما را داشته باشد و واقعاً سوغات و تحفه‌ای باشد از سفری، نه به رخ کشیدن این که چقدر آوردند و چقدر آوردی، آن چند ساعتی راکه آن جا می‌روی با این روح به دنبال پیدا کردن چیزهایی باش که هر کدامش یکی از بستگان و دوستان تو را خرسند و خوشحال می‌کند و اگر این خوشحالی را به حساب رضای خدا و وظیفه اسلامی بگذاری بسیار خوب است.^۱ اصلاً

۱. در این باره دو روایت است که می‌فرماید: «الهدية من نفقة الحج» یعنی هدیه‌ایی

مسلمان که آدم خشک و سختی نیست. مسلمان هم یک آدمی است که مثل آدمهای تربیت شده و رشد یافته عواطف دارد. در روایات متعددی تأکید شده است که وقتی به خانه دوست یا قوم و خویش می‌روی یک دانه سب سرخ به دست بگیر و آن جا برو و با یک تحفه کوچک او را خوشحال کن. زندگی با محبت و دوستی متقابل و برادری و تقویت زندگی عاطفی خواست خداست. کسی که در این راه کوشش می‌کند، کارش منافاتی با طلب رضای خدا ندارد و به خلوص سفرش هیچ لطمه‌ای نمی‌زند. پس مسئله آن است که چگونه سوغات بخری. اما کسی که می‌خواهد به حساب رضای خدا سوغات بخرد دیگر آن جا که می‌رود خواسش جمع است که چه بخرد و برای چه کسی بخرد و چگونه و در چه حدی بخرد، او باید همه اینها را حساب کند. اما اگر من برای این می‌روم که با پولی که از ربا به دست آورده‌ام و یا قرض کرده‌ام سوغات بخرم، حالا موارد دیگرش را نمی‌گویم و فقط همین یکی را می‌گویم، و یا به مردم بدهی دارم و طلبکار طلبش را مطالبه می‌کند و من طلب او را به وقت نمی‌پردازم و با آن پول سوغاتی می‌خرم و برمی‌گردم، که این با سفر حج سازگار نیست. یا نه، اگر در در جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنم نیازمندانی وجود دارند و نیازهایی وجود دارند که یا بر اصل سوغاتی خریدن، یا لااقل بر حد سوغاتی خریدن تقدم دارند و باز هم این را

→

که از سفر می‌آوری نیز جزء حساب مخارج حج است. فروع کافی، ج ۴ و کتاب الحج، باب: الفصل فی نفقة الحج، ص ۲۸۰.

رعایت نمی‌کنم، نمی‌شود. دقت کنید که یاد خدا چون روحی در تمام سلولهای زندگی باشد. همه این جهات به انسان فرمان می‌دهد و او را هدایت می‌کند. این جا برو و آن جا نرو، این کار را انجام بده و آن کار را انجام نده. اسلام می‌خواهد ما چنین خدایی را بپرستیم.^۱

سفر سازنده

در «عرفات» بودیم، پیش از ظهر بود. عده‌ای آمدند سؤالات دینی داشتند. گروهی از آنها از تحصیل‌کرده‌های خارج بودند که هنگام مراجعت‌شان به ایران، اتفاقاً با سفر حج همزمان شده بود و آنها هم عازم حج شده بودند، بعضی هم از ایران آمده بودند. واقعیت امر این بود که اینها اول که آمده بودند فکر کرده بودند برای تنوع به حج می‌آیند، ولی بعد خودشان اعتراف کردند که با این که به سفرهای گوناگونی رفته‌اند، هیچ سفری تا این اندازه آنها را تحت تأثیر قرار نداده بود. این اعتراف عمومی آنها بود.

نشسته بودیم و صحبت می‌کردیم و آنها درباره روح و فلسفه حج سؤالاتی می‌کردند. برایشان صحبت می‌کردم و آن صحبت کردن را یاد خدا می‌دانستم. من اگر آن موقع می‌گفتم که چهار روزی آمده‌ام تا با خودم باشم، می‌خواهم بروم بیشتر «یاالله» بگویم، آن یاالله گفتن، برای

من انحرافی بود. من همان صحبتها را یاد خدا تلقی می‌کردم و به آنها هم گفتم که این، جانشین چند دعایی است که می‌خواهم بخوانم. ولی خود این برای من دعاست، امیدوارم برای شما هم دعا باشد. برای آنها قدری صحبت کردم و تأثیر سازنده نسبی حج را روی هر انسانی که حج می‌گذارد، از جمله تأثیری که در به خود آمدن انسان دارد برایشان بیان کردم. یکی از آنها گفتم: من اتفاقاً الان که در راه می‌آمدم یک نمونه خیلی کوچک جزئی از این به خود آمدنی که می‌گویید را دیدم. در چادری، فلان تیمسار را با یک لباس ساده دیدم که بر روی تشکش افتاده بود. این تیمسار را من مکرر در میدان فرماندهی دیده بودم که از آن اول که وارد میدان می‌شد آن قدر عربده می‌کشید و آن قدر عربده کشی از دیگران انتظار داشت که اصلاً تا به صف نظامیان می‌رسید، یک حالت مصنوعی در میدان به وجود می‌آمد. دیدم این جا به خود آمده و فهمیده است که هیچی نیست. تمام این زرق و برقهای مصنوعی چهارچوبهای کشنده‌ای است که بر جسم و جانش نهاده‌اند. چهار صباحی به این جا آمده است تا از اینها آزاد بشود. او ادامه داد: دیدم تیمسار آن جا بر روی تشکش افتاده است و دعایی می‌خواند و ذکری می‌گوید و نه تنها دیگر آن یال و کوپال تیمساری با او نیست، بلکه در چهره او دیگر آن ثغر عن هم از بین رفته است. در این چند روز جایی آمده که ایمان به او گوشه رخی نشان داده است؛ چون بیشتر از این که نیست. اگر بیش از این باشد او باید وقتی هم برمی‌گردد عوض شده باشد. هستند کسانی که با یک سفر حج عوض می‌شوند و خیلی هم عوض می‌شوند اما عده آنها زیاد نیست.

نمی‌دانم شاید آن آقا هم از همین قبیل باشد. من او را نمی‌شناختم و اصلاً اسم او هم یادم نیست. اما این آن چیزی است که یکی از جوانها برای من نقل می‌کرد. او به این جا آمده و زندگی بر محور ایمان، همه چیزش را لاقفل در این چند روز عوض کرده است. دیگر قیافه اش هم آن قیافه دیوماند آن میدان نیست. حال اگر این تیمسار از من سؤال می‌کرد که آیا من در میدان فرماندهی ارتش باید با سربازان بگویم و بخندم و شوخی کنم تا یک فرمانده سپاه مؤمن به خدا باشم؟ می‌گفتم: نه، من نمی‌گویم این جور باش. من می‌گویم تو که مسلمان شیعه هستی و علی (ع) فرمانده بزرگ میدان جنگ پیشوای تو است، و یا برتر از او پیغمبر اکرم (ص)، بین که این دو فرمانده بزرگ در میدانها چگونه بودند. انضباط خیلی شدید بود، برخورد محکم و فرماندهی، اما در همان موقع اگر پیغمبر (ص) یا علی (ع) احساس می‌فرمود که فلان سرباز یا افسر جزء احتیاج به فلان ارفاق دارد، ارفاقی که هیچ زبانی به نظام میدان جنگ وارد نمی‌کند چه می‌کرد؟ آن فرمانده اشباع شده از ایمان به خدا در آن موقع از این وظیفه کوچک غفلت نمی‌کرد و اگر تو با قاطعیت در فرماندهی که غیر از تفرعن در برخورد است، و با هم خیلی فرقی دارد عمل کنی ایرادی بر تو نیست. اتفاقاً امروز نظام اداری اجتماعی ما این گونه است که غالباً با رؤسای قاطع در تفرعن، و فاقد قاطعیت در اداره، سروکار دارد، در حالی که باید عکس این باشد، یعنی «قاطع در اداره» و فاقد «تفرعن در برخورد»^۱.

دوستان اهل بیت (ع)

یکی از دوستان که از سفر مصر بازگشته بود، چنین نقل می‌کرد که: من در مصر با شخصی صحبت می‌کردم و او می‌گفت: شما خیال می‌کنید که دوستان اهل بیت فقط شما هستید؟ ما هم دوستان اهل بیت هستیم. شما نگاه کنید در مصر این قدر که اسم علی و حسن و حسین و این حرفها هست، اگر شما توانستید این قدر اسم عثمان، ابوبکر و عمر پیدا کنید و اگر شما حسن یا حسین اسم می‌گذارید، ما هم یکی از اسمهای جاریمان حسین است.

من برای یکی از دوستان نقل کردم که در هامبورگ با چند تن از ترکهای ترکیه - که حنفی مذهب هم هستند - صحبت می‌کردم. من می‌خواستم از فرصت برخورد با اینها استفاده کنم و برای این که بندر محبت اهل بیت را در دل آنها بیفشانم دو تا حدیث برای آنها نقل کردم. دیدم انگار چهره هایشان یک جور دیگر شد و به من به طرز دیگری نگاه

می‌کنند. خیال کردم که اینها خیلی از مرحله دورند. گفتم: خوب من از بد جایی شروع کردم، باید دو قدم عقب‌تر می‌رفتم. من ترکی نمی‌دانستم، مترجم ما ترک بود و من که آلمانی حرف می‌زدم، او برای آنها به ترکی ترجمه می‌کرد. مطلبی گفتم که بینم اوضاع از چه قرار است. اینها گفتند: به فلانی (به اصطلاح خودشان به خواجه) بگو مگر خیال می‌کنند ما دوستدار اهل بیت نیستیم که این حرفها را می‌زنند؟ ما دوستدار اهل بیت هستیم. مگر می‌شود یک مسلمان (تعبیر آنها این بود که) دوستدار اهل بیت نباشد؟ بنابر این قصه، قصه ناصبها نیست. قصه، قصه برادر سنی مسلمان است که هیچ هم ناصبی نیست.

بحث ما در ناصبی و دشمنی اهل بیت نیست، آن حساب دیگری دارد. امروز در جامعه چند صد میلیونی اسلام، در بسیاری نقاط، اصلاً ناصبی پیدا نمی‌کنید. در بلاد سنی‌نشین اگر در بعضی نقاط هم پیدا کنید خود سنیها هم از آنها بدشان می‌آید. اصلاً بحث بر سر ناصبی و دشمنی اهل بیت نیست، بحث بر سر یک سنی ساده است یعنی یک سنی که حتی بسیاری از آنها محب اهل بیت هستند.^۱

پویایی فقه شیعه

روز قبل از عید، روز عرفه، با عده‌ای از دوستان و آقایان علما و فضلاء برجسته که از ایران آمده بودند، جلسه‌ای تشکیل دادیم بینیم آیا همان جا می‌توانیم فکری در باره گوشت‌های قربانی بکنیم؟ پرسیدم: آیا کنسرو کردن این گوشتها عملی است؟ تحقیق کردیم یکی از افراد مطلع گفت: ما سال گذشته با مسئولان عربستان تماس گرفتیم، آنها گفتند: فتوای مفتیهای آنان با این مسئله مخالف است.

دقت بفرمایید این جا می‌خواهم برایتان دو نکته را ذکر کنم. یکی این که وقتی ما از امتیاز فقه جعفری نام می‌بریم نمونه‌های جالبی از آن داریم که باید پیروان این مذهب آنها را بشناسند. دیگر این که بدانید این بن‌بست‌ها تا حدی به دست خود ائمه (ع) باز شده است و این ما هستیم که خود را منتسب به این مکتب و این مذهب و این ائمه (ص) می‌دانیم. گفتند: فقه با بیرون بردن گوشت قربانی از «منی» مخالف است و فقهایشان

بیرون بردن گوشت قربانی از «منی» را صلاح نمی‌دانند. ریشه مطلب چیست؟ ریشه مطلب این بود که در زمان پیغمبر (ص)، ایشان منع فرموده بود که گوشت قربانی را از «منی» بیرون ببرند؛ چرا؟ زیرا اگر اجازه داده می‌شد گوشت قربانی را بیرون ببرند، حاجی خودش آن را می‌برد و چیزی به کسی نمی‌رسید. بنابراین فلسفه دستور پیامبر این بوده است. در فقه وهابی یک نوع جمود هست و این یکی از همان جمودها است. چون شیوخ فتوای آنها وهابی هستند و این نوع جمود در آنهاست. آنان فکر نمی‌کنند در آن موقع گوشت برای مصرف عموم هم کافی نبود. زیرا بسیاری از مردم برایشان امکان بردن قربانی وجود نداشت و لذا پیغمبر (ص) و علی (ع) صد قربانی می‌بردند. چون صدها نفر بودند که یک رأس آن را هم نمی‌توانستند بیاورند. بنابراین باید در آن زمان بیرون بردن گوشت قربانی از «منی» قدغن می‌شد تا این گوشتها همان‌طور که اساس تشریح بر این مطلب بوده است در اختیار مصرف‌کنندگان بینوا قرار گیرد. اما بعد از آن، وضع مالی عمومی مسلمانها طوری شده است که بیشتر حجاج می‌توانند قربانی کنند و می‌کنند.^۱

تمرین خودسازی

برای گرفتن گذرنامه جهت سفر حج به آزمایشگاهی رفته بودم تا گواهی کنند که من سابقه ابتلا به بیماری عفونی نداشته‌ام. لذا احتیاج به تجزیه مدفوع داشتم. برای این که در کار تسریع بشود، به خود سالن آزمایشگاه رفتم. در همه جای سالن آزمایشگاه بوی تعفن به مشام می‌خورد و عده‌ای پزشک و کمک پزشک مشغول بودند. از ساعت ۸/۵ صبح تا ساعت ۴/۵ بعد از ظهر آنها سرگرم آزمایش بودند. حالا آیا می‌شود گفت این شغل متعفن هم شغل شد؟

با عده‌ای از این جوانان که صحبت می‌کردم، می‌گفتم: رشته پزشکی را انتخاب کنید. می‌گفتند: پزشکی شغل خوبی است ولی دو تا عیب دارد یکی این که شغل تمیزی نیست و دیگر این که شب و نصف شب آدم را بیدار می‌کنند، لذا به درد نمی‌خورد. می‌گویی: دهات ما به پزشک احتیاج دارد. اگر این دهاتی، اگر این ایلاتی باید اصلاح بشود بالاخره باید افرادی

بروند اینها را اصلاح کنند. یک پزشک باید برود چیز یادشان بدهد، یک عالم دینی باید برود تربیت دینی شان بکند، یک هوشیاری دهنده اجتماعی باید برود به آنها هوشیاری اجتماعی بدهد والا همین طور از دور که درست نمی شود. می گوید: بله، بله، اما آدم که به آن جا می رود و می خواهد با آنها بنشیند، شپش از سر و روی او بالا می رود. به او باید گفت: خوب تحمل کن و بعد بیرون که می آیی لباست را عوض و ضدعنوانی کن. پاسخ می دهد: همان دور روز اول شپش آدم را می کشد. حالا اسلام می گوید: ای مسلمانی که نظافت برای توقید شده است، اگر در موقع حج شپش پیدا کردی حق نداری حتی آن را از صورت خود کنار بزنی. نظافت خیلی خوب است به شرط آن که انسان را از انجام وظایفی که همواره با پاکیزگی همراه است باز ندارد، زیرا گاه انجام بعضی وظایف مستلزم پذیرش ناپاکیزگی است. اتفاقاً این بحثها را درست روز عرفه با عده ای از دوستانی که از اروپا و جاهای دیگر به حج آمده بودند، داشتیم. برای آنان خیلی کلافه کننده بود که اینها چیست؟ مثلاً در احرام مگس بیاید، بنشیند، تکانش ندهید.

اتفاقاً عصر عرفه بود و من می خواستم نماز عرفه و دعای عرفه را با فرصت کافی بخوانم. دیدم عده ای از برادران مسلمان ما اصلاً در حج دچار شک هستند. گفتیم: نصف کمتر وقت مان را می گذاریم برای دعای عرفه و نماز، که محروم هم نمائیم و یک مقدار بیشتری را می گذاریم برای روشنگری شما. بیابید دور هم جمع بشویم به این شرط که در فلان ساعت همه با هم نماز و دعا بخوانیم. این بود که ما مقداری از وقت

مربوط به نماز و دعای عرفه را اختصاص دادیم به همین بحثهایی که خلاصه‌ای از آن در بالا آمد. و اینها واقعاً در پایان وقت احساس کردند آن چه ابتدا در نظرشان مزخرف و نامربوط رسیده بود، بسیار عالی است. این یک واقعیت است که بسیاری از واجبات اجتماعی در همین جامعه ما، زمین می‌ماند. چون کسانی که می‌توانند اینها را انجام بدهند، به دلیل پایبندی به نظافت سراغ آن نمی‌روند. تحصیلکرده‌ها از این که با دهاتی بنشینند احساس ملال می‌کنند، چون بدن او بو می‌دهد. حالا در ایام حج می‌گویند، اگر بوی بد آمد و جلوی بینی خود را گرفتی، خلاف کرده‌ای، باید بینی تو باز باشد تا بوی بد به مشام تو بخورد و باید بفهمیم و تربیت بشویم.

پس مسلمان را باید به گونه‌ای تربیت کرد که در موارد لزوم با کثافت موقت هم بسازد. این خیلی جالب است که با آن که اسلام این قدر روی نظافت تکیه دارد، ولی در ایام احرام می‌گوید بهتر است لباس احرام را اصلاً عوض نکنید، ولو کثیف باشد.

گاهی این چیزها به نظر خبیله‌ها، نشانه عقب افتادگی و ستهای خرافی اسلام می‌آید، ولی گاهی که به بعضیها می‌گویید: آقا شما باید تشریف بیاورید فلان کار را انجام بدهید، نمی‌آید.

به عنوان نمونه از یکی از کشورهای پیشرفته یعنی آلمان مثالی نقل می‌کنم: دستگاه‌های حرارتی در آن جا با سابقه چند ده سال یا چند صد سالی است که کار می‌کنند، چه در سابق با زغال سنگ کار می‌کرد و چه حالا که با گاز ویل کار می‌کنند. دودکشها عموماً دوده چرب می‌گیرد و

احتیاج به پاک کردن دارد. این هم یک شغل است. آقای صبح با لباس سیاه باید برود، این دودکشها را حتی آنها که وسایل مدرن دارند با وسایلی تمیز کند و این دوده‌ها به سروکله‌اش می‌نشیند، بعد باید پایین برود و دوده‌ها را جمع آوری کند. شرکت‌هایی هم هست که اصلاً عهده‌دار این کار هستند و هر خانواده‌ای با یک شرکتی قرارداد دارد که سالیانه مبلغی می‌گیرند و سر موقع هم می‌آیند و دودکشها را پاک می‌کنند.

حالا اگر بنا بشود دودکش پاک کن در جامعه اصلاً وجود نداشته باشد، نباید از دستگاه حرارتی استفاده کرد و یا از خارج افرادی را برای تمیز کردن دودکشها استخدام کرد. حالا این یک شغل خیلی پیش پا افتاده است، شغل‌های دشوارتر دیگری هم وجود دارد.^۱

فقه و نوآوری

از هر فقیهی پیرسید، اهل کتاب پاک هستند یا نجس؟ فتوای رایج و جاری این است که نجس اند. مجتهد و فقیهی به نام آیت‌الله حکیم، استنباطش این بود که آنها پاک هستند و این نظر را هم اعلان کردند. ولی به قدری ایشان را اذیت کرده بودند که من در نجف از ایشان پرسیدم: آقا شنیده‌ام فتوای شما در مورد اهل کتاب این است که آنها پاک هستند؟ دیدم، هم خود ایشان و هم کسانی که آن‌جا نشسته بودند، می‌خواهند یک جورى این فتوا را بیان کنند که مبدا، مبادایی پیش بیاورد. چرا جامعه ما چنین است؟ این خفقان فکری چرا؟ این خفقان باید از بین برود. نمی‌گویم هر انسانی و هر کسی که چند عبارت عربی، چند حدیث و آیه می‌داند، حق نوآوری دارد، این روشن است که نه. ولی می‌گویم اگر کسی واجد شرایط شد و با معیارهای موجود او را به اجتهاد شناختید وقتی مطلب فقهی گفت، بگذارید نوا گفته شود؛ نو، برای این که نظر دادن ضد

فتوای مشهور، نظر دادن ضد اسلام و ضد تشیع نیست. وقتی می‌توانیم بگوییم یک رهبر بر ضد اسلام دستور داده است که دستور او بر ضد ضروریات اسلام باشد یا آن رهبر شخصاً دارای شرایط افتاء نبوده و یک صاحب افتاء هم نظر او را تأیید نکرده باشد. وگرنه تا زمانی که یک نظر صاحب افتاء، خواه خود رهبر، خواه یک مفتی دیگر نظر نو او را که بر ضد نظر همه مجتهدان معاصر است تأیید می‌کند باز هم نظر او بر نظر همه آنان تقدّم دارد.^۱

۱. سخنرانی شهید بهشتی تحت عنوان: مرجعیت و رهبری، قسمت سوم، روزنامه قدس، سال ۳، شماره ۷۲۶، مورخ ۶۹/۴/۷.

غرب و قومیت‌گرایی

شما شاید شنیده باشید در انگلستان هنوز هم اینگلندیها یک ناسیونالیسم‌اند. باب ولزیها هم یک ناسیونالیسم‌اند. اسکاتلندیها هم یک ناسیونالیسم‌اند و در حال حاضر هم با یکدیگر رقابتها و چشم و هم‌چشمیها دارند. نمی‌دانم آیا آن شبی که مراسم ولایتعهدی و لیعهد کنونی انگلستان از تلویزیون پخش شد را به خاطر دارید یا نه؟ آن شب گفتند: چون این آقای ولیعهد از منطقه اینگلند است (منطقه جنوبی جزیره بریتانیا) و قرار است امپراتور انگلستان و کل بریتانیای کبیر شود، بنابراین ولزیها (که منطقه مرکزی غربی جزیره بریتانیا است) می‌گویند ما این آقا را به پادشاهی قبول نمی‌کنیم. مگر این که وقتی قرار است به این سمت منصوب شود، خطبه‌ای را که می‌خواند و سخنرانی می‌کند، به زبان محلی ولزی بیان کند. در غیر این صورت ما او را به پادشاهی قبول نداریم. ناسیونالیسم ولزی در برابر ناسیونالیسم اینگلندی.

نمی‌دانم تا چه حد به اخبار توجه می‌کنید، چندی قبل در بلژیک که دو قومیت با دو زبان هست و زبان رسمی‌شان زبان فرانسه است، نزاعی پیش آمد و قومیت رقیب پیاخاست و گفت: ما حاضر نیستیم دانشگاه ما دانشگاهی باشد که در آن زبان فرانسه تدریس شود، باید در دانشگاه ما زبان قومی و ملی خودمان تدریس شود. در آلمان هم همین حالا چندین قومیت هنوز با هم رقابت دارند، اینها کشورهایی هستند که خودشان را دارای تمدن بسیار عالی و پیشرفته می‌دانند. زبان جنوب و شمال آلمان (بخش پروس) آلمانی است، اتریش هم زبانش آلمانی است. برای رادیوی جنوب آلمان که مرکزش مونیخ است یک گوینده رادیو انتخاب کرده بودند و من در مجله‌ای دیدم که نوشته بود مردم آن منطقه گفته‌اند این گوینده را عوض کنید و گوینده‌ای بگذارید که از خودمان باشد، لهجه این گوینده برای ما مطلوب نیست. آیا این اعتراض جز برای این است که با احساسات ناسیونالیستی آنها سازگار نیست؟! وقتی قرار باشد قومیت و ملیت و ناسیونالیسم سراغ ریشه‌های خونی برود همین طور می‌شود که کل اینها در آن ریشه‌های طولانی تاریخ به یک ریشه می‌رسند. اگر درخت را وارونه در نظر بگیرید می‌بینید که همه شاخه‌ها به یک ساقه و تنه و ریشه می‌رسند اما پایین تر که می‌آید می‌رسد به یک شاخه نسبتاً متوسط که از این شاخه متوسط هم صدها شاخه روییده و این صد شاخه با آن پنجاه شاخه که از یک شاخه متوسط دیگر روییده است رقابت می‌کند. رقابت‌های ناسیونالیستی و احساسات ملی ریشه‌اساسی

غرب و قومیت‌گرایی

ناسیونالیستی است.^۱

۱. نقش انبیاء و پیامبران در هدایت، مقاله مکتب‌گرایی و ملی‌گرایی، ص ۱۸۶.

باور کنید!

می‌گویند مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی در اوایل عصر رضاخانِ قلدَر مجبور شد از نجف به ایران بیاید. ایشان مرجع عام مردم بود و از راه اراک به قم می‌آمد. یک ماشین جلوتر بود و چند نفر از اهل علم همراه آیت‌الله اصفهانی بودند و در ماشین بعدی خود ایشان و سه نفر از همراهانشان بودند. در آن ماشین جلویی یک آقای با هیکل و قامت برازنده و محاسن و عمامه و لباس شایسته‌ای جلو نشسته بود. سر راه یکی از روستاها کدخدای روستا با عده‌ای، گوسفندی آورده بودند آن‌جا قربانی کنند و مرجع‌شان را ببینند و دستش را ببوسند. تا ماشین رسید کدخدا و مردم جلوی ماشین ریختند و می‌خواستند در ماشین را باز کنند و دست آقا را ببوسند. آقای که در ماشین جلویی بود گفت: صبر کنید. آقا در ماشین عقبی است، مردم عقب رفتند، ماشین حامل آقا هنوز نیامده بود، چند دقیقه صبر کردند. بعد کدخدا رو کرد به مردم گفت: این دروغ

می‌گوید، آقا خودش است. دو مرتبه ریختند دست آقا را ببوسند و گوسفند قربانی کنند.

هم اکنون نیز مردم ما می‌گویند، خودمان رأی دادیم ولی گروه‌های سیاسی می‌گویند: «نه خیر شما نمی‌فهمید.» این ملت از وقتی راه خودش راه آرمانش را و هدفش را شناخت، آگاهانه پیش آمد.^۱

۱. سخنرانی شهید بهشتی تحت عنوان: دستاوردهای انقلاب اسلامی ایران، ۵۸/۵/۱۳؛ تهران، آرشیو نوار معاونت فرهنگی سازمان تبلیغات اسلامی.

بخش دوم

خاطرات دوران انقلاب اسلامی



تعلیمات دینی^۱

یک گروه متعهد (بنده با آقای دکتر غفوری و آقای دکتر باهنر) تصمیم گرفته بودیم اسلام، ایمان، عمل، مبارزه، جهاد، عبادت و فضیلت را در سطح نوجوانان و حتی دانش آموزان سالهای دوم ابتدایی به بعد ببریم. و آیات و روایات و داستانهای سازنده و اندیشه و احساس انسان را در این سالها که بیش از هر سال دیگر نقش می‌گیرد، بر آنان بخوانیم که این کار، یک طرح خیلی دقیق احتیاج داشت. واقعاً برایمان مهم بود که این طرح ناتمام نماند. دوستان باید کتابهای تعلیمات دینی و کتاب آیات یعنی قرآن و جزوه‌هایش را می‌گرفتند و مطالعه می‌کردند، هم دوره ابتدایی و هم دوره راهنمایی به بعد که درست همان موقع بود، که من کارم را فعال‌تر شروع کردم. در کتاب تعلیمات دینی دوم یا سوم راهنمایی (در اواخرش)

۱. خاطراتی که از این جا آغاز می‌شود، مربوط به سالهای ۱۳۵۰ تا ۱۳۶۰ می‌باشد. (ن)

ما چند داستان آورده‌ایم. نمونه‌هایی از زنان مبارزه و گفت‌وگوهایشان با جباران وقت را عیناً نقل کرده‌ایم. در مجموع کتابها بیش از هر چیز، آیات قتال هست. همین طور که می‌گوییم طرح ما این بود که کاری کنیم که برنامه و کتاب و اظهار نظر از دایره ما بیرون نرود.

حالا که کار تمام شده بگذارید روشی هم که به کار می‌بردیم، برای شما بگویم. ما این کتابها را زود تهیه می‌کردیم، چون طبق مقررات باید تا اسفند ماه کتابها داده می‌شد. ولی ما مطلبی می‌دادیم که قابل چاپ نبود. می‌گفتیم: باز هم اصلاح می‌کنیم و آن قدر کش می‌دادیم تا دستگاه با دستپاچگی مجبور می‌شد چاپ کند و تا آخرین کتاب، این روش را به کار بردیم. درست در سالی که ما کتاب آخر را نوشتیم، یک اداره جهنمی در آموزش و پرورش وجود داشت، این اداره به نام اداره ملی و میهنی رشد کرد، وظیفه‌اش این بود که کتابهایی که مربوط به علوم انسانی است کنترل کند، ببیند که چه تعلیماتی به بچه‌ها داده شده است، نسخه‌هایی از کتابهای تهیه شده به وسیله این گروه الان هست، برای مثال در کتاب تعلیمات دینی راهنمایی سال اول زیر بسیاری از مطالب آن خط قرمز کشیده‌اند. اظهار نظر صریح ما موران ساواک در شکل اداره ملی و میهنی این بود که ما با این کتابها روح قتال و مبارزه را در سطح مدارس ایران گسترش داده‌ایم و ما با این دید به کارمان نگاه می‌کردیم.^۱

۱. اندیشه‌های شهید مظلوم بهشتی، ص ۳۵۰.

جنوب شهر تهران

خیابان خراسان، خیابان زیبا، تیردوقلو، تا امتداد خیابان ۱۷ شهریور و میدان شهدا، برای من خاطره‌های زیادی را تداعی می‌کند. در سال ۱۳۴۲، یعنی ۱۷ سال قبل که به جرم فعالیت‌هایی که با دوستان در قم داشتیم، ساواک شاه من را ناچار کرد به تهران بیایم و در قم نباشم. جلسات مخفی برادران هیئتهای مؤتلفه عموماً در این منطقه تشکیل می‌شد. این‌جا برای این‌گروه مصمم انقلابی زیرزمینی، کانون انقلاب بود و از نظر رژیم شاه کانون توطئه بود. حالا می‌بینم شور انقلاب، وفاداری به خط مستقیم انقلاب، و تصمیم قاطع به نگرهبانی از دستاوردهای انقلاب در این محله‌ها، وجود دارد. آن شور و هیجانی که بخصوص پس از ۱۵ خرداد، و بالاخص پس از تبعید امام به ترکیه در آبان ماه سال ۴۲ بود، و مردم را به حرکت‌های قهرمانانه وادار می‌کرد، در طول این ۱۷ سال فرو نشسته و رو به افزایش است. در مرحله اوج انقلاب در سال ۵۷ باز

رساترین بانگهای الله اکبر را از بامها و خانه‌های همین منطقه می‌شنیدیم. من می‌دانم همه‌مان آرزو داریم که همه جای تهران و همه جای ایران، و همه جای سرزمین اسلام چنین باشد. و می‌دانم که امروز بحمدالله در خیلی از محله‌های دیگر همین شور و هیجان با همین اوج وجود دارد. بخصوص در دیدارهایی که در طول این ده یازده ماه اخیر در مساجد با مردم عزیز مناطق غرب و شرق تهران در این محور و اطراف خیابان آزادی داشته‌ام، فراگیری این شور و هیجان را می‌بینم، که این تداعی خاص امشب در ضمیر و ذهنم به وجود آمد.

مبارک باد بر شما این عشق، این شور، این علاقه، این وجدان بیدار و این پیوند پایدار با اسلام و خدا، راه اسلام و ایثار و فداکاری در راه خدا.^۱

۱. سخنرانی تحت عنوان: فقیه و اولی الامر، روزنامه جمهوری اسلامی، سوم تیر ماه ۱۳۶۵، شماره ۲۰۴۹، ص ۷.

ژست سیاسی

من در برخوردهایی که در ساواک یا کمیته داشتم، در آن جا دیدم وقتی انسان با قدرت و شجاعت حرف می زند، چگونه در روح عوامل رژیم اثر می گذارد.

دشمن باید بداند که حریف او قوی است و چه بهتر که این را از نزدیک ببیند و این عقیده شخصی خود من بود و برای این که با یک ژست سیاسی از همان اول این را به دشمن نشان بدهم، در چند موردی که آن موقع پیش آمد، بدون استثناء وقتی تقاضای ملاقات می کردند گاهی نمی پذیرفتم و اگر مکرر می شد، می گفتم فقط در منزل خودم یا در منزل یکی از دوستان عضو شورای انقلاب ملاقات می کنم.

برای مثال وقتی سران ارتش (پس از فرمان امام که جوانهای ما از ارتش فرار کرده بودند و سران ارتش مرعوب شده بودند) قره باغی و دیگران تقاضای ملاقات کردند، من گفتم: فقط در خانه خودم حاضر

شما را ملاقات کنم. پیغام دادند: که ما امنیت نداریم که از محل ستاد بیرون بیاییم، و محل دیدار را ستاد تعیین کردند. من گفتم: بنده نمی‌آیم. و نرفتم و این نشانهٔ اعتماد به نفس من بود، چون معتقد بودم ثمرهٔ این برخوردها نشان دادن قدرت نفس است.^۱

۱. اندیشه‌های شهید مطهری، ص ۳۳۵.

اولین راهپیمایی میلیونی

محاسبه‌های قبلی این بود: روز عید فطر حدود ۲۰۰ هزار نفر در راهپیمایی شرکت کرده بودند، آیا راهپیمایی روز ۴ شوال (۱۶ شهریور) می‌تواند به اندازه همان جمعیت باشد که لااقل شکوه آن شکسته نشود؟ این سؤال افرادی بود که خود را بسیار آگاه می‌دانستند، و نبض جامعه را در دست خودشان می‌پنداشتند. ولی تجربه نشان داد آن‌جا که عامل نیرومند مذهب به کار می‌افتد محاسبه‌ها از کار می‌افتد، زیرا بیش از یک میلیون نفر در دومین راهپیمایی پرشکوه شرکت کردند. آن روز دوستان خواستند که من سرپیچ شمیران نماز را به جماعت بخوانم. نماز خواندم. گفتند: مسئولیت جهت دادن هم به عهده تو. با عده‌ای از دوستان روحانی (از اعضای جامعه روحانیت مبارز تهران هم بودند) حرکت کردیم. من به نظرم رسید که جمعیت را به سمت میدان آزادی ببریم. از پیچ شمیران تا میدان آزادی خیلی راه بود. عده‌ای غرغر کردند. گفتند: مردم خسته

شده‌اند و یا خسته می‌شوند. گفتم: بالاخره می‌رویم و باید این راهپیمایی ادامه داشته باشد، حتماً تا غروب به آن جا می‌رسیم. رفتند آن جا، مقدمات سخنرانی را فراهم کردند. همین طور که بین راه می‌رفتیم، کامیونهای مسلح را می‌دیدیم. دو شب قبل هم گفته بودند رژیم روز پنج‌شنبه برای شلیک و حمله آماده است. ما بی‌اعتنا به این تهدیدها می‌رفتیم. زنهای این خواهران شجاع و دلیر، آن روز غوغا کردند. بخش عظیمی از جمعیت را خواهرها تشکیل می‌دادند. آمدند تا میدان آزادی. آن جا تدارکات نظامی از همه جا بیشتر بود و در عین حال اینها با مشت گره کرده در برابر این شجاعانه شعار می‌دادند. انقلاب شده بود. انقلاب. انقلاب اسلامی. همین طور حرکت ادامه یافت. گاهی کشمکش بود، گروه‌های ملی‌گرا در تنظیم برنامه راهپیمایی خیر می‌دادند که خوب است مدیریت دست ما باشد، برای این که شما آقایان اهل تشکیلات و اداره نیستید. توده مردم هم که تشکیلاتی ندارند، پس بگذارید ما تشکیلاتها کار را اداره کنیم. پاسخ جوانها این بود که به آن آقایان بگویید: به عنوان بخشی از مردم. تشریف بیاورید، ما با همه بی‌تشکیلاتی‌مان و با همه نداشتن سابقه تشکیلاتی، عرضه راه انداختن یک راهپیمایی را داریم. غصه‌اش را نخورید. راهپیماییهای پرشکوه یکی پس از دیگری پرشکوه‌تر و پرجمعیت‌تر ادامه یافت، تا نوکر استعمار فرار کرد. پیروزی به قطعیت نزدیک شده بود، اما یکی از همین جناحهای ملی، یک مهره از همینها، گویی برای این روز آماده شده بود. آمد به میدان. و این طور گفت: من می‌توانم مملکت را اداره بکنم. همه را

بسیارید به من. انقلاب شده است، ملت پیاخته است، شاه هم دیگر برگشتنی نیست. اما من به جای او هستم. که این جا، نوبت امت و امام و قهرمانان روحانی و ملت، (با آن وجدان بیدار آسمانیش) بود که همه ایستادند و گفتند: تو هم چیزی نیستی، تو هم باید به دنبال او بروی و او را به دنبالش فرستادند.

بازگشت پرشکوه امام

انقلاب پیروز شد و رهبر انقلاب به وطن بازگشت. با آن شور و شکوهی که در تاریخ ایران نمی‌دانم آیا هرگز سابقه داشته است یا نه؟ امام آمد. ملت، امام را پس از پانزده سال دوری و مهجوری در میان خود یافت. امام تعیین‌کننده همه چیز شد. به اعتبار این که فقیه است، ولی است، و به اعتبار این که ملت بارها در راهپیماییها و قطعنامه‌ها، گفته بود: آن چه امام بگوید ما همان را می‌گوییم و آن چه او برای سعادت ما بخواهد ما همان را می‌خواهیم. چه کسی می‌توانست به اندازه آن شخصیت والای اسلامی این مقدار اعتماد و اطمینان ملت را به خود جلب کند؟ شورای انقلاب را امام تعیین کردند،^۱ مشروعیت شورای انقلاب مستقیماً از طریق نصب امام بود، از طریق انتخاب امام بود. اگر ملت به اینها اعتمادی داشت،

۱. اندیشه‌های شهید مظلوم دکتر بهشتی، ص ۷۵.

بیشتر از طریق اعتمادش به امام بود بخصوص که آن اولها اسمی هم گفته نمی‌شد، (روی مصالح امنیتی و مصالح دیگر). دولت موقت با پیشنهاد شورا و نصب امام تشکیل شد و مشروعیت دولت موقت، از طریق امام بود و امت این مشروعیت را داد، اما از طریق امام و امام مشروعیت را داد. اما هماهنگ با امت.^۱

۱. اندیشه‌های شهید دکتر بهشتی، ص ۷۶.

معیارهای موفقیت مبارزه

در راهپیمایی وحدت، شما مردم عزیز توانستید با درخشیدن یک روزه، تبلیغات شوم چند ماهه دشمنان انقلاب ایران را در داخل و خارج بی ارزش کنید. بوقهای تبلیغاتی دشمنان انقلاب اسلامی ایران همه جا فریاد سر داده بودند که ملت ایران خودش را به زور می کشد. آن شور و آن حضور و آن عشق و آن علاقه به انقلاب دیگر در ملت نیست. راهپیمایی چند میلیونی بیش از یازده میلیون نفر بر حسب ارقامی که ارایه شده بود، در سرتاسر ایران، و راهپیمایی تقریباً دو میلیون نفری شما مردم، در آن ساعات گرم تابستان، در عصر یک روز کاری در تهران چه چیزی را نشان داد؟

نشان داد که دشمنان انقلاب اسلامی همان طور که اول، انقلاب ایران را نشناخته بودند، هنوز هم نشناخته اند. یادمان نرفته است که سیاستمدارهای امریکا و سیاستمداران مزدور و نظامیان مزدور وابسته به

آنها، خبرنگاران ارسالی و اعزامی آنها به ایران، هر وقت صحبت از انقلاب ایران می شد، ما را تهدید می کردند.

مکرر به خود من می گفتند: شما دارید چکار می کنید؟ و موقعی که زمان بختیار رسیده بود می گفتند: بگذارید بختیار اقلانگار خودش را بکند. می گفتیم: انقلاب جهتش مشخص است. مردم ما می دانند چه می خواهند. مگر مردم ما را ندیدید که تا بختیار بر روی کار آمد فریاد کردند، مرگ بر بختیار نوکر بی اختیار، و این شعار را هم خود ملت ساختند. مکرراً به آنها تأکید می کردیم این خیال خام است، ملت این نوکر را نمی پذیرد. ما را تهدید می کردند و می گفتند: شما خیلی به این ملت اتکا و اعتماد دارید و بیش از حد خوش بین هستید. شما هنوز تجربه نکردید. ما نگران هستیم اگر ارتش ایران به وفاداری شاه قیام کند (این عین تعبیر یکی از آنها بود) در همین تهران یک میلیون نفر کشته شود، از جمله خود تو.

به اینها گفتم: عیب کار همین است که شما ما را نشناخته اید (جمله ای به او گفتم که یکی، دوبار هم در سخنرانیها و راهپیماییها گفته بودم). گفتم: وضع تو وضع کسی است که با یک عاشق روبه رو شده باشد و آن وقت سخن از معشوقش به میان بیاید و بعد او بگوید که تو از معشوق نمی ترسی!! شهادت، کشته شدن در راه آرمان الهی، معشوق ما است. آیا شنیده ای عاشقی را از معشوق بترسانند. وقتی این جمله را گفتم، در سیمای آنان آثار کفر نمایان بود. باورشان نمی شد. گفتم: شما ملت ما را به اشتباه با ملت خودتان قیاس می کنید، رهبران اسلامی مخلص ما را با رجال

سیاسی‌تان اشتباه گرفته‌اند، در آن‌جا یک رجل سیاسی این طرف و آن طرف می‌رود. نطق انتخاباتی می‌کند، مصاحبه می‌کند تا به کرسی برسد. وقتی یک رهبر سیاسی همه تلاشش در عشق یک کرسی است، اگر به او بگویند نمی‌ترسی در این راه تو را بکشند، واضح است که کناره می‌گیرد. ولی یک رهبر سیاسی و اجتماعی اسلامی از آن آغاز به میدان جهاد و مبارزه خودش و یاران و دوستان هم‌رزمش، زنان و مردان مبارز هم میدانش، همه با عشق شهادت بیرون می‌آیند، عشق به شهادت ناشی از مکتب است.

اگر ما در بحث‌هایمان به ملت عزیز انقلابی روی این آمادگی «و پستن سییل» و ظرفیت والای گران‌بهای جامعه و ملت تکیه می‌کنیم برای این است که قانون انقلاب‌های جهان ضرورت این استعداد و آمادگی را با تأکید بیان کرده است، و همین‌جا است که می‌بینید همه کارها را نباید رهبر بکند. در اثنای راهپیمایی‌ها می‌دیدیم که برای ساماندهی و سازماندهی یک راهپیمایی عظیم چند میلیونی کار و توان و نیرو و تجهیزات شکل یافته متمرکز در هسته‌ها هرگز کافی نیست.

اما وقتی در گوشه یک محله، یک مسجد، یک حسینیه، یک مهدیه، یک مدرسه، یک دانشکده، یک الهام، یک پیام، اولین وسیله حرکت آماده می‌شد، بقیه را خود مردم آماده می‌کردند. همیشه در ستاد مرکزی چندین برابر پلاکارت و شعار و عکس در دست مردم داشتیم. اینها از کجا می‌آمدند؟ از درون ملت خودجوش و خودآگاه. ملتی که می‌دانست

چه می‌خواهد و دنبال چه می‌رود!

۱. سخنرانی شهید بهشتی تحت عنوان: دستاوردهای انقلاب اسلامی ایران، ۵۸/۵/۱۳، مسجد مهدیه تهران، آرشبو نوار معاونت فرهنگی سازمان تبلیغات اسلامی.

نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی

در بسیاری از موارد زودتر از آن که زیدگان و خبرگان و آگاهتران، موفق شوند این عبارتها را انتخاب کنند، اینها از متن مردم می‌جوشید. در اثنای راهپیماییهای سال گذشته^۱ ستاد برگزارکننده راهپیمایی (که باز آن ستاد هم از میان مردم انتخاب شده بود، منتهی افراد شناخته شده‌تر و با سابقه‌تر در امر مبارزه بودند) یکی دو هفته قبل شاخه‌ای و گروهی را معین می‌کردند، که برای راهپیمایی شعار انتخاب کنند. این گروه شعارها را انتخاب می‌کردند، می‌نوشتند، پلی‌کیپی و تکثیر می‌کردند، و برای گروه‌ها فرستاده می‌شد. ولی در اثنای راهپیمایی شعارهای زنده‌تر، جالب‌تر، حماسی‌تر و سازنده‌تر، از میان خود مردم می‌جوشید. برای مثال، یک بار از جلوی راهپیمایان یک شعار زیبا و رسا و پرطنینی شنیده شد. این شعار

۱. این سخنرانی در تاریخ ۵۸/۵/۱۳، تحت عنوان: دستاوردهای انقلاب اسلامی ایران، در مسجد مهدیه تهران ایراد شده است.

دهن به دهن، بلندگو به بلندگو گشت و تادوسه کیلومتر همه جا را پر کرد. یعنی ملت نه تنها آرمانش را پیدا کرده بود، بلکه شعاری را که باید با آن شعار این آرمان را بیان کند، نیز خودش پیدا کرده بود. زیرا همه چیز از دل و جان و شعور خود ملت برمی‌خاست.

انقلاب واقعی معنایش همین است. یکی از تفاوت‌های میان انقلاب وارداتی با انقلاب اصیل مردمی این است که ملتی به آن درجه از خود آگاهی می‌رسد که هدف و آرمانش را با تمام وجودش می‌شناسد، جهت حرکتش را می‌یابد، شعار حرکتش را انتخاب می‌کند و بر زبان می‌آورد. آن روزی که مردم ما در راهپیماییها فریاد بر آوردند که نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی، و قبلش می‌گفتند: نه شرقی، نه غربی، حکومت اسلامی؛ در آن موقع تعبیری که با آن شکل حکومت را بیان کند هنوز مشخص نبود. تعبیر شکل حکومت بعد از اعلام از جانب رهبری صورت گرفت. ولی اصل فکر نه شرقی، نه غربی، حکومت اسلامی از متن جامعه برخاست. به این ترتیب جامعه انقلابی ما خط انقلابش را خودش انتخاب کرد.

فرهنگ نو

سال ۵۷، روز چهارم شوال مصادف با روز شانزده شهریور، دومین راهپیمایی عمومی پرشکوه تهران به دعوت روحانیت مبارز انجام گرفت. هنگامی که جمعیت راهپیمایان به سر پیچ شمیران آمدند، نماز ظهر را به اتفاق خواندیم. در آن موقع هنوز برنامه‌ها از قبل هماهنگ نمی‌شد. وقتی نماز تمام شد، برادرها گفتند: حالا از کدام طرف به راهپیمایی ادامه بدهیم؟ گفتیم: مگر ستاد تصمیم قبلی نگرفته است؟ گفتند: نه، قرار شده است، برحسب موقعیت تصمیم‌گیری بشود. کمی مشورت کردیم، و تصمیم گرفتیم به سمت میدان آزادی، که شهید نام داشت، حرکت کنیم و چون هنگام اعلام کردن نمی‌خواستیم شهید بگوییم، همان جا ذهن خلاق دوستان اسمی پیدا کرد و گفتند: به سمت میدان شیاد می‌رویم. به این ترتیب هم اعلام شده بود و هم مردم می‌فهمیدند و هم تعبیر نحس شهید گفته نشده بود. وقتی حرکت کردیم، شاید حوالی دانشگاه بودیم

که عده زیادی که هنوز ترس از دلشان زدوده نشده بود، گفتند: مردم را به کجا می برید؟ به قتلگاه؟! گفتیم: نمی بریم، با هم می رویم، همه با هم می رویم. اگر قتلگاه است با هم می رویم، ما که جلوتر هستیم. اتفاقاً در تدارک این راهپیمایی بعضیها گفته بودند که خواهرها جلوی صف باشند که دشمنان حیا کنند و حمله نکنند. ما گفتیم: خیر روحانیون باید جلوی صف باشند، برای این که خواهرها در عین آن که در این پیکار و نبرد شرکت دارند، باید همه ما حامی آنها باشیم. بنابراین ما باید جلوی صفوف باشیم. حرکت را ادامه دادیم. گفتند: در نزدیکی میدان و خود میدان ماشینهای پراز افراد مسلح آماده برای حمله در آنجا ایستاده اند و اگر آنجا برویم، مردم اصلاً امکان فرار ندارند. برای این که میدان برای تیراندازی باز است و ممکن است هزاران نفر کشته بشوند. ما از قبل این مسئله را بررسی کرده بودیم که در این مقطع اگر یک میلیون نفر هم کشته بشود، باید همین راه را برویم. به آنها عرض کردیم که وظیفه است، می رویم ان شاء الله هیچ اشکالی هم پیش نخواهد آمد. اگر هم شهید شدیم چه بهتر، به حرکت ادامه می دهیم. وقتی وارد میدان شدیم خواهرها که در پشت صف حرکت می کردند، مشت‌هایشان را به سمت همان ماشینها نشانه رفتند و فرهنگ دشمن را در دلش شکستند.

این نشانه یک فرهنگ نو بود که ماشین آب‌پاش که هیچ، رگبار مسلسل هم اینها را نمی ترساند و شاید همان روز یا در روز عاشورا بود که این شعار جدید مطرح شد: توپ، تانک، مسلسل دیگر اثر ندارد. این دگرگونی و این انقلاب راستین در روحیه و در نظام ارزشی انسانها

آن چیزی است که اسلام می‌خواهد. و ای برادر مسلمان، و ای خواهر مسلمان، به یاد داشته باش هر زیر و بمی پیش بیاید و هر دشواری و صعوبتی سر راهت قرار بگیرد، مهم نیست. یادت نرود که اسلام می‌خواست من و تو به هر حال در راه دفاع از حق یا لاقفل در راه دفاع از خود و ناموسمان و سرزمینمان و آن چه داریم، مردمی نترس و سرباز و جانباز باشیم و به یاری خدا جامعه ما این ارزش متعالی را تا پیروزی قاطع انقلاب بر استبداد و استکبار ظلم‌پسند و کفرپسند جهانی ادامه خواهد داد، ان شاء الله.^۱

۱. سخنرانی شهید بهشتی تحت عنوان: جهاد در نظام ارزش اسلامی، اهواز، آرشبو توار معاونت فرهنگی سازمان تبلیغات اسلامی.

راهپیمایی تاسوعا

در یکی از راهپیماییها، شاید راهپیمایی تاسوعا بود، ستاد روحانیت (روحانیت مبارز تهران) و ستاد مردم مشترکاً تصمیم گرفتند که آن روز شعار مرگ بر شاه نباشد و اولی است که این را برای فردا بگذارند. مبادا شعار مرگ بر شاه سبب شود که نگذارند فردا راهپیمایی انجام بگیرد و چون راهپیمایی روز عاشورا معمولاً با شکوه‌تر بود، فکر کردیم که این شعار روز عاشورا گفته شود. البته یک مقدار اختیارات داشتیم. در یکی از این ستونهای حرکت (هر کدام از ما، هر دو نفر، در یکی از ستونهای حرکت بودیم) وسط راه که رسیدیم احساس کردیم می‌شود شعار مرگ بر شاه را هم همین امروز گفت. یک رابطه مختصری برقرار کردیم و همان جا تصمیم گرفتیم که بگوییم: مرگ بر شاه، و فردا تندتر شد. برای این که نباید این «آن»ها و این «لحظه»ها را هم از دست داد. وقتی به خیابان انقلاب فعلی (شاهرضای سابق) رسیدیم، شعار مرگ بر شاه فراگیر

شد. چون ارتباط هم گرفتیم به نظر می‌رسید که آن حق تصمیم‌گیری که داشتیم محفوظ است و این طور که تصمیم بگیریم اولی است. پس باید حضور داشت و هر جا که کند است تند کرد، اما با خشم و با قهر انقلابی مردم باید همراه بود. ما باید خودمان برانگیزنده این خشمها باشیم. ما باید در این خشمها و قهرها پیشگام باشیم و در هر حال از مواضع ارشاد برخوردار کنیم. در همان وقت یک شعاری بود که: «شاه زنازاده است - خمینی آزاده است.» گفتیم جلوی این شعار را بگیرید. برای این که رضاخان ازدواج کرده است و نمی‌شود گفت شاه زنازاده است، این از نظر اسلام حرام است و ما نمی‌خواهیم. از پلکان حرام نمی‌شود به بام سعادت حلال رسید.^۱

۱. محمد حسینی بهشتی، رابطهٔ تشکیلات، امام، روحانیت، ناشر: حزب جمهوری اسلامی، قم، نشریه شمارهٔ ۴، ص ۲۱.

خودبزرگ بینی

آقای بازرگان در مواردی می‌گفتند: این جا دیگر در دایره مسئولیت من است و نباید هیچ کس دخالت کند و آقای بنی‌صدر هم خودشان را یک رهبر می‌دانستند! یک رییس جمهوری که رهبر است و با امام تعارف می‌کردند، ولی عملاً در مقابل امام بودند. همین نامه‌ای که به صورت تلکس روز دوشنبه به امام مخابره کردند، قسمت اولش آن وقتی است که ایشان خلاصه بیانات امام را از رادیو شنیدند و هنوز اصل بیانات امام منتشر نشده بود و قسمت دومش هم پس از پایان بیانات است که ایشان شنیده بودند، و همین دو نامه یا همین یک نامه که دو قسمت دارد کافی است که نشان بدهد که ایشان خودشان را مقابل امام می‌دانستند. فقط از نظر عاطفی مثلاً مرحمت می‌فرمودند، که روبه روی امام علناً نایستند. ایشان صریحاً در یک نوار انتخاباتی که قبل از انتخاب ریاست جمهوری شان صحبت کرده‌اند و از آن صحبت نوار برداشته شده است، و

در اختیار ما هم هست، در یک جمع ۱۵ تا ۲۰ نفری بچه‌های دبیرخانه شورای انقلاب صحبت کردند. از او خواسته بودند که بیاید صحبت کند تا آنها در هنگام رأی دادن از روی آگاهی رأی بدهند. ایشان (بنی صدر) در ضمن آن سخنرانی گفت که من بزرگترین اندیشه معاصر و بعد هم با یک فاصله‌ای ادامه داد: کتاب تضاد و توحید که من نوشتم و تازه از چاپ در آمده است بزرگترین اثر قرن است! آیا کسی که این قدر خودبزرگ بین است، در راستای امامت قرار می‌گیرد؟ یا در طول امام قرار می‌گیرد؟ خیر، او در عرض امام است. حالا یک فرد ممکن است این جور باشد. یک تشکیلات هم ممکن است، یک حزب هم ممکن است این جور باشد. یعنی یک حزب بیاید خودش را در عرض امامت قرار بدهد.^۱

۱. رابطه تشکیلات، امامت، روحانیت، ص ۱۲.

شورای سلطنت!؟

سه ماه قبل از انقلاب همین آقای مهندس بازرگان در پاریس آمده بود که امام را قانع کند که اگر شورای سلطنت باشد و یک آزادی انتخابات هم باشد، مبارزه تا همین جا ختم شود و امام به ایران تشریف بیاورند. امام هم بعد از یک دیدار گفته بودند که: این طور نمی شود. اگر می خواهی با من دیدار دوم داشته باشی، باید بر ضد این رژیم سلطنتی اعلامیه بدهی. اگر اعلامیه دادید می توانید با من ملاقات دوم داشته باشید، والا نه. و چون آقای بازرگان آن جا اعلامیه ندادند و به ایران برگشتند و در ایران قریب به این مضامین اعلامیه دادند. دیدار دوم هم با امام نداشتند. و خود من در آن جا با آقای بازرگان و آقای دکتر یزدی چقدر صحبت کردم تا ایشان را قانع کنم که این راه، یعنی راه امام، راه صحیح تری است و شما به این راه بیایید. خوب، با علم و آگاهی ما از وضع ایشان، بعد از پیروزی انقلاب از روی اضطرار، ناچار شدیم آقای بازرگان را به عنوان نخست وزیر معرفی

کنیم، در واقع شورای انقلاب ناچار شد که ایشان را معرفی کند. ایشان نخست وزیر شد و وقتی دولت شان، دولت انقلاب نشد، خودشان گفتند من دولت انقلاب نیستم! و این دولت، دولت انتقال است. انتقال از مرحله پیش به مرحله انقلاب. حالا چه طور می شود که یک انقلاب پیروز شود و اولین دولتش، دولت انقلاب نباشد و دولت انتقال باشد؟

می گفتند: من بلدوزر نیستم. من یک ماشین سواری ضعیف نازک نارنجی هستم که می توانم در جاده هموار و آسفاته حرکت کنم. بعد هم معلوم شد که دولت انتقال هم نیست؟ بنده به ایشان می گفتم: دولت شما نه دولت انقلاب است و نه دولت انتقال، بلکه دولت اضطرار است.

چون ما تشکیلات قوی نداشتیم و شناسایی نیرو نکرده بودیم و به اضطرار به دولت ایشان رأی دادیم.

پس ما باید در این زمان، افراد را شناسایی کنیم و این عده ای که شناسایی کردیم باید در کیفیت اداره کشور بر پایه انقلاب همفکرهای خود را بشناسند و ببابند و اگر به اندازه کافی موجود بود، استعدادهای لایق را بشناسند و بسازند. این همان تشکیلات است؛ تشکیلاتی که انقلاب را درک کرده باشد و هویت اسلامی آن را صمیمانه پذیرفته باشد و عناصر و انسانهای کافی جمع بیاورد که بتوانند دولت تشکیل دهند و کارهای مدیریت کشور را عهده دار شوند.^۱

۱. رابطه تشکیلات، امامت، روحانیت، ص ۱۰.

ملاقاتهای من

تا آن جا که به یاد دارم و در یادداشت‌هایم دارم، با خارجیها و عوامل رژیم جمعاً چهار بار ملاقات داشتم:

ملاقات اول:

یکی از این آقایان گفتند: یک امریکایی ایران‌شناس که در وزارت امور خارجه امریکا کار می‌کند و کمی فارسی می‌داند می‌خواهد انقلاب ایران را بشناسد؟ چون شما در این جریان هستید و ۲۰ الی ۲۵ سال است که با امام در رابطه هستید، اصرار دارد با شما ملاقات خصوصی داشته باشد. گفتم: می‌خواهد بیاید، بیاید.

او هم به منزل ما آمد. من پرسیدم: تو درباره انقلاب ایران چه می‌دانی؟ آن چه می‌دانست گفت.

گفتم: چه سؤالانی داری؟

او نیز سؤالاتی کرد.

در این گفت‌وگو سعی کردم عمق انقلاب ایران را بیان کنم و طمع امریکا را در این که می‌تواند انقلاب اسلامی را سرکوب کند، مست کنم. وقتی دید سرسختانه معتقد به پیروزی انقلاب هستم، گفتم: حساب ارتش شاه را نموده‌اید؟

گفتم: حادثه «لویزان» را شنیدید؟ این ارتش آن قدرها که شاه و شما فکر می‌کنید وفادار به رژیم نیست.

گفتم: بر فرض نصف جمعیت ارتش با شاه همراه نباشند، نصف دیگر که طرفدارند. در برابر ۲۰۰۰۰۰ ارتشی مسلح به آخرین سلاح فکر می‌کنید؟ اینان میلیون میلیون خواهند کشت! همین شماها را یکی یکی می‌گیرند و می‌کشند!

گفتم: شنیده‌ای که تاکنون عاشقی را از معشوق خودش بترسانند.

گفتم: چطور؟

گفتم: شهادت برای ما و این ملت معشوق است. ما را از شهادت بترسانید.

این جملات آخر بود که این دیدار به پایان رسید.

ملاقات دوم:

سران ارتش که پس از دستور امام به فرار سربازان، درجه داران و افسران مرعوب شده بودند، اصرار کردند با کسانی که با امام در رابطه هستند، مذاکره‌ای داشته باشند. قردباغی و چند نفر دیگر از امرا که کارگردانان

ارتش بودند (به وسیله همین جناحی که گفته شد) گفته بودند ما می‌خواهیم مذاکره کنیم. در شورا مطرح شد. به نظر رسید که این ملاقات می‌تواند مفید باشد. اما به «شرط‌ها و شروطها».

یکی از آن شرایط، این بود که باید این موضوع را به پاریس بگوییم. دوستان تأکید داشتند که یکی از افرادی که در این ملاقات شرکت می‌کند من باشم. و من هم به شرط این که محل ملاقات منزل ما باشد، پذیرفتم. یادم است که یکی از دوستان، آن روز غرزد و گفت: این چه شرطی است که می‌گذارید؟ اگر ملاقات برای مبارزه مفید است، چرا محل ملاقات را منزل خودتان تعیین می‌کنید؟ اگر هم مهم نیست بگویید مهم نیست. وقتی شورا تصویب کرده است دیگر تکروی چرا؟!

به او گفتم: نه! با این کیفیت به نظر من ملاقات می‌تواند مفید باشد. آنان نباید با غرور امرای ارتشی با ما برخورد کنند!

قرار شد در همان جلسه شورا با پاریس صحبت کند. من خودم صحبت کردم. وقتی آن‌جا تلفن می‌کردم افراد مختلفی بودند که می‌توانستند برای ما پیام ببرند و جواب بیاورند. چون امام خودشان با تلفن صحبت نمی‌کردند، آن روز احمد آقاگوشی را برداشت (معمول ما این بود که پیام را برای این که دقیق باشد می‌نوشتیم یا روی نوار ضبط می‌کردیم، می‌بردند و جواب را می‌آوردند). جواب این بود که عیبی ندارد و من هم اعلام آمادگی کردم.

فردا شد، گفتند: امرای ارتش پذیرفتند و گفتند ما امنیت نداریم! تا به منزل شما بیاییم!

گفتم: پس من شرکت نمی‌کنم. اگر دوستان دیگر می‌خواهند می‌توانند شرکت کنند ...

یکی دو روز بعد گفتند: آنان «مقدم» معدوم را به نمایندگی از جمع خود (چون عضو شورای آنان بود) می‌فرستند، او حاضر است که در منزل ملاقات کند.

من و آقای مهندس بازرگان در منزل بودیم، او هم آمد. مفصل صحبت کردیم. در آن صحبت باز مطلب را به سمت بیان قدرت انقلابی مردم کشاندم. نفوذ انقلاب در درون ارتش را مطرح کردم. واقعاً هم این بلوف نبود که می‌زدم.

به او گفتم: من به شما با صراحت می‌گویم حتی سرهنگ ارتش هم با انقلاب در ارتباطند. دیگر حسابش را بکن!

شاید به نظر بعضی از آقایان گفتن این جمله‌ها کلکی در مبارزه بود. به هر حال من معتقد به این تاکتیک بودم و معتقد بودم باید دشمن را مرعوب کرد.

باز به او گفتم: من به شما صریحاً می‌گویم در همین گاردی که به آن تکیه می‌کنید عناصر انقلابی وجود دارند! به گاردتان هم تکیه نکنید! حس می‌کردم که این نوع گفت و گوها چقدر ما را در موضع قدرت، و دشمن را در موضع ضعف قرار می‌دهد.

ملاقات سوم:

حدود ۸ ماه قبل فردی به نام آقای روغنی، به منزل ما آمد و گفت: من را

می‌شناسید؟

گفتم: نه.

گفت: من پسر آن آقای روغنی هستم که میزبان امام خمینی در قیصریه در سال ۴۲ بود. مشکلی در امر گندم پیش آمده است و چون شما در شورای انقلاب هستید، خواستم این مسئله را با شما مطرح کنم. گفتم: بگویید.

گفت: این را بهتر است به تفصیل از کسانی بشنوید که از سفارت امریکا می‌خواهند با شما ملاقات کنند.

طبق معمول گفتم: اگر به منزل می‌خواهند بیایند اشکالی ندارد.

شاید ۲ نفر آن روز همراه او آمدند.

گفتند: مسئله این است که گویا دولت ایران به شرکت حمل و نقلی که گندم می‌آورد و کشتیهای حامل گندم را دارد، پولی بابت سوشار و معطل شدن در بندرها بدهکار است و نمی‌دهد. متقابلاً آن شرکتها هم حمل و نقل نمی‌کنند. دولت موقت به ما فشار می‌آورد که باید گندم را بیاورید ولی انجام این کار هم از دست ما خارج است. به آنان هم می‌گوییم این مسئله را حل کنید ولی نمی‌کنند. خوب است شورای انقلاب فکری کند. این موضوعی بود که آنان مطرح کردند.

گفتم: این مسئله ظاهراً احتیاجی نداشت به این که این جا بیایید و وقت ما را بگیرید. چرا با وزیر بازرگانی ایران حل نکردید؟ گفتند: حل نشده است.

گفتم: بسیار خوب بروید، می‌گوییم حل کنند.

به مسئولین گفتیم: سفارت امریکا چنین چیزی می‌گوید و شما آن را حل کنید. اگر واقعاً طلب حقی دارند، بدهید و اگر طلب ناحقی ادعا می‌کنند، ندهید. بالاخره آن را حل و فصل کنید.

شاید ۲ روز بعد آقای روغنی مجدداً آمد که اینان می‌خواهند باز با شما ملاقات کنند. من فهمیدم مسئله، فقط گندم نیست.

گفتم: من با آقایان حرفی ندارم. اگر آقایان مسایلی دارند بنویسند و بدهند و جواب بگیرند. دیگر احتیاجی به ملاقات نیست و تمام شد.

ملاقات چهارم:

زمانی که در مجلس خبرگان بودیم، مسئول میز ایران در وزارت خارجه امریکا به ایران آمده بود (پس از رفتن پهلوی به امریکا و پیش از اشغال لانه جاسوسی).

گفتند: کاردار سفارت (کسی که به وزارت خارجه ایران پناهنده شد) با کسی دیگر که اسمش یادم نیست، (مسؤل میز ایران) می‌خواهند با شما و آقای منتظری ملاقات کنند.

گفتم: آقای منتظری پذیرفتند؟

گفتند: بله.

گفتم: عیبی ندارد. به مجلس خبرگان آمدند. آقای منتظری آن روز دچار کسالت بودند و نتوانستند شرکت کنند، فقط من بودم. صحبت شد. طبق تعارفات معمول، آن دیپلمات گفت: ما آمده‌ایم تا مراتب مودت و دوستی ملت و دولت امریکا را نسبت به ملت و دولت ایران به عرض

برسانیم و از این تعارفات ...

گفتم: این مطالبی که می‌گویید و حمایت لفظی شما همه شعر است، عمل شما خلاف این است.

گفتند: مثلاً چی؟

گفتم: ۱. قبول شاه در امریکا توهین بزرگی به ملت ایران است، این جا کمی تند و قاطع سخن گفتم؛ ۲. لوازم یدکی مورد نیاز ما را که پیش شماست نمی‌دهید، پولش را هم نمی‌دهید. این همان استعمار همیشگی است؛ استعمار اقتصادی است که ماشین می‌دهد و تا آخر عمر از نظر لوازم یدکی، جامعه‌ای را برده خود می‌کند (بردگی اقتصادی).

گفتند: نخیر! ما تصمیم گرفتیم بدهیم.

این دیدار هم خیلی کوتاه بود و تمام شد.^۱

۱. محمد حسینی بهشتی، دانشجویان سلمان پیرو خط امام، ناشر: شاخه فرهنگیان حزب جمهوری اسلامی، قم، ص ۲۴.

حمله به اطرافیان شاه

زمانی که آقای سرهنگ رحیمی اعلامیه داده بودند، یکی از دوستان به منزل ما آمدند. گفت: شما نشستید تا اعلامیه‌ها را فقط سرهنگ رحیمیها بدهند؟ شما اعلامیه نمی‌دهید؟

گفتم: شما اعلامیه را خواندید؟

گفت: بله.

گفتم: یک بار دیگر هم بخوانید. ایشان در بخش اول اعلامیه حریم شاه را محفوظ نگه داشته است و به ایادی شاه پرخاش کرده است.

به ایشان گفتم: واقعه‌ش این است که در تمام عمرم حاضر نبودم دو سطر بنویسم که سطری از آن در باره پذیرفتن شاه (حریم که هیچی) باشد. اگر فکر می‌کنید که می‌توان الان اعلامیه‌ای نوشت و تکثیر کرد (البته با امضاء) و کار بجایی است، این کار را بکنیم؛ تا نظر خودمان را در باره اصل سلطنت، همین حالا گفته باشیم. اگر خوب است، بیایید این کار را

بکنیم.

اما اگر فکر می‌کنید و پیشنهادتان این است که در این مقطع از مبارزه فعلاً شاه کنار گذاشته شود و به اطرافیانش پرداخته شود، عیبی ندارد. من به این تاکتیک معتقد نیستم. چون این خطر دارد و ممکن است ما را در بیراهه بیندازد. درست است که آن اعلامیه‌ها مؤثر و مفید بود، اما به صورت موقت ابزاری بود برای پیشبرد مبارزه.

اما جداً برای من و امثال بنده میسر نبود که قلم روی کاغذ بیاوریم و اعلامیه (مقطعی) مفیدی را بنویسیم. چون معتقد بودیم اگر ما مرتکب چنین برخوردی شویم، باید کسانی دیگر بیایند و مستقیم بودن خط مبارزه و ادامه دار بودن آن را تضمین کنند.^۱

۱. دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، ص ۲۱.

مسلمان مبارز (شهید مهدی عراقی)

در تمام مراحل مبارزاتی بخصوص در سال ۴۱ به بعد تا سال ۴۳ که هیئت مؤتلفه توانستند فعال باشند و پس از کشف شبکه‌شان، و متلاشی کردن شبکه اصلی، بقایای آن، همچنان متشکل شد و تا سالها به حرکتش ادامه داد. آنان با تمام وجودشان در خط اصیل اسلام و قرآن و فقاهت (همان که امروز به آن می‌گویند) و در خط امام حرکت کردند و مرحوم حاج مهدی با تمام نشیب و فرازهایی که گذراند، تا آخرین روزهای زندگیش، عشقش امام و آرمان امام و خط امام بود.

از دیدار امام که برمی‌گشتم، آن جا دوستان گفتند اگر یک فرد توانایی از همین کسانی که با فرهنگ انقلاب اسلامی ایران عمیقاً آشنا و دلسوز باشد و از ایران بیاید منزل امام را (منزل امام در روستای نوفل لوشاتو فرانسه بود، این منزل دارای سه اتاق محقر و یک قطعه زمین بود که چند

درخت سیب هم داشت) در همان خط و با همان روحیه اداره کند. خیلی مفید و لازم است. همان روزها شنیده بودم که حاج مهدی عازم پاریس برای زیارت امام است. به او گفتم: حاجی می خواهی بروی. گفت: بله. گفتم: می توانی کارهایت را طوری ترتیب بدهی که آنجا بمانی؟ گفت: خیلی گرفتارم، می دانی که من تازه از زندان بیرون آمده‌ام. پس از ۱۳ سال و چند ماه زجر در زندان، وضع کسب و کار و زندگی و خانواده‌ام نابسامان شده است، ولی این را هم می دانی، من در راه انقلاب زن و فرزند و خانه و کار هیچ چیز برایم مطرح نیست، اگر به راستی تکلیف باشد، می روم. گفتم: من می خواهم شما طوری ترتیب کارها را بدهی که برای مدتی آنجا بمانی. گفت: برای مدت یک ماه ترتیب کارها را می دهم و می روم. ولی رفت و آنجا ماند. بیش از یک ماه ماند تا این که با امام به ایران بازگشت. چنان مشتاق و علاقه مند به این انقلاب و خط و آرمان انقلاب و رهبر انقلاب بود که در همان مقطع یعنی آخرین مقاطع زندگی نیز شیفته همین راه و فداکار و ایثارگر همین راه بود.

خداوندا! این شهید عزیز اسلام و انقلاب اسلامی مان و فرزند عزیز برومندش حسام را که در نونهالی به خیل شهیدان پیوست و همه شهیدان عزیز راه خودت را مشمول رحمت بی کرانت قرار ده.^۱

۱. مقاله ترسیم خط جمهوری اسلامی، روزنامه جمهوری اسلامی، شماره ۱۴۵۸،

خط امام و خط سازش

حدود ۱۶ ماه قبل عده‌ای از دوستان به منزل ما آمدند و گفتند: گروه‌های مبارزاتی کشور با یکدیگر همگامی و هماهنگی ندارند و یکی نیستند. (آن موقع مرحوم آیت الله طالقانی هنوز در زندان بودند)، و ما فکرمی‌کنیم این مسئولیت به عهده تو است. از جبهه ملی، نهضت آزادی و جاما دعوت شد. این گروه‌ها هم چند تایی دیگر را پیشنهاد کردند تا این جمعیتها با روحانیت مبارز در یک جا متحد شوند و مجموعه محکم مبارزاتی تشکیل شود.

با اصرار دوستان، من گفتم: از این دو یا سه گروهی که به هم نزدیک‌ترند دعوت کنیم، ببینیم چه می‌شود؟ از آقایان دکتر سنجابی، فروهر، مهندس بازرگان، دکتر سحابی، دکتر پیمان و دکتر سامی دعوت شد که جلسه‌ای داشته باشند و من هم در آن شرکت کنم.

بحث پیرامون مبارزه و موضع‌گیریهای امام بود. سخن از

موضع‌گیریهای جناح انقلابی از روحانیت و غیره بود. در آن‌جا کاملاً محسوس بود که آقای دکتر سنجابی و آقای مهندس بازرگان و همفکرانشان کاملاً این را مطرح می‌کردند که نمی‌شود در یک زمان هم با دیکتاتوری و هم با امریکا در افتاد. و صراحتاً مطرح می‌کردند که ما فعلاً نباید کاری به کار امریکا داشته باشیم. اول دیکتاتوری را از بین ببریم. بعد که سر جایمان محکم شدیم، سراغ امریکا می‌رویم.

آقای دکتر پیمان و آقای دکتر سامی نظرشان این بود که مبارزه با استبداد و استعمار می‌تواند با هم انجام شود.^۱ پیدا بود که این دو نظر با هم جمع نمی‌شود چون در برخوردهای مبارزه، موضع فرق می‌کند.

آن‌گاه من به این نتیجه رسیدم که ما با این دوستان نمی‌توانیم در یک خط قرار بگیریم. چون نقطه نظری که از ابتدا در خط امام دنبال می‌شد این بود که لبه تیز مبارزه متوجه امریکا و عمال او در ایران یعنی شاه و رژیم سلطنتی او است. به همین دلیل بعد از تشکیل ۲ یا ۳ جلسه، جلسات ما تعطیل شد. تعطیلی جلسات تقریباً مقارن با هجرت امام به پاریس بود.

آقای دکتر سنجابی و آقای مهندس بازرگان به پاریس رفته بودند. (یکی دو روز بعد من رفتم) به این فکر که امام را قانع کنند! روش صحیح مبارزه آن است که آقایان پیشنهاد می‌کنند!

این که در پرسشهایتان پرسیدید که نظرتان راجع به مصاحبه آقای موسوی خویینی، چیست؟

۱. مسلماً منظور از این جملات آن نیست که شهید مظلوم مجموعه مواضع ایدئولوژیک و سیاسی این آقایان را تأیید می‌کند. (ن)

به عقیده من این صحیح است که آقای دکتر سنجابی و آقای مهندس بازرگان با این نیت به پاریس رفته بودند که امام را قانع کنند! می‌گفتند: ما که به سیاست آشناییم و مردان سیاست هستیم، معتقدیم که اگر این مبارزات بخواهد به ثمر برسد باید از این راه... رفت!

این صحیح است که آقای مهندس بازرگان چه در این جا (ایران) که در جلسات گفته بودند و چه در آن جا (پاریس) به خود من گفتند: این که امام فکر می‌کنند باید شاه و رژیم او برود، ساده‌اندیشی است! و این تعبیر خود ایشان است. تعبیری شبیه این را هم آقای دکتر سنجابی داشتند.

در سفر پاریس با این آقایان زیاد بحث شد که نخبه آقا! این طور نیست و شما اشتباه می‌کنید. مبارزه را الان باید قاطع جلو برد. ما شما را (این را در گفت‌وگو به آقایان گفتم) از ظرفیت انقلابی مردم خودمان ناآگاه می‌دانیم. معتقدیم که شما سطحی‌نگری می‌کنید. نمی‌دانید قدرت انقلابی مردم چقدر است؟! نمی‌دانید وقتی انقلاب به جایی می‌رسد که هزاران هزار عاشق شهادت می‌شوند، این تازه نقطه اوج انقلاب است.

بیان امام را هم برای آقایان نقل کردم که ایشان معتقدند ما در این اوج انقلاب باید کار را یکسره کنیم که از دو حال خارج نیست:

۱. یا پیروز می‌شویم و این مطلوب ما است؛
۲. یا شکست می‌خوریم و مکتب پیروز می‌شود که این هم مطلوب است.

آقای مهندس بازرگان در همان نزدیکی منزل امام در مسافرخانه‌ای بودند که من هم در اتاقی دیگر در همان مسافرخانه بودم. در آن جا هم

مکرر بحث می‌شد. روزی آقای سلامتیان از من و عده‌ای از همفکران خود در جبهه ملی برای این گفت‌وگو دعوت کرده بود. آن جا هم این بحث را مکرر داشتیم. اکثر حاضران نظرشان این بود که روش امام در برخورد با مسایل، با الفبای سیاست جور در نمی‌آید. بحثهای مفصل داشتیم تا بتوانیم اینان را قانع کنیم که نظر آقایان ناشی از این است که یا برای شهادت آماده نیستند و یا عمق انقلاب را در نیافتند.

شی در همان مسافرخانه‌ای که بودیم با آقای سنجایی و آقای بازرگان بحث مفصلی داشتیم که چند ساعت هم طول کشید. جلسه برای این بود تا آقایان را قانع کنیم که باید اعلامیه‌ای هماهنگ با اندیشه‌های امام بدهید.

به آقای دکتر سنجایی گفتم: آقا! چند سالتان است؟

ایشان ظاهرآگفت: ۷۵ سال دارم.

گفتم: برای شما چه بهتر که الان در این راه کشته شوید؟ چه سعادت

بهتر از این خواهد بود؟ این است الفبای انقلاب ما!

سرانجام آقای دکتر سنجایی و آقای مهندس بازرگان قبول نمودند.

این را هم باید گفت که امام فرموده بودند: اگر این آقایان اعلامیه‌ای

ندهند و موضع خودشان را صریحاً اعلام نکنند، دیگر با آنان ملاقاتی

نخواهم داشت.

امام امت یک بار با آقای مهندس بازرگان و شاید دوبار هم با آقای

سنجایی ملاقات کرده بودند. نتیجه مذاکرات نشان داد که دو خط وجود

دارد و لذا فرمودند: اگر اینان می‌خواهند ملاقاتی داشته باشند باید

موضع‌شان را کاملاً طی اعلامیه‌ای رسمی (پیش من هم نه!) بدهند و اعلام کنند.

بنابراین، واقعیت این است که دو خط وجود داشته است. یک خط فکر می‌کرده است که با رفاقت با امریکا (جناحی از سیاست امریکا) می‌توان مبارزه را در جهت مصلحت ملت ایران به پیروزی رساند. و خط دیگر فکر می‌کرد نه! باید مبارزه با قاطعیت علیه امریکا و عمال او ادامه پیدا کند؛ هر طور که شد بشود.^۱

۱. دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، ص ۱۵.

عزت مبارز مسلمان

قبل از تشکیل شورای انقلاب به دلیل بی‌اعتقادی من به روش آن جناح اول مثل آقای مهندس بازرگان و دوستانشان هیچ‌گاه ملاقاتی با خارجیان و یا با نمایندگان رژیم سابق نداشتم. هیچ‌کدام.

اعتقاد من این بود که باید خط مبارزه را پیش‌گرفت و رفت. بنابراین تا قبل از تشکیل شورای انقلاب چنین ملاقاتهایی نداشتم. حتی شرکت در این نوع کارها را موقعی که آقایان «کمیته ایرانی حقوق بشر» تشکیل می‌دادند به من پیشنهاد نمودند، ولی چون من اصولاً به این نوع کارها معتقد نبودم، شرکت نکردم و قبول هم نکردم.

پس از تشکیل شورای انقلاب ناچار بودیم با مسایلی که پیش می‌آید، در تماس نزدیک باشیم. دیگر مسئولیت خاصی داشتیم. همان‌طور که گفتم پیشنهاد این‌گونه ملاقاتها از طرف جناح اول صورت می‌گرفت که در شورا مطرح می‌کردند. گاهی رد می‌شد و تشخیص شورا این بود که این

ملاقاتها لازم نیست و مضر است. گاهی هم تصویب می‌شد. اگر تأیید می‌شد و مسئله خیلی مهم بود حتماً به اطلاع امام در پاریس می‌رسید تا نظر ایشان هم خواسته شود.

در آن مواردی که ایشان رد می‌کردند، مسلماً ملاقات منتفی می‌شد. و اگر تأیید می‌فرمودند و یا به اختیار شورا می‌گذاشتند (که غالباً به عهده شورا می‌گذاشتند) انجام می‌گرفت. آن وقت کسانی از طرف شورا برای این ملاقاتها انتخاب می‌شدند.

در این موارد من به دلیل موضع خاص خودم، تاکنیکی داشتم که شاید برای بعضیها ناخوشایند بود و حمل بر تکبر و خودخواهی می‌کردند. من می‌گفتم: اگر کسی با ما کار دارد، باید بیاید آن جایی که ما هستیم. چون ما جایی غیر از خانه نداشتیم (هنوز دبیرخانه‌ای نبود). می‌گفتم: اگر می‌خواهند، به خانه من یا دوستان دیگر بیایند.

گاهی هم می‌گفتم: نه! باید حتماً خانه ما باشد.

می‌گفتند: این چه تکبر و خودبینی است که در شما وجود دارد؟

من در پاسخ می‌گفتم: نه! این تکبر نیست. زیربنای فکری من این است که اینان باید بفهمند که ما با آنان کاری نداریم. ما باید با دست بالا برخورد کنیم و حقیقت این بود که من عزت مبارز مسلمان را رعایت می‌کردم.^۱

نیرنگ دشمن!

نوجوانی در اهواز پیش من آمد و گفت: من می‌خواهم از تو طلب عفو کنم. ذهن من را نسبت به تو بدبین کرده بودند، وقتی این‌جا آمدمی در همان برخوردهایی که با تو داشتم، فهمیدم همه آنها که در باره تو از نظر کیفیت برخورد و کار و ارتباط‌هایت می‌گفتند، کاملاً دروغ است.

بعد گفت: دشمن در باره شماها نیرنگ بازی می‌کند. چند وقت قبل در محله‌های فقیرنشین اهواز به خانه پیرزنی رفته بودند و برق خانه‌اش را قطع کرده بودند. بعد به او گفته بودند که بهشتی دستور داده است برق خانه‌ات را قطع کنند.

امروز گزارش دادند که دو دختر جوان به در خانه‌ها می‌رفتند و سوالات یک جوری مطرح می‌کردند که چه کسانی نمی‌گذارند در این مملکت کار بشود و سؤال را طوری هدایت می‌کردند که یعنی روحانیت نمی‌گذارد در این مملکت کار انجام بگیرد. برادران روحانی در چنین

جوی که دشمن می‌خواهد با جوسازیها و سمپاشیها جلوی نقش سازنده آنها را بگیرد، مبارزه کنند. یک‌یک ما باید مواظب باشیم نسل جوان را به حساب آوریم و بیش از آنچه به حساب می‌آورده‌ایم وقت صرف آنها کنیم.

پریروز من در کمال گرفتاری بودم، آمدند گفتند: در مدرسه مروی بچه‌ها خواستند تو بیایی برایشان صحبت کنی. واقعاً گرفتار بودم و کار داشتم. گفتم: چون نزدیک است و از نظر آمد و شد وقت زیادی نمی‌برد شب آن‌جا خواهم آمد. رفتم تا در میان این نوجوانها باشم با آنها سخن بگویم، البته برادران دیگری هم خبر داشتند و آن‌جا بودند. آمده بودند تا به هر حال همه ما سعی کنیم با این نوجوانهای عزیز پیوند نزدیک داشته باشیم کمی از آنها دور ماندن، کمی به حساسیت و ظرافت روح آنها کم توجهی کردن، آنها را در میدان و در صحنه و در دسترس کار دشمن قرار می‌دهند. حیف است این نیروهای عزیز پاک و پر توان که دست دشمن بیفتد و این ما هستیم و شما روحانیون مسئول هستید که در این رابطه مسئولیت سنگینی را بر عهده دارید.^۱

۱. اندیشه‌های شهید مظلوم دکتر بهشتی، ص ۱۴۷.

بزرگترین ویژگی انقلاب اسلامی

یکی از مارکسیستهای چکسلواکی که به ایران آمده بود، می‌گفت: روشی را که شما ایرانیان در پیش گرفته‌اید، و وضعی که ادامه داده‌اید، با هیچ یک از قالبهای فکری و فرمولهای تحلیل‌گری که ما در جامعه‌شناسی لیبرالیستی یا مارکسیستی داریم، قابل فهم نیست. این که شما در ابتدای کار می‌گفتید: مشت بر سر نیزه و خون بر شمشیر پیروز است ما نمی‌فهمیدیم یعنی چه؟ خون بر شمشیر پیروز است! ولی بعد دیدیم که پیروز شد. این که توده‌های میلیونی به استقبال تانکهای میلیونی (میلیون دلاری) می‌رفتند، برای ما قابل فهم نبود، ولی چنین شد و پیروز شدید. پس از پیروزی، به دنبال تبلیغات شوم رژیم شاه و مزدوران و جیره‌خواران غربی و شرقی‌اش، ما فکر می‌کردیم دیکتاتوری نعلین و عمامه‌جانشین دیکتاتوری چکمه و تاج می‌شود، اما دیدیم که چنین اتفاقی هم نیفتاد! شما آزادیهای بیش از حد به جامعه داده‌اید، که ما همواره نگرانیم، مبادا از طریق این آزادیها بر این انقلاب و رژیم

انقلابی‌تان، آسیبی وارد بیاید.

بنابراین بزرگترین ویژگی چشمگیر جهانی این انقلاب، آزادی است. این مطلب را به خوبی می‌توان از بحث با افراد غیرمسلمانی که به ایران می‌آیند، فهمید. بارها، تحلیل‌گران غیرمسلمان، چه آنهایی که لیبرالیست هستند و چه مارکسیستهای اروپای غربی، حتی سوسیالیستها و مارکسیستهای اروپای شرقی، همه بر این مطلب تکیه کرده‌اند، و در بحثها مطلب خود را چنین شروع می‌کنند که: به راستی ما احساس می‌کنیم در ایران، معجزه‌ای رخ داده است.^۱

۱. سخنرانی شهید بهشتی تحت عنوان: انقلاب اسلامی و خصوصیت رژیم بعث، که فروردین سال ۱۳۵۹ در قم ایراد شده‌است. آرشیو نوار معاونت فرهنگی سازمان تبلیغات اسلامی.

اعتماد به نسل جوان

وقتی قرار شد من از طرف شورای انقلاب در جهاد سازندگی باشم، به دفتر مرکزی جهاد رفتم و به برادرها و خواهرها گفتم: من اینجا آمده‌ام تا به شما بگویم که می‌خواهیم به خود شما اعتماد کنیم. ما باید به این نسل جوان خلاق، مبتکر و با ایمان و سخت‌کوش مان اعتماد کنیم. چند روز قبل با این برادران فعال مرکز پژوهشهای جهاد سازندگی قرار گذاشته بودم که خدمت‌شان بروم و نتیجه کارهای تحقیقاتی‌شان را ببینم. اتفاقاً آن روز خبرهای تلخ، مکرر به گوشم خورده بود. در غرب چه شد و در شمال چه شد و ... عصر بود که آنجا رفتم و نتیجه تلاش خودجوشانه این بازوی توانای سازنده انقلاب اسلامی مان را در بخشهای مختلف با ساختن ماشین‌آلات کشاورزی و دامداری، تحقیقات و بررسیهای شیمیایی و لوازم آزمایشگاه، معماری و معدن‌شناسی و استخراج، همه را در خط خودکفایی از نزدیک دیدم.

در آغاز مسئولیت جهاد، به برادران شورا مطلبی را عرض کردم که روزی آن مطلب را در مقابل ملت هم خواهم گفت. گفتم: من معتقدم اعتبارات جهاد را باید دور از تشریفات دست و پاگیر مالی که الان سد راه عمران و آبادانی و سازندگی است، در اختیار این برادران و خواهران درخور اعتماد بگذاریم.^۱

۱. نقل انبیا و پیامبران در هدایت و عدالت، مقاله سیاست اجرایی و مدیریت در جامعه اسلامی، ص ۱۷۰.

تاریخچهٔ پیدایش شورای انقلاب و روحانیت مبارز

در ماه آبان سال ۱۳۵۷ که امکان ملاقات با امام در فرانسه فراهم آمده بود، دوستان مختلف برای دیدار ایشان به پاریس می‌رفتند. یکی از مسایلی که ایشان با دوستان مطرح می‌کردند این بود که چه کسانی هستند که می‌توانند در سامان‌دهی به نیروهای عظیم بسیج شدهٔ مردم ایران سهیم بوده و نقشی داشته باشند و چه کسانی هستند که می‌توانند پس از موفقیت در ادارهٔ جامعه مسئولیتی به عهده بگیرند. بنابر این برای ایشان دو مطلب مطرح بود. یکی کسانی که بتوانند در ایران با حضورشان به همگانی‌تر شدن و گسترده‌تر شدن حرکت اجتماعی شتاب بدهند و یکی کسانی که پس از پیروزی بتوانند در ادارهٔ جامعه نقشی بر عهده بگیرند. علتش هم این بود که آن موقعها تبلیغات داخلی و خارجی رژیم چنین بود که اگر این رژیم برود در ایران خلاء به وجود می‌آید که روی این خیلی تکیه می‌شد. من در ماه آبان به فرانسه رفتم قبل از این که من با امام زیارت

کنم، آقای مهندس بازرگان، آقای دکتر سنجابی و عده‌ای دیگر رفته بودند و با ایشان ملاقات‌هایی داشتند.

در اولین ملاقات، ایشان بعد از مسایل کلی این مطلب را مطرح کردند و فرمودند: یکی از دوستان، صورتی از اسامی افراد را داده است، و امام آوردند. من آن اسامی را نگاه کردم، آن آقا عده‌ای از چهره‌های روحانیت مبارز را داده بود. عده‌ای از تحصیلکرده‌هایی که سابقه فعالیت سیاسی و مبارزاتی داشتند و سابقه نوعی مدیریت که از ترکیب اینها می‌توان یک مجموعه‌ای به وجود آورد، من از صحبت امام استنباط کردم که ایشان روی بخش دوم بیشتر تکیه دارند. بیشتر تکیه‌شان روی این است که ما چگونه باید در جامعه، نیروها را آماده و شناسایی کنیم تا با آن خلایی که در مدیریت جامعه در آینده ممکن است پیش بیاید مقابله کنیم. ولی من بیشتر تکیه‌ام روی بخش اول بود. من به ایشان عرض کردم که انقلاب و نهضت مردم به اوج نزدیک می‌شود و این نقطه اوج، نقطه پیروزی فوری هم نیست و خطر یک مقابله شکننده کوبنده، از طرف رژیم و امریکای مدافع رژیم وجود دارد. بنابر این قبل از هر چیز باید هسته‌ای باشد تا برای تدویم بخشیدن و سامان‌دهی به این حرکت توده‌ای عظیم آماده کمک باشد و این نیاز را فوری‌تر می‌یابیم.

لاهد دوستان توجه دارید و یادتان هست که در آن موقعها در برابر اعلامیه‌ها و تصمیمهای مبنی بر بسیج عموم مردم، مقاومت‌هایی صورت می‌گرفت. برای مثال وقتی روحانیت مبارز تهران برای تعطیل روز شانزده شهریور (پنج شنبه) اعلامیه‌ای صادر کرد و گروه‌های دیگر هم اعلامیه

صادر کردند در این مورد، یک مقاومت حساب شده صورت گرفت. و این مقاومت حساب شده حتی به برخی از چهره‌های روحانی مؤثر در خارج از تهران متکی بود که حتی روز سه‌شنبه آمدند و گفتند که ما با خبر شده‌ایم که گروهی گفته‌اند فردا نمی‌گذاریم بازار تعطیل بشود و میان مردم شکاف انداختند. شب همان روز هم، یکی از رجال سیاسی تلفن کرد و گفت: از راهپیمایی فردا، چهارشنبه و پنج‌شنبه صرف نظر بشود. زیرا به من خبر موثق داده‌اند که برای یک کشتار عظیم قدرت نظامی بسیج شده است. با تمام این زمینه‌ها، من به ایشان عرض کردم که من فکر می‌کنم ایجاد یک هسته‌ای که بتواند تصمیم بگیرد و شما به آن هسته امکان این را بدهید که دعوت او و سخن او در جامعه بُرد و تأثیر فراوان خودش را حفظ کند، فوری تر است.

و بر این اساس بود که در این مذاکره روی بخش دوم تکیه کردیم و ایشان با آشناییهای قبلی که داشتند، یک گروه پنج نفری از روحانیت را معین کردند و گفتند: این گروه پنج نفری دربارهٔ مسایل تصمیم بگیرد و به وسیلهٔ تلفن یا مسافر اطلاع بدهد تا من در جریان باشم. ایشان پنج نفر را از میان دوستان انتخاب کردند: مرحوم استاد مطهری، آقای هاشمی رفسنجانی، آقای موسوی اردبیلی، آقای باهنر و بنده.

ایشان گفتند: شما دربارهٔ مسایل تبادل نظر کنید، و نظرتان را برای من بفرستید. ضمناً از شما می‌خواهم پنج نفر را معرفی کنید تا دربارهٔ مدیریت آیندهٔ کشور هم مطالعه کنند و کیفیت کار و افراد مفید و متناسب با انقلاب اسلامی را نیز معرفی کنند. به این ترتیب یک هسته‌ای به عنوان

هسته روحانیت مبارز در رابطه با رهبر انقلاب به وجود آمد. این هسته دو مسئولیت بزرگ داشت: ۱. در مراحلی که در پیش بود، برای هماهنگی نیروها فعالیت کند؛ ۲. برای پیش بینی آینده نیز فعالیت نماید.

بنده وقتی از فرانسه برگشتم، به دوستان گفتم: هسته‌ای که مورد قبول و اعتماد رهبر انقلاب باشد از روحانیت مبارز تشکیل می‌شود، والسلام. بعد از من دوستان دیگری به پاریس رفتند و آنجا اظهار نظرهایی کرده بودند و گاه دو یا سه نفری با امام مشورت کرده بودند و یکی از دوستان پیشنهاد کرده بود که خوب است نام این گروه را شورای انقلاب بگذاریم. وقتی این گروه از روحانیت و چند چهره از چهره‌های سیاسی معروف آن موقع برگشتند، شورای انقلاب ترکیب پیدا کرد؛ ترکیبی از این پنج نفر به اضافه آقای مهدوی کنی و سپس بر این جمع آقای مرحوم آیت‌الله طالقانی و آقای خامنه‌ای افزوده شدند و شورا دارای هشت نفر عضو روحانی شد و با یک نوسان چند نفر عضو غیرروحانی که در مرحله اول آقایان مهندس بازرگان، دکتر سبحانی، مهندس کتیرایی و آقای احمد صدر و حاج سید جوادی بودند، به این گروه اضافه شدند؛ اینها اولین چهار نفر غیر روحانی شورا بودند که بعد به تدریج افراد دیگری اضافه شدند و سپس دولت انقلاب تشکیل شد. این شورا در حقیقت، هیئت مشاوران رهبر انقلاب بود.^۱

۱. این سخنرانی در تاریخ ۵۸/۲/۶، تحت عنوان: تاریخچه انقلاب ایراد گردیده است. آرشیو نوار معاونت فرهنگی سازمان تبلیغات اسلامی.

ترکیب فکری شورای انقلاب

در شهریور و مهرماه سال گذشته (۱۳۵۷) عده‌ای از دوستان نزد من آمدند و گفتند: ما میان چهره‌های سیاسی معروفی که در مبارزات سیاسی نقشی دارند جدایی می‌بینیم و بین آنها همبستگی کافی وجود ندارد. مثلاً چهره‌های نهضت آزادی، جبهه ملی، جاما و چهره‌های منفرد از قبیل آقای علی اصغر سید جوادی و امثال اینها.

روحانیت مبارز پیشنهاد کردند که خوب است از هر یک از این واحدها، یکی دو نفر دور هم جمع شوند و فعالیتهای اینها را با همدیگر هماهنگ کنند و مردم یک نوع مرکزیت داخلی دلگرم‌کننده‌ای در مبارزه پیدا کنند. قرار شد در مرحله اول مجمعی از آقایان: مهندس بازرگان، دکتر سنجایی، دکتر سحابی، آقای فرد و دکتر سامی و دکتر پیمان با شرکت من تشکیل شود و مسایل را مورد بحث قرار بدهیم. جلساتی تشکیل شد. در آن جلسات ما احساس کردیم دو نوع تفکر و

پیش از نظر برخورد با روند مبارزه در همین جمع هفت نفری وجود دارد. یک نوع تفکر بر این محور دور می‌زد که ما دنبال این مبارزه را محکم بگیریم و رژیم را مجبور کنیم تا حق آزادی مردم را در بیان عقاید سیاسی در سخنرانی، برگزاری اجتماعات، اعلامیه‌ها، و روزنامه‌ها بدهد و بعد انتخابات، این حق آزادی را برای مردم به رسمیت بشناسد و پس از این که این حق آزادی را مردم به دست آوردند، گام به گام و به تدریج با رژیم و با امریکا و استعمار مبارزه کنیم. بنابر این مبارزه از نظر آنها مرحله‌ای بود. مرحله اول به همین جا محدود می‌شد که با فشار مبارزاتی توده‌ای و مردمی بر رژیم و امریکای حامی رژیم، ملت ما بتواند آزادیهایی را که گفتم به دست بیاورد و این را سکوی پرش برای مرحله دوم قرار بدهد. در آن زمان این نقطه نظر و طرز فکر حتی حذف شاه را هم یک مسئله ضروری بیان نمی‌کرد. چه رسد به حذف رژیم و حذف امریکا و در حقیقت شعار این جناح فکری این بود که اول مبارزه با استبداد بعد مبارزه با استعمار و مبارزه با استبداد هم باز اول مبارزه با برخورد مستبدانه رژیم و شاه. سپس، احياناً مبارزه با خود شاه و رژیم سلطنتی.

در این طرز فکر نهضت آزادی و جبهه ملی هماهنگی داشتند. البته با مختصر اختلاف در نقطه نظرها. در همان جلسه هفت نفری، یک جناح دیگر هم وجود داشت. آقای دکتر پیمان به صورت خیلی روشن و قاطع و آقای دکتر سامی هم معتقد بودند ما باید مبارزه را همین حالا و در همین مقطع زمانی بر اساس نفی استبداد و استعمار با همدیگر قرار بدهیم

و رهبری کنیم. چون این دو با هم اند. یعنی نمی شود با استبداد مبارزه کرد و گفت استعمار تو صبر کن، نوبت بعد می رسد و حتی نمی شود با استعمار مبارزه کرد و گفت استعمار تو صبر کن نوبت بعد می رسد، زیرا استبداد در ایران دو ریشه دارد: ریشه داخلی و ریشه خارجی. و در این یک قرن اخیر بیشتر ریشه خارجی بوده است که استبداد را نگه داشته است. برای مثال بعد از مشروطیت دو مرتبه استبداد جا خوش کرد و خود را محکم کرد که استعمار علت آن بود. پس اگر بخواهیم استبداد را از بین ببریم باید همان موقع با علت و پشتوانه آن یعنی استعمار نیز شدیداً مبارزه بکنیم. با این طرز تفکر، نظر این جناح در آن موقع این بود که شعار مبارزه باید نفی استبداد و استعمار با هم باشد. در همان جلسه ها این مسئله مطرح شد که اصولاً نظام سلطنتی با هویت اسلامی سازگاری ندارد. بنابراین مبارزه نه تنها باید شاه را نفی کند، بلکه باید به طور کلی سلطنت را نفی کند. در همین جلسه های هفت نفری بود که پایه های فکری این شعار مردم که از همان وجدان عمومی انقلابی مردم بر می خاست، مورد بحث قرار می گرفت که شعار واقعی مبارزه باید: استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی باشد. قسمت اول این شعار، استعمار را نفی کند و قسمت دوم آن استبداد را نفی کند و جمهوری اسلامی نیز با صراحت سلطنت را نفی نماید. منتهی آن موقع به جای جمهوری اسلامی، حکومت اسلامی گفته می شد.

یک طرز فکر دیگری بود که بیش از هر چیز روی اصول مکتب انقلاب و اسلام تکیه می کرد و معتقد بود که برخورد مکتبی با مسایل، ایجاب می کند که ما روی هویت اسلامی انقلاب و استقلال کامل سیاسی

و اقتصادی جامعه انقلابی پافشاری کنیم. به نظر ما در آغاز امر، حضور این دو طرز تفکر مزاحم نمی‌آید؛ یعنی ما در آغاز کار حضور این دو طرز فکر را برای ایفای نقشی که شورا بر عهده گرفته بود، چندان مزاحم نمی‌یافتیم. اما نگران بودیم و این نگرانی در امام نیز بود، اما نه در حدی که بتواند ما را به یک تصمیم‌گیری جدید وادارد. ولی حالا که می‌نشینیم و جمع‌بندی می‌کنیم به این نتیجه می‌رسیم که حضور دو طرز تفکر این گونه در شورای انقلاب به پیشرفت انقلاب و جهت‌گیری قطعی آن و پیدایش یک نوع رهبری جمعی فراگیر و گسترده در جامعه ما، لطمه زده است.

علت مخفی نگه داشتن اسامی اعضای شورا

قبل از پیروزی ۲۲ بهمن ۵۷، قرار بر این بود که هیچ اسمی از این افراد برده نشود و اسامی آنها پنهان بماند. برای این که قطعاً در معرض تهدید دشمن قرار می‌گرفتند و به آسانی دشمن می‌توانست آنها را از صحنه مبارزات بیرون ببرد. حتی در اوایل دههٔ محرم رژیم شاه از طریق نقش روحانیت مبارز حس کرده بود که چند نفر از روحانیون نقش بیشتری دارند، این چند نفر را دستگیر کردند. بنده و حدود شش نفر از دوستان را به مدت چند روزی گرفتند و به اوین بردند و بعد به کمیته ما مطمئن بودیم که با گرفتن ما، حرکت شتاب بیشتری خواهد گرفت و کند نخواهد شد. لذا آنجا قاطعانه گفتیم اگر هزار نفر از ما را هم بگیرد حرکت نه تنها ادامه خواهد داشت، بلکه شتاب هم خواهد گرفت و اگر ما را نابود کنید هیچ نتیجه‌ای نخواهید برد، برای این که خوشبختانه حرکت عمومی

شده است. به هر حال اسامی این عده (شورای انقلاب) پنهان ماند و پس از پیروزی، اسامی آنها تا مدت‌ها پنهان نگه داشته شد. دلیل این مسئله این بود که کمیت و کیفیت مسئولیت‌های اداره کشور، پس از ۲۲ بهمن آن قدر سنگین بود که واقعاً این افراد نمی‌بایست در معرض مراجعات اشخاص قرار بگیرند. و از طرفی هم تا آنها فرصت فکر کردن، نظر مشورتی دادن، طرح و برنامه‌ریزی و ملاقات کردن و شناسایی افراد را داشته باشند، نکته دیگر در پنهان نگه داشتن اسامی این بود که برخی افراد در این شورا به خاطر تخصص‌شان دعوت شده بودند، نه به خاطر هماهنگی فکری آنان با انقلاب. این را من با صراحت می‌گویم؛ در این شورا برخی از افراد واقعاً به اعتبار تکنوکرات‌های درستکار از آنها دعوت شده بود نه به اعتبار عناصر انقلابی که توانسته باشند روح انقلاب را بیابند و با آن هماهنگ باشند. بنابر این، اعلان اینها به عنوان شورای انقلاب به نظر می‌رسید دادن یک بهای اجتماعی غیر واقعی به آنها است و ما در چشم انداز خودمان افراد دیگری را که از نظر تکنوکراتی در حد اینها باشند ولی انقلابی، سراغ نداشتیم. و پرس و جوهای فراوانی کردیم ولی به ما معرفی نشد و دیگران هم که با امام به صورت‌های مختلف در پاریس ملاقات کرده بودند، آنها هم نتوانستند چهره‌های دیگری را با این ویژگی‌ها به امام معرفی کنند و الا ایشان به ما می‌فرمودند و عمل می‌شد.^۱

۱. این سخنرانی در تاریخ ۵۸/۲/۶ تحت عنوان: تاریخچه انقلاب، ایراد شده است.

قهر انقلاب

یادم هست، یک روز وارد جلسه شورای انقلاب شدیم. یکی از آقایان که سنی از ایشان گذشته است و به خاطر فضایل نفسانی و ملکات عالیه‌ای که دارد ایشان را خیلی هم دوست دارم، با دلسوزی و اخلاص گفت: بیاید یک کاری بکنید که امام عفو عمومی بدهند. بحث در این باره شروع شد که آیا امام باید عفو عمومی بدهند یا نه. به ایشان گفتم: مگر چه شده است؟ گفتند: چون مردم از دادگاه‌های انقلاب به ستوه آمدند و خسته شده‌اند. پرسیدم: کدام مردم؟ ایشان گفت: همین مردم. گفتم: مدرک شما چیست؟ گفتند: یکی از بستگان ما می‌گفت در اتوبوسی سوار بودم، خانمی داشت به جمهوری اسلامی بد می‌گفت. از او پرسیدم: چه شده؟ گفت: این دادگاه‌های انقلاب ما را آرام نمی‌گذارند و هر روز به سراغ یکی از قوم و خویشهای ما می‌آیند و می‌گویند این ساواکی است یا این که خائن است و نمی‌گذارند ما راحت زندگی کنیم.

من از ایشان پرسیدم: شما فکر می‌کنید چند درصد مردم مثل این خانم فکر می‌کنند و احساس این خانم را دارند؟ ایشان معتقد بود اکثریت مردم! در اینجا باید بگویم حیف که در این جلسه ما نمی‌شود رأی آزاد گرفت. برای این که جمعیت فشرده است و صدای پر خروش تکبیر نمی‌گذارد که آدم بفهمد چه کسی نظرش با نظر تکبیرگویان مخالف است والا همین جا از شماها می‌پرسیدم که فکر می‌کنید اگر در خرداد ماه پارسال این آقا به جای این که سخن آن خانم در اتوبوس را معیار سنجش افکار عمومی قرار بدهد، خودش به اینجا می‌آمد و از شما مردم سؤال می‌کرد و می‌گفت مردم، به نظر شما امام فرمان عفو مأمورین ساواک و مأموران دیگر استعمار سیاه امریکایی شاهی را در ایران، صادر کنند یا صادر نکنند؟ شما آن وقت چه جوابی می‌دادید؟

واقعاً اگر سال گذشته حدود خرداد و تیرماه از شما رأی می‌خواستند که دادگاه‌های انقلاب همچنان بر آهنگ قهر انقلابی‌شان تکیه کنند، یا آن که بر این مأموران خود فروخته رژیم پیشین ترحم کنند چه رأی می‌دادید؟

امام در این باره چنین فرمودند: خیلیها پیش من آمدند و اصرار کردند و گفتند: آقا اسلام دین رحمت هم هست و همه‌اش دین قهر نیست: ما بسم الله الرحمن الرحیم داریم، ما کجا بسم الله القاسم الجبارین داریم؟ بیاید و رحمت به این مردم نشان دهید و عفو کنید. امام فرمود از بس آمدند و اصرار کردند من فرمان عفو دادم و حالا می‌بینم که اشتباه شده است.

خوب شما مردم در آن موقع چه فکر می‌کردید؟ آیا شما مردم، آن موقع و یا حتی امروز فکر نمی‌کنید که انقلاب قهرش باید تا میکرب‌زدایی تقریباً کامل ادامه پیدا کند؛ همه جراحیهای لازم را در این پیکر بیمار انجام بدهد و بعد شروع به ویتامین دادن بکند؟^۱

۱. نقش انبیاء و پیامبران در هدایت؛ مقاله مشکلات پس از انقلاب، ص ۲۰۶.

جوانان، امیدهای آینده

اولین واحد، دبیرخانه شورای انقلاب بود که بنده وقتی به آنجا رفتم، گفتم: می‌خواهیم با یک عده جوان خام، دبیرخانه شورای انقلاب را تشکیل دهیم، با دوستانی که هیچ از این کارهای دفتری خبر نداشتند و یک مقدار نیز کارشان ناقص بود. اگر چهار بار هم لایحه‌ای گم شد، بشود؛ انقلاب معنایش این است.

و وقتی لایحه‌ای گم می‌شد، آنان آن قدر به رخ ما می‌کشیدند که آن لایحه دیر رسیده، و آن یکی گم شده‌است، و بنده در برابر دوستان یک منطقی‌تر نداشتم و آن این بود که جوانان خام مشغول به کار هستند. ولی هم اکنون نتایج آن را می‌بریم و آن این است که در سه چهار واحد اینها خوب رخنه کرده‌اند و در آنها حرکت و اعتماد به وجود آورده‌اند. جوانان باید بیایند کار کنند تا یاد بگیرند. کدام انقلاب است که همه نیروها و کادرهاش را قبلاً ساخته باشد، و در یک انبار بزرگ شماره‌گذاری

کرده باشد تا به محض پیروزی خبر کند که مثلاً فرد شماره ۱۴۵۰ برای فلان کار لازم است؟ انقلابها عموماً این گونه هستند، چه برسد به انقلاب ما با آن ویژگیهایش. باید نسل جوان با ایمان را به میدان بیاوریم و با خامیهایشان بسازیم و از خودسازیهایشان لذت ببریم و آینده را به دست آنان بسپاریم. هیچ راه حل دیگری برای اصلاح سازمان اداری ما وجود ندارد.

در این واحدهایی که بنده حضور داشتم، هر کجا رفتم با یک عده از این جوانان خام بی تجربه رفتم تا آنچه را توصیه می‌کنم خود نیز عمل کرده باشم. و بدون استثناء نتیجه مثبت بوده است. تعداد این جوانان، هم اکنون گسترش یافته و آنان به صورت شبکه وسیعی شده‌اند و در چند واحد، هسته اصلی گردش کار را همین جوانان تشکیل می‌دهند.^۱

ضرورت حضور روحانیت در صحنه

روحانیت باید همچنان با مردم در صحنه بماند، مردم و روحانیت باید برای همیشه در صحنه بمانند تا اصالت و هویت اسلامی انقلابی و استقلال و مصونیت کامل انقلاب از دخالت عوامل مریی و نامریی بیگانه تضمین شود. برای نمونه عرض می‌کنم که شاید تیر ماه ۵۸ بود و ۶ یا ۷ ماه از تشکیل شورای انقلاب می‌گذشت. خدمت امام عرض کردم: مسئولیتهای فراوانی به دوش ما بوده و فعال‌کارها دارد راه می‌افتد، اگر اجازه می‌دهید ما برویم سراغ مسئولیتهای دیگر. امام فرمودند: نه! شما و دوستانتان حتماً باید بمانید و حضور داشته باشید. امروز روحانی در صحنه اداره کشور حضور دارد، در همین قوه قضاییه ما از روحانین واجد شرایط که دعوت می‌کنیم، می‌گویند بار قضا مشکل است، می‌ترسیم در برابر خدا مسئول بمانیم و از عهده این مسئولیت بر نیاییم. تقوایشان، در آنها این نگرانی را به وجود آورده است و بعد باید کلی ما بنشینیم و با آنها صحبت کنیم.

بگویم آقا قرار بود تقوای ما صرفاً تقوای پرهیز نباشد، تقوای ستیز باشد. باید با بی‌عدالتیها نبرد و ستیز کنیم، برادر بیا در سنگر همکاری کن. اگر قوه قضاییه ما با این فرصت کوتاه تبدیل به یک قوه قضاییه تمام عیار بی‌عیب و نقص نشده، برای این است که کی قاضی پیدا می‌شود، مگر پیدا کردن قاضی و ساختن قاضی کار آسانی است.^۱

۱. اندیشه‌های شهید مظلوم دکتر بهشتی، ص ۱۳۹.

جمهوری اسلامی و استاندار توده‌ای!

در حساس‌ترین لحظات کردستان، آقای وزیر کشور وقت، که یک افسر توده‌ای مارکسیست زندانی است، یعنی آقای دکتر یونسی که مبارز بودنش قابل تقدیر است و زندانی رژیم بوده است را به عنوان استاندار کردستان در حکومت جمهوری اسلامی فرستاد. آیا شما ملت می‌توانید این را تحمل کنید؟ این درست در فروردین سال گذشته و حدود ۴۰ روز پس از پیروزی انقلاب اتفاق افتاد. کردستان شلوغ شده بود، امام فرمودند: بروید. مرحوم آیت الله طالقانی، بنده و آقای هاشمی رفسنجانی و آقای بنی‌صدر به آنجا رفتیم. ما اعضای شورای انقلاب برای رسیدگی به وضع آنجا رفته بودیم، وزیر کشور هم با یک عده آمد. همراهانش عموماً مارکسیست بودند. گفتیم: آقا اینها چه کسانی هستند؟ گفتند: چون اوضاع و احوال ناجور است، اینها آمده‌اند که ما را یاری کنند. بعد که به تهران برگشتیم، دیدیم یکی از این همراهانشان آقای دکتر

یونسی مارکسیست بود که حالا به عنوان استاندار برایش حکم صادر شده است. ما گفتیم: چرا کردید، این کار را نکنید. این را بگذاریدش کنار. آن وقت گفتند: در کار ما دخالت می‌کنند. مراکز تصمیم‌گیری و قدرت متعدد نمی‌گذارند مملکت اداره شود. این حرفها را که یادتان می‌آید و ... ما خون دل می‌خوردیم و علی‌وار سکوت می‌کردیم (در بیرون) و (در داخل) فشار می‌آوردیم که آقا، این نباید آنجا باشد. فشارها مؤثر واقع شد، این آقا را از آنجا برداشتند. اما بعد از کشتن سهراب، داروی بی‌هوشی چه سود؟ یک استاندار توده‌ای مارکسیست وقتی آنجا می‌رود، خود به خود باید چه کار بکند؟ خود به خود چه کار می‌کند؟ به همین حزب دمکرات، به همین کومه‌ها به همین‌ها، قدرت می‌دهد که قدرت هم داد و آن فاجعه را به وجود آورد.^۱

۱. اندیشه‌های شهید مظلوم دکتر بهشتی، ص ۸۲.

درسی که انقلاب اسلامی به جهان آموخت

من مکرر این سخن آقای هانی الحسن، نماینده انقلاب فلسطین در ایران را نقل کرده‌ام؛ چون سخن جالبی است. ایشان می‌گفت: ما فلسطینیها که گروهی مان در مدارس انقلابی چین درس انقلاب می‌آموختیم، به عنوان تاکتیک انقلاب و رهبری انقلاب آنجا مسایلی را یاد می‌گرفتیم. ولی انقلاب اسلامی ایران آن مسایل را کهنه کرده است، برای این که درست تاکتیکهایی را مقابل آن تاکتیکها به کار برده و پیروز شده است، بعد مثال می‌زد و می‌گفت: در درسهای انقلابی مدارس چین به ما می‌گفتند یک گروه انقلابی اگر می‌خواهد به صحنه انقلاب برود، اول باید تدارکات جنگی و تجهیزات کافی فراهم کند، مجهز و مسلح بشود، بعد به میدان مبارزه و جنگ برود. ولی شما در انقلاب اسلامی ایران نشان دادید وقتی توده‌های برانگیخته بی سلاح و غیر مجهز به وسایل جنگ و رزم، با دلی سرشار از عشق و ایمان و روحی سراسر احساس و هیجان به میدان مبارزه

می‌روند، چنان دشمن مسلح را تحت تأثیر قرار می‌دهند که قدرت کاربرد اسلحه را در او تضعیف می‌کنند، که همین طور هم بود.

بنابراین شما دوستان می‌توانید این تجربه عینی را به عنوان یک پیام تازه انقلابی برای مردم خودتان به ارمغان ببرید و به آنان بگویید: نترسید، ترس و شک و تردید را که از جنود شیطان است از دل‌هایتان بزدایید. آرمانی که ارزش شهید شدن و شهادت پذیرفتن را داشته باشد، انتخاب کنید و وقتی گروه گروه با آمادگی برای جانبازی و شهادت به میدان دشمن مسلح رفتید، مطمئن باشید که اگر بار اول ده‌ها تن از رزمندگان انقلابی‌تان به خاک و خون غلتیدند و اگر بار دوم و دهم دشمن قدرت آتش‌گشودن به سوی شما را داشت، سرانجام تداوم حضور شما در میدان انقلاب شهیدساز و جانباز، می‌تواند دشمن را از نظر روحی ضعیف و به عقب نشینی وادار کند. لذا به خاطر سرایت این پیام عظیم انقلابی به بسیاری از کشورهای دنیای سوم است که امپریالیسم غرب و شرق را وادار کرده که با تمام قوا به جنگ این انقلاب برخیزند.^۱

۱. نقش انبیا و پیامبران در هدایت، مقاله نقش انقلاب اسلامی ایران در کشورهای جهان، ص ۲۲۱.

سفیر

درباره سخنرانی آقای رجایی که برای بیان مواضع جمهوری اسلامی ایران در رابطه با جنگ تحمیلی عراق با ایران به شورای امنیت رفته بود، دو نوع قضاوت وجود داشت: عده‌ای گفتند: آقای رجایی در آنجا خوب صحبت نکرد و یک عده هم گفتند: آقای رجایی چقدر خوب صحبت کرد.

برادرمان رجایی وقتی از سفر بازگشت، به حضور امام رسیده بود، و خواسته بود نظر امام را بداند که از نظر ایشان سخنرانی چطور بود؟ لذا از امام سؤال کرده بود: آیا شما سخنرانی مرا در شورای امنیت گوش کردید؟ امام گفته بود: بله گوش کردم، بسیار خوب بود.

خوب، چرا سخنرانی برادرمان رجایی در آن مجمع از نظر امام و شما مردم خوب بود؟ برای این که نمونه‌ای از رفتار سفرای پیغمبر اکرم (ص) در دربار کسرا و قیصر بود. ما در تاریخ اسلام می‌خوانیم که فرستادگان

سیاسی پیامبر که پس از صلح حدیبیه در سال ششم هجرت به دربار امپراتوران ایران، روم، مصر و حبشه و فرمانروایان مناطق دیگر رفته بودند، با زبان دیپلماسی سیاسی پروتکل یعنی سراسر دروغ، فریب و تعارفات بی محتوا صحبت نکردند. وقتی آنجا رفتند، صداقت و صراحت یک مسلمان را به کار بردند. آنها گفتند: ما یک نامه کوتاه آورده‌ایم: «این نامه از محمد رسول خدا به سوی امپراتور مصر، روم، ایران و حبشه است. به شما اخطار می‌کنم، من پیام خدا را با دعوت به بکتاپرستی آورده‌ام. اسلام را بپذیرید! و بدانید که اگر شما از فرمان خدا سرپیچی کردید، آثار گناه و تیره‌بختی مردم بر عهده شما سران دول است.»^۱

رجایی در شورای امنیت با یک چنین بیان راست و صادقانه‌ای حضور یافت.^۲

۱. سخنرانی شهید بهشتی تحت عنوان: امام پیرو راستین محمد(ص) که در مشهد، مورخ ۵۹/۱۰/۲۴ ایراد شده است.

۲. مراجعه کنید به کتاب: فروع ادبیت، تألیف جعفر سبحانی، جلد ۲، ص ۲۳۸-۲۰۷.

روزنهٔ امید

شاید برای غرب باوران و شرق باوران قبول این خبر مشکل باشد که در آلمان غربی، حدود پنجاه نفر جوان تحصیلکردهٔ آلمانی کاوشگر، با آن که سیستمها و نظامهای غربی را مطالعه نمودند و عملاً هم تجربه کردند، و چون از نظام پلید و کثیف مادی سرمایه‌داری غرب جز نتایج شوم و تلخ نتیجهٔ دیگری نگرفتند، به سوی مارکسیسم رفتند و چند سالی هم مارکسیست را تجربه کردند. این جوانهای مطالعه‌گر و کاوشگر با شنیدن اخبار مربوط به انقلاب اسلامی شما ملت قهرمان، وسط راه ترمز کردند و گفتند: باز خبرهای تازه‌ای می‌آید، بهتر است قبل از این که از چاه در آییم و به چاهک بیفتیم، ببینیم انقلاب اسلامی آغاز شده در ایران چیست؟

چند ماه قبل برادری ایرانی که مقیم آلمان غربی است و آنجا فعالیتی هم دارد به ایران آمده بود. او می‌گفت آنها با تمام وجود، در پی

جمع آوری معلومات و اطلاعات و اخبار مربوط به انقلاب اسلامی شما ملت قهرمان مسلمان ایران هستند، و می‌خواهند این اخبار را جمع‌بندی کنند. همچنین می‌گفت: یکی از آنها به من گفته است، ما اجمالاً در انقلاب اسلامی ایران، روزنه‌ جدیدی می‌یابیم و امیدهای تازه‌ای برای بشریت احساس می‌کنیم.^۱

از او پرسیدیم: آیا اینها از همان تپ شرق‌شناسهای دنیای سرمایه‌داری غرب نیستند که در این مطالعات خودشان در پی یک گمشده‌ای دیگر می‌گردند و می‌خواهند ببینند از چه راهی می‌توانند به جنگ این انقلاب بیایند؟ گفت: نه، این طور نیست، من عده‌ای از آنها را سالهاست که می‌شناسم، آنها نماینده‌ یک نسل در آنجا هستند، نسلی که گمشده‌ای دارد و همه آنچه را که فرهنگ غرب به او عرضه می‌کند برای ارضای وجدان ناآرامش کافی نمی‌بیند. اینها مطالعه می‌کنند، شاید آن گمشده‌شان را در انقلاب پیروزمند اسلامی ایران پیدا کنند و اگر به چنین موفقیتی دست یابند بسیار خوشحال خواهند بود.^۲

۱. نقش انبیاء و پیامبران در هدایت و عدالت، مقاله انقلاب اسلامی ایران، ص ۷۵.
 ۲. همان مأخذ، مقاله نقش انقلاب اسلامی ایران در کشورهای دیگر جهان، ص ۲۲۰.

انقلاب اسلامی و نسل جوان الجزایر

در همان ماه‌های اول پیروزی انقلاب برادری از مردم الجزایر، کشور انقلابی قهرمان در قرن ما و در قرن گذشته، از ایران دیدن می‌کرد و با من هم آشنایی داشت. او می‌گفت: من می‌خواهم به شما مؤذنه‌ای بدهم و آن مؤذنه این است که نسل جوان مسلمان متعهد در الجزایر خبرهای انقلاب اسلامی ایران را با علاقه‌ای عجیب دنبال می‌کنند. شاید برای شما تعجب آور باشد که در الجزایر که خود زادگاه و مهد یک انقلاب است، توجه نسل جوان به اخبار انقلاب اسلامی این قدر عمیق و وسیع است، ولی این یک واقعیت و حقیقت است. پرسیدم: اینها چه می‌خواهند؟ جوابی که داد برای من بسی آموزنده‌تر و جالب‌تر بود. گفت: درست است که آنها به پیروزی انقلاب الجزایر بر فرانسویهای استعمارگر سلطه‌گر می‌بالند، اما آن چیزی را که از انقلاب به دست آوردند، آن چیزی نیست که جست‌وجو می‌کردند و می‌خواستند. این جوانهای مؤمن به قرآن و

مؤمن به اسلام و مؤمن به پیام اسلام، خواهان نظامی هستند با هویت اسلامی، و نظام موجود الجزایر را دارای هویت خاص اسلامی نمی‌یابند و لذا حالا که می‌شنوند در ایران انقلابی پیروز شده‌است که رهبری آن و محتوای آن و پشتوانه آن سرشار از آگاهی اسلامی و ایمان و عشق اسلامی است و بر پایه اسلام جلو رفته و به پیروزی رسیده است، این اخبار را دنبال می‌کنند، ببینند در این انقلاب پیروزمند الگوی تازه‌ای که برای آنها راهگشایی به سوی آرمان دیرین‌شان باشد، پیدا می‌کنند. مؤید این مطلب این که، چندی قبل یکی از دوستان که در یک سفر رسمی از الجزایر دیدن کرده بود، در گزارش سفرش می‌گفت: به روستایی در نزدیکی محلی که آنجا مراسمی برگزار می‌شد، رفتم. وقتی که وارد آن روستا شدم، دیدم همه جا عکس امام به چشم می‌خورد، تعجب کردم و به همراهان گفتم: اینها خبر داشتند ما از ایران آمده‌ایم و می‌خواهیم از این روستا دیدن کنیم که اینجا را با عکس رهبر انقلاب ایران مزین کرده‌اند؟ یکی از همراهان جواب داد: نه، خبر نداشتند. فقط به مناسبت برگزاری چنین مراسمی، دیدند بهترین آذین‌بندی آن است که محل خودشان را به عکس رهبری بیارند که او را سنبل و تجسم آرمان انقلابی مردم مسلمان می‌دانند.

کمی پیش از آن چند تن از برادران ما برای مراسمی به بخش مسلمان‌نشین جنوب همسایه شمالی‌مان روسیه شوروی رفتند. این دوستان در گزارشی که از سفرشان می‌دادند می‌گفتند: ما به هر جا رفتیم، صدها نفر جوان مشتاق از مسلمانهای منطقه جنوبی شوروی دور ما حلقه

زدند و از ما درباره انقلاب اسلامی ایران می پرسیدند و انقلاب پیروزمند ما برای آنها پیامی نو بود، پیامی که می توانست در آنها حرکتی تازه بیافریند.^۱

۱. نقش انبیاء و پیامبران در هدایت، مقاله نقش انقلاب اسلامی ایران در کشورهای جهان، ص ۲۱۸.

تبلیغات استکبار علیه انقلاب اسلامی

برادرمان آقای صادق المهدي چهره سياسي فعال و اهل مطالعه و تحقيق كه قبلاً هم نخست وزير سودان بود و فعلاً جایشان در بین ما خالی است، در سفرهایی كه به ایران داشتند و بعد از پیروزی انقلاب دو بار به ایران آمدند، می گفتند: برای من، مطالعه نشریاتی كه از طریق رسانه های مطبوعاتی صهیونیستی امپریالیستی در کشورهای غیر اسلامی و بعد، از آن طریق در کشورهای اسلامی منتشر می شود نگرانیهایی درباره وضع ایران به وجود آورده بود كه در همان اولین لحظه ورودم به ایران فهمیدم دروغ است. من خیال می كردم بر طبق این اخبار به فرودگاه كه وارد می شوم برای رفتن به هتل و بعد برای آمدن به دفتر شما باید تعداد زیادی نیروی امنیتی از من حفاظت كند كه مبدا در اثنای راه آسیب بینم، اما وقتی از فرودگاه آمدم بیرون، دیدم این طور نیست و خیلی راحت سوار شدم تا به اینجا رسیدم و هیچ احتیاجی هم به این چیزها نبود.

به محض این كه در گوشه ای از ایران حادثه ای رخ می دهد و یا در

یک خیابان تهران زد و خوردی پیش می‌آید، یا در یک روستایی دور افتاده بر سر زمین و آب اختلافی رخ می‌دهد، می‌بینید خبرگزاربها آن را به عنوان یک وضع فراگیر در سطح کشور، منتشر می‌کنند و دشمن صهیونیسم و امپریالیزم جهانی و اردوگاه‌های قدرت سلطه‌گر شرق و غرب چنان جو تبلیغاتی مسموم علیه انقلاب ایران به وجود می‌آوردند که ما کمتر دیدارکننده‌ای از ایران داریم که وقتی به ایران می‌آید، تعجب نمی‌کند. گاهی هم می‌پرسند: آیا اینجا عوض شده؟! و آیا قبلاً طور دیگری بوده است و به تازگی شکل و سامان گرفته است؟! آیا در تاریخ، کدام انقلاب را در دنیا می‌شناسید که در ماه‌ها و سالهای اول، حتی در دهه‌های اول پس از پیروزی، دشواریهای گوناگون نداشته است؟ حالا ببینیم این همه تلاش دشمن در جهت گسترش تبلیغات دروغ علیه انقلاب ایران برای چیست؟ این چیزی نیست مگر این که از انقلاب ایران می‌ترسند و آیا صرفاً ترس‌شان به خاطر از دست دادن منافع‌شان در سرزمین ایران است؟ نه، این طور نیست. اینها کاملاً هوشیارند که پیروزی نهایی این انقلاب در ایران اسلام، یعنی قیام انقلاب پیروزمند عالم اسلام و بنده همه مستضعفان جهان در لوای اسلام میسر می‌باشد و معلوم است که یک چنین انقلابی باید در آنها ایجاد نگرانی کند.^۱

۱. نقش انبیا و پیامبران در هدایت، مقاله نقش انقلاب اسلامی ایران در کشورهای جهان، ص ۲۲۲.

استقبال از مرگ با عزت

یکی از برادرهایی که حدود ۱۴ سال است با او آشنایی داریم و حالا در یکی از کشورهای خارج سفیر ایران است، چند روز قبل نزد من آمد و جمله‌ای گفت که در خاطر من ماند. او گفت: در این انقلاب همه سؤالات قبلی من درباره تاریخ اسلام و گذشته اسلام حل شد، چون همه آن چیزهایی که می‌شنیدم و نمی‌فهمیدم حالا دیدم و فهمیدم. واقعاً برای ما و برای خیلی از افرادی که می‌دانم عاشوراگاهی قابل فهم نبود، امام حسین با چه حساسی با ۶۰، ۷۰ نفر آمد آنجا در برابر ده‌ها هزار نیروی مسلح ایستاد و گفت می‌ایستم، اما تن به کفر و مذلت نمی‌دهم، و خواری را بر خود و بر باران و خاندانم نمی‌خرم و همچنان مقاومت می‌کنم تا کشته شوم.

و شما در طول این سالیان انقلاب از قبل از پیروزی و بعد از پیروزی درمی‌یابید که اصلاً انسان تا چنین روحیه‌ای نداشته باشد، انسان نیست.

شرف و کرامت انسان در این است که از مرگ، آن هم مرگ باشرف و با عزت و با افتخار نه تنها نترسد، بلکه خوشحال باشد و استقبال کند. حتماً به بیمارستانها بروید و از این مجروحان جنگ عیادت کنید. در طول این چند روزی که در مسافرت توفیق بود، این مجروحان را در نقاط مختلف عیادت بکنم، علی التحقیق فقط به دو نفر برخورد کردم که روحیه‌شان چندان قوی نبود، بقیه همه روحیه قوی داشتند، انگار نه انگار که پایش را قطع کرده‌اند، انگار نه انگار که الان همه جای بدنش مصدوم شده، مجروح شده و عمل جراحی انجام گرفته است، همچنان قوی و با روحیه بودند. عده‌ای از آنها صادقانه می‌گفتند که از خدا می‌خواهیم هر چه زودتر حالمان خوب بشود و باز هم برگردیم به سنگر، باز هم برویم در جبهه، دریغاکه ما شهید نشدیم.

این حماسه را عاشورا در امت ما آفریده است.^۱

۱. نقش انبیاء و پیامبران در هدایت و عدالت، مقاله عاشورا، ص ۴۳.

حماسه آفرینان

در پادگان ابادر، سر پل ذهاب، دو روز قبل از این که ما به آنجا برسیم، یک گروه از پاسداران عزیز حماسه‌ای آفریده بودند. آنان شنیده بودند دشمن در یک نقطه حساس استراتژیک دارد تدارکات فراوان می‌بیند. فکر کرده بودند که اگر این نقطه از دست برود باز پس گرفتن آن گران تمام خواهد شد. آن گروه که در حدود ۱۰۰ نفر یا کمی کمتر بودند، تصمیم گرفتند تدارکات دشمن را به هر قیمتی که شده متلاشی کنند. آنجا پرسیدم: فرمانده این گروه چه کسی بود؟ گفتند: برادری به نام محسن فرمانده اینها بوده است. بله فرمانده او بود و نخستین شهید هم او بود. این خیلی مهم است که فرماندهان نیروهای انقلابی در متن آن نیروها حرکت می‌کنند. اینها حمله کرده بودند و آرایش دشمن را به هم زده بودند. باید گفت که در کارشان نقطه ضعفهایی هم وجود داشت که در یک جلسه مفصل دو ساعته همان جا با حضور فرمانده بالاتر تجزیه و تحلیل شد،

بعد هم با حضور فرمانده ارشدشان روی نقشه بیشتر تجزیه و تحلیل شد. ما هر روز می‌آموزیم، ما می‌دانیم که در کار ما نقایص فراوان است ولی می‌دانیم که با همت و با قدرت نفس و با اطمینان و اعتماد به خودمان و با یاری و هدایت و حمایت خداوند ان شاء... بر این نقطه‌های ضعفمان فایز خواهیم آمد و روز به روز به سمت کمال جلو خواهیم رفت. بنابراین هیچ رودریاستی هم نداریم، در هر رویدادی دقیق و منصفانه و واقع‌بینانه و دور از هر گونه خودفریبی می‌رویم مطالعه می‌کنیم، ببینیم کجا اشتباه کردیم. این جریان و این حمله و شبیخون حماسه‌آفرین با وجود آثار ارزنده‌ای که داشت ضعفهایی هم داشت. ضعفها را شناسایی کردند برای این که آنها را برطرف کنند، ولی آن چه مهم بود، این بود که بالاخره یک گروه کوچک از یک آماده‌سازی گسترده دشمن جلوگیری کرده بود. دو سه روز بعد از آن در جبهه دزفول، دشمن به خیال خودش با تدارک چند روزه حمله قوی را به سوی نیروهای ما آغاز کرده بود، نیروها به موقع خبر شده بودند، آتش بارهای آماده، سلاح آماده، هوشیار و بیدار، در همان اولین مرحله حمله دشمن چنان به او ضربه زده بودند که آنها می‌گفتند: یک تیپ، بعد گفتند: نه، یک لشکر آماده حمله بوده است و امیدوار بودند که این لشکر به این آسانها دیگر توانایی تجدید آرایش را نداشته باشد.^۱

۱. نقش انبیا، پیامبران در هدایت و عدالت، مقاله عاشورا، ص ۴۶.

پرستار

یاد می‌کنم از چند خواهر دلسوز با ایمان که پوشش آنها، لباس آنها، رفتار و برخورد آنها در بیمارستان پادگان ابوذر نشان دهنده عمق تقوا و ایمانشان بود. اینها آن قدر نسبت به بیماران مصدوم مهربانی کرده بودند که وقتی از یک بیماری که تازه او را عمل کرده بودند و آورده بودند احوالپرسی کردم، سپاسگزارانه گفت: من می‌خواهم از مهر این خواهرهای دلسوز سپاسگزاری کنم، نمی‌دانید اینها چگونه خواهرانه، از ما پرستاری می‌کنند و نمی‌گذارند ما درد و رنج این همه جراحات وارده را درک کنیم. آفرین، آفرین بر این دختران زینب و زهرا، آفرین بر این خواهران که حماسه زینب فرهنگ آنها را دگرگون کرده است. آفرین بر این خواهران که خدمت در این سنگرهای شاق را بر هر لذت دیگری در

زندگی ترجیح داده‌اند که انقلاب معنایش این است.^۱

۱. نقش انبیاء و پیامبران در هدایت و عدالت، مقاله عاشورا، ص ۴۸.

توطئه در کردستان

انقلاب ما در بیست و دو بهمن سال ۵۷ به پیروزی رسید. روز اول فروردین ۵۸ یعنی بعد از سی و هفت روز، ماجرای کردستان پیش آمد و ما ناچار شدیم به آنجا برویم. حادثه به قدری سنگین و تلخ و نگران کننده بود که تا این مسئله را با عالم مجاهد نستوه پر توان دوران انقلاب اسلامی مرحوم آیت الله طالقانی در میان گذاشتیم و گفتیم که باید به کردستان برویم، گفتند برویم. و ما به کردستان رفتیم. این واقعه نشان دهنده چیست؟ سی و هفت روز پس از پیروزی ما، کردستان، این بخش عظیم از میهن اسلامی ما دستخوش توطئه شد. توطئه‌ای که به هر حال آب و رنگ شرق و غرب را داشت. در این توطئه گروه‌هایی بودند که خود را دارای افکار مارکسیستی معرفی می‌کردند و سلاح آنها نیز سلاح‌های روسی بود (کلاشینکف و اسلحه‌های دیگر روسی). همچنین در این توطئه کسانی بودند که خیلی صریح می‌گفتند: ما طرفدار سرمایه‌داری جهانی هستیم. و

با امریکا سره سرمایه‌داران جهان لاف سیاسی می‌زنیم. هر دو دسته در این توطئه بودند، و این نشان می‌دهد که ابرقدرتها بلافاصله بعد از پیروزی ما و در همان جریان پیروزی شما ملت قهرمان زمینه را فراهم می‌کردند که اگر شعارهایی که زن و مرد انقلابی ایران در کوچه‌ها و خیابانها سر داده بودند نه شرقی، نه غربی واقعیت پیدا کند، آینده هر دو ابرقدرت و هر دو بلوک در معرض خطر خواهد بود؛ و همین طور هم هست.

برای این که از این خطر جلوگیری کنند، بهتر می‌دیدند که در جاهایی لانه کنند که هر وقت حس کردند اینها (مردم ایران) می‌خواهند راه نه شرقی، نه غربی، را تا آخر دنبال کنند، از درون آنها را متلاشی کنند.

شرق و غرب توطئه‌گر فهمیدند زمینه‌های استتلال کامل در این کشور اسلامی وجود دارد، بنابراین توطئه کردند.^۱

۱. سخنرانی: نگهبانی از خط اصیل نه شرقی و نه غربی، ۲۸/۷/۵۹، تهران.

ایمان و مدیریت

یک پروفیسور مسلمان (نه مسلمان تمام عیار) از بخشهای مسلمان نشین شوروی که ظاهراً محل کارش در مسکو بود، و شاید به آداب مختصری از اسلام عملاً پای بند بود، و حدود پنجاه و پنج سال داشت، و فارسی هم می دانست، چند سال قبل به ایران آمده بود. از او سؤال کردم: شما در شوروی چه کار می کنید؟ گفت: من ایران شناس هستم و در یکی از دانشگاه های مسکو تدریس می کنم. پرسیدم: آیا آنجا به شما پست و سمتی هم داده اند؟ در جواب گفت: پست و ریاست در آنجا مخصوص مارکسیستهاست و به غیر مارکسیست پست و سمت نمی دهند. آن وقت آقایان مارکسیستها آمدند در کشور ما و می گویند این که شما برای احراز پست و سمت، شرط ایمان و تقوا گذاشته اید، فاشیسم است؛ در حالی که خودشان آن گونه عمل می کنند. حالا اگر این حرف را لیبرالیستهای اروپای غربی یا لیبرالیستهای امریکا می گفتند یک چیزی بود، در صورتی

که آنها هم دروغ می‌گویند و در همین آلمان غربی به یک استاد جوان ۲۸ ساله چنان عرصه را تنگ کردند که رها کرد و رفت. در آنجا به استادی گفتند: چون تو گفتی من مسلمانم، دیگر عضو حزب مارکسیست نمی‌توانی باشی و بنابر این کار مدیریتی ولو مدیریت یک انستیتوی تحقیقاتی هم به تو نمی‌دهیم، برای این که مدیر یک مرکز تحقیقاتی ایران‌شناسی از مواضع کلیدی است و باید مدیرش یک مارکسیست باشد. آن وقت این آقایان در کشور ما فریاد برآوردند که این ارتجاع است که می‌گویید در مواضع حساس و مؤثر باید افراد متعهد مسلمان مؤمن به خط امام قرار بگیرد.

بنابر این دانش‌آموزان عزیز ما اگر این مطلب را خوب یاد بگیرند و فردا مثل شیر در مدارس، برابرشان بایستند مایهٔ سرفرازی ما است.^۱

۱. نقش انبیا و پیامبران در هدایت و عدالت، مقالهٔ ضرورت ساخت انتخاب شوندهگان در نظام مکتبی، ص ۷۱.

سخن صادقانه

در راه که با برادر عزیزمان فرماندار سبزوار می‌آمدیم، ضمن صحبت‌های معمولی ایشان می‌گفتند که ما فقط با هفت میلیون تومان حدود صد و بیست طرح عمرانی مردمی را در سبزوار به اجرا گذاشته‌ایم. به ایشان گفتم: چرا این حرفها را فقط برای من و این دو سه نفر می‌گویید؟ چرا نمی‌روید این حرفها را برای مردم بزنید؟

ای مسئولان کشور و مسئولان استانها، کارهای انجام شده را صادقانه و بدون هیچ گونه مبالغه و گزاف‌گویی، برای مردم گزارش دهید. آخر این مردم صاحب مملکت هستند، و هدف از این برنامه‌ها و خدمات، سعادت این مردم است. بیاید به مردم بگویید که ما در این یک ماه یا شش ماه گذشته، با توفیق خداوند و با همکاری و همگامی و همفکری شما مردم، این برنامه‌ها و خدمات را انجام داده‌ایم، تازه به روی وسوسه‌های خناس (که دائماً یوسوس فی صدور الناس) بسته شود و همچنین، کسانی که همیشه تخم بدبینی و ضعف و نومیدی بین مردم می‌افشانند پیش پای

خود راهی نیابند.^۱

۱. نقش انبیا و پیامبران ...، مقاله انقلاب اسلامی ایران ...، ص ۸۴.

پیوند مدیران کشور و مردم

یادم می‌آید وقتی با برادرانمان صحبت می‌کردیم، من می‌گفتم: چقدر خوب است روزی فرارسد که مسئولان جامعه ما از کسانی باشند که اگر در یک جمع وسیع به نماز بایستند، مردم چنان به آنها اعتقاد دینی داشته باشند که مثل یک امام جماعت معروف به زهد و تقوی، پشت سر آنها به نماز بایستند. و رجایی بک چنین کسی است و من با برادرانم مکرر در طول این ده پانزده سال آشنایی با او، به نماز جماعت ایستاده‌ایم؛ برای این که جامعه در اداره کردن حضور داشته باشد و به مدیریت جامعه عشق بورزد تا ملت از دولت جدا نماند. با توجه به این که همه می‌دانید ما چقدر چوب جدایی ملت از دولت را خورده‌ایم؟ و برای این که ملت خودش را از دولت جدا نداند، باید به دولت ایمان و اعتقاد داشته باشد و دولت نیز موظف است متقابلاً به ملتش اعتقاد داشته باشد.

کسانی که به عنوان زمامدار، قدر دان این رشد و بلوغ و عشق و شور و

فداکاری و ایمان در ملت ما نباشند، هرگز نخواهند توانست با ملت در یک راه گام بردارند.

ای برادران و خواهران با ایمان و ای مؤمنان جامعه اسلام، در این مقطع حساس به هوش باشید و مراقب باشید که مدیریت مملکت باید در دست افراد مؤمن به اسلام و مؤمن به انقلاب و صدیق و راست و قابل اعتماد باشد. اسلام روی این مطلب خیلی تکیه دارد. شرط عدالت در والی به عنوان یک شرط غیر قابل اغماض است.^۱

۱. نقش انبیاء و پیامبران در هدایت و عدالت، ص ۱۶۹.

آزادی

امروز بر ما خرده می‌گیرند که چرا اجازه می‌دهید گروه‌ها همه‌گونه تبلیغ کنند؟ در یکی از جلسات سخنرانی، یکی از جوانان دلسوخته انقلاب، با ناراحتی و نگرانی می‌گفت: یکی از روزنامه‌های ارگان یکی از گروه‌ها، وقاحت را به جایی رسانده است که به خودش اجازه می‌دهد با زبان درازی نسبت به امام امت مطلب بنویسد. او می‌گفت: خواهش می‌کنم فکری بکنید و اجازه ندهید که اینها این قدر هتاک می‌کنند. گفتم: راست می‌گویی اگر در یکی از نظامهای انقلابی سرخ مارکسیستی و شبه مارکسیستی چنین اتفاقی می‌افتاد، پوست از کله اینها می‌کنند. ولی خوب، چه می‌شود کرد؟ مگر نه این که امام قبل از آمدن به ایران و پس از آن، مکرر در بیانیه‌ها و در مصاحبه‌ها می‌فرمود که: اگر دیدید کسی

عکس مرا پاره می‌کند، یا به من بد می‌گوید معترض او نشوید.^۱

۱. سخنرانی: انقلاب اسلامی و خصومت رژیم بعث، فروردین ۵۹، قم.

روبه‌رو شدن یا نشدن با دشمن!

ما در این ۱۶ - ۱۷ ماه از جانب امام مستقیماً مسئولیت داشتیم، البته قبلاً مسئولیت عام همگانی را همه‌مان داشتیم. از ماه آبان به این طرف که هسته شورای انقلاب به وجود آمد و در آذر رسماً تشکیل شد، وقتی صحبت این حرفها پیش می‌آمد در جمع شورای انقلاب سه نظر وجود داشت: یک نظر این که با امریکاییها به صحبت بنشینیم، با انگلیسیها به صحبت بنشینیم، با سران ارتش به صحبت بنشینیم، شاید به یک نقطه نظر جدیدی برسیم. من با این مخالف بودم. می‌گفتم ما باید نقطه نظرهايمان را قبلاً براساس معیارهای انقلاب انتخاب کنیم. بعد با هر کسی صحبت می‌کنیم باید وقتی آنجا می‌نشیند قاطع حرف بزنیم. این یک نظر، نظر دوم این بود که نه آقا اصلاً حرفش را نزنیم، آن وقت بد نامی برایمان پیدا می‌شود. می‌گویند با امریکاییها حرف زدند. من با این هم مخالف بودم، این را هم ضعف نفس می‌دانستم. می‌گفتم چه می‌گویید آقایان، شما

خودتان با این امریکایی حرف نمی‌زنید آن وقت واسطه‌های دست دوم و سوم برایتان خبر می‌آورند و خبر می‌برند. این چه کاری است؟ اینها دغل می‌کنند، خودتان حرف بزنید و شجاع باشید. نظر سوم این بود که با امریکاییها، با سران ارتش، با انگلیسها با آلمانیها، با همه اینها، با ژاپنیها، ما به عنوان اعضای شورای انقلاب حق داریم روبه‌رو شویم، حرف بزنیم، سخن بگوییم اما به یک شرط؛ به شرط این که در این برخوردها حس کنند یک سر سوزن از آنها چیزی نمی‌خواهیم. به شرطی که حس کنند ما از موضع قدرت با آنها روبه‌رو هستیم، به شرطی که در هر برخوردی یک پیروزی روانی به دست بیاوریم و من به عنوان یک تجربه موفق مبارزاتی می‌خواهم این در تاریخ ایران بماند و نسل جوان انقلابی ما این را به عنوان یک تجربه بشنود که بدون استثناء در تمام این چند برخورد پیروز شدیم و دشمن را ضعیف‌تر کردیم. به دوستان عرض کردم در آن گنت‌وگو و سخن عمومی که از رسانه‌های گروهی منتشر شد، یکی از همین امریکاییها را به عنوان سبک شناس معرفی کرده بودند؛ یعنی کسی که درباره ایران مطالعاتی دارد و به ملت ایران علاقه دارد ولی ما حرفمان این است که اینها معمولاً آدمهای خالصی نیستند، غالباً هم مأمور سیا از آب در می‌آیند. گفتند: این اصرار دارد با برخی از اعضای شورای انقلاب صحبت کند. تصمیم بر این شد که صحبت کنیم. من قرار بود با او صحبت کنم، یکی از همین آقایان او را آورد. البته بگویم که من برای حفظ عزت و قدرت یکی از روشهایی که به کار می‌بردم این بود، که می‌گفتم: هر کس با ما می‌خواهد حرفی بزند به خانه بیاید، ما به جایی نمی‌رویم؛ چون آن

موقع ما دفتر و دبیرخانه نداشتیم. ولی بعضی از دوستان خیال می‌کردند که من به سبب تکبر علمایی این را می‌گویم. و من به آنها گفتم: دوستان این طور نیست. من برای حفظ عزت یک مسلمان این را می‌گویم حتی سران ارتش تقاضای دیدار داشتند. گفتم: در خانه اشکالی ندارد، من هیچ جا نمی‌روم. گفتند: اینها از نظر امنیت‌شان می‌ترسند. گفتم: نیابند. من برای حفظ عزت و این که از موضع قدرت برخورد کنم، معتقد بودم که اگر حرفی دارند آنجا بیابند، ماکه با آنها حرفی نداریم. همین اولین برخورد به آنها نشانه بی‌نیازی ما بود.

به هر حال آن آقا آمد، و صحبت کردیم. خاطره بسیار جالبی است، هنوز هم برای خودم زنده است. وقتی پیرامون مشکلات انقلاب و پیروزی انقلاب مقداری بحث کرد، ارتش شاه را به رخ ما کشید. گفت: شما فکر نمی‌کنید یک ملت بی‌سلاح را دارید با یک ارتش پانصد هزار نفری از بیخ دندان و فرق سر تا نوک پا مسلح با بهترین سلاحها روبه‌رو می‌کنید؟ گفتم: چرا می‌دانم، ولی شما هم فکر نمی‌کنید که این ارتش، ارتشی است که به آسانی از شاه جدا می‌شود؟ گفت: فرض کنید که نصف اینها از شاه جدا بشوند، دویست هزارتای آنها وفادار شاه بمانند، فکر نمی‌کنید که کشتار میلیونی راه بیندازند. همین شماها را، همین تو را می‌گیرند و نابود می‌کنند. در اینجا بود که هیچ ضابطه و هیچ بیانی نمی‌توانست این پیام را با آن روحیه و احساس به این نماینده امریکایی استعمار منتقل کند. آن وقت من با یک هیجان و روحیه گرم به او گفتم: می‌فهمی چه می‌گویی؟ آیا شنیده‌ای عاشقی را از معشوق خود بترسانند؟

این جمله خیلی برایش تعجب آور بود، چون ما داشتیم بحث سیاسی می‌کردیم بحث عشق و عاشقی نمی‌کردیم. گفت: نمی‌فهمم چه می‌خواهید بگویند؟ گفتم: من که می‌گویم شما مادیهای ماتریالیست غربی نمی‌توانید انقلاب ما را درک کنید. باز جا خورد و گفت: اینها چه ربطی به هم دارد، یکی عشق و عاشقی، یکی ماتریالیست. گفتم: شما مادی فکر می‌کنید. وقتی صحبت مرگ و شهادت برایتان پیش می‌آید افق در برابر چشمانتان تاریک می‌شود، اما باید به تو بگویم برای ملت پیاخته‌ما که مسئولیت‌های بزرگ را به عهده گرفته‌است، شهادت عشق است و آرمان. شما ما را از معشوق می‌ترسانید؟ و سخن همین جا پایان یافت و بعد به آن آقایایی که با او آمده بود، گفتم: چه یافتی؟ گفت: این جمله آخر او را مایوس کرد.

بله، با دشمن سخن بگو و او را از خود مایوس کن، و دندان طمع دشمن را بکن. من این را یک روش بسیار مفید و پیروزمندان در مبارزه می‌دانم.^۱

۱. سخنرانی شهید مظلوم در اجتماع پرشکوه مردم اصفهان، در تاریخ ۵۸/۱۱/۱۹، قسمت چهارم، به نقل از: روزنامه کیهان، شماره ۱۱۷۷۶، ۲۸/۱۰/۶۱.

ویژگی خط امام

نظر عموم دوستان اعضای شورای انقلاب این بود که نماینده‌ای از ایران به شورای امنیت برود و در آنجا فجایع شاه را برملا کند. شاید به اتفاق آرا آقای بنی صدر که آن موقع وزیر امور خارجه بود و شاید هم به اصرار خودش انتخاب شد.

وقتی همه به قم رفتیم و مطلب را با امام در میان گذاشتیم، ایشان گفتند: نه، اگر وزیر خارجه ما برود، در هواپیما هم که باشد، من اعلام می‌کنم که دیگر وزیر خارجه ما نیست. من به ایشان عرض کردم: آقا شما از برخورد مستقیم با دشمن جلوگیری نمی‌کردید. گفتید عیبی ندارد اینجا چه مصلحتی است؟

خوب دقت کنید! ایشان حضور در آنجا را به عنوان قدم اول در راه پذیرش راه حل پیشنهادی امریکا تلقی می‌کردند. می‌گفتند: این مقدار هم باید امریکا از ما قبول نشناسد و باید بداند که ما سرسختانه می‌ایستیم.

تجربه‌های بعدی هم نشان داد که تشخیص امام در اینجا تا چه حد مفید بود. ما در مراحل بعد دیدیم که این امریکایی مغرور چگونه با تواضع بیشتر وارد میدان شد. خط امام از نظر برخورد با استبداد و استعمار و دشمنان و اصالت انقلاب اسلامی ما خط قدرت و برخورد با شجاعت و پیروزمندی است و نه خط سازش.^۱

۱. سخنرانی: ۵۸/۱۱/۱۹، به نقل از: روزنامه کیهان، شماره ۱۱۷۷۸، ۳۰/۱۰/۶۱.

مادر با ایمان

بزرگداشت جمعی از شهدا بود. در میان آنها یکی از همکاران نزدیکم که در این فعالیت‌های چند ساله اسلامی و همچنین در طول مبارزات و پس از پیروزی انقلاب نقش بسیار داشت، نیز بود. تمام کارهایم را رها کردم و در جمع خانواده شهدا در بهشت زهرا، حاضر شدم. مادر این جوان، زنی در حدود ۶۰ یا ۶۵ ساله بود، برادر و خواهرش هم بودند. این مادر چند کلمه برای خانواده‌ها و تشیع‌کنندگان صحبت کرد. قبل از این که صحبت کند من به مزار مرحوم آیت الله طالقانی و مزار شهدا رفتم و فاتحه‌ای خواندم، بعد که آمدم به آن مادر تبریک و تسلیت گفتم. او گفت: به غیر از این پسر که شهید شده، من پنج پسر دیگر و یک داماد دارم. الان دامادم در همان جبهه‌ای که پسر شهید شده است، مشغول جنگ است. من به امام و امت اسلامی می‌گویم که این پنج پسر را هم تقدیم می‌کنم. او مردانه و با ایمان این سخن را می‌گفت. وقتی برای بازماندگان صحبت

می‌کرد چنان شجاع، پر ایمان و پرشور بود که به همهٔ مادران، پدران، همسران و فرزندان که آنجا بودند، نیرو می‌بخشید. و من با خود گفتم: به امریکا بگویید چشم طمعت را از جمهوری اسلامی ایران بکن، جامعه‌ای که چنین مادران و فرزندان پرورده است، برای امریکا و شیطان و شیطان پرست جای خالی ندارد.^۱

۱. سخنرانی تحت عنوان: انقلاب اسلامی در مقابل کفر و مستکبرین که در کانون مالک اشتر، مورخ ۵۹/۷/۲۸ ایراد شده است.

مبارزه آرام سیاسی!

در طول این سالهای اخیر مبارزه، ما سه گروه مبارزه کننده داشتیم: یکی گروه‌هایی که طرفدار مبارزات آرام سیاسی بودند و معتقد به مبارزه برای نجات ایران و ملت ایران از چنگ استبداد و استعمار ولی مبارزاتی که خون از بینی کسی نریزد. به محض این که در یکی از صحنه‌های مبارزه یک نفر کشته می‌شد یا آسیب می‌دید شک می‌کردند که آیا این مبارزه جایز است یا جایز نیست. با یکی از آقایان علما که واقعا آدم خوبی است از نظر جهات دیگر یکی دوبار صحبت کردیم و گفتیم: آقا شما باید برای این کار، اعلامیه بدهید.

می‌گفت: من می‌توسم اگر اعلامیه بدهم این مراسم برگزار بشود، پلیسها و کماندوهای لعنتی سفاک شاه حمله کنند یک نفر کشته بشود. آن وقت من جواب این کشته را پیش خدا چگونه بدهم؟! واقعا این را از روی عقیده‌اش می‌گفت نه این که آدمی لابلالی باشد. معتقد به مبارزه با

شاه و رژیم بود، شاه و رژیم را هم لعنت می‌کرد، ولی صحبت از مبارزه که می‌شد، طرفدار مبارزه‌ای بود که در آن خون از بینی کسی نریزد.^۱

۱. سخنرانی در اجتماع پرشکوه مردم اصفهان، ۵۸/۱۱/۱۹، به نقل از: روزنامه کیهان، شماره ۱۱۷۷، ۶۱/۱۰/۲۱.

برداشت‌های زنده از آیات؟!

در برداشت‌های زنده از آیات، گاهی به انحراف‌های عجیبی برخورد می‌کنیم. یک نمونه از این انحراف‌های عجیب مربوط است به طلبه‌ای که مراحل تحصیلی معمولی را تا پایان سطح^۱ خوب گذرانده بود و در شهر خودش سطح تدریس می‌کرد. ایشان یک نوشته تفسیر گونه‌ای داشت که می‌خواست چاپ کند. نوشته‌اش را به من داد و گفت: چون ممکن است بعداً جنجال‌هایی به وجود بیاید، بهتر است قبلاً مسائلی که جنجال آفرین است به من تذکر داده شود تا اصلاح شود. این نوشته حدود ۳۰۰ صفحه بود که در آن سوره حمد و قسمتی از سوره بقره را تفسیر کرده بود. من حدود دوازده صفحه اول این نوشته را دیدم و مجبور شدم هفت صفحه بر آن دوازده صفحه نقد بنویسم و آن گاه خطاب به نویسنده نوشتم:

۱. دوره طلبگی سه دوره است: مقدمات، سطح و خارج که همان دوره دکتری و فارغ التحصیلی است.

انصاف دهید که نمی‌شود انتظار داشت که یک منتقد برای ۳۰۰ صفحه احیاناً ۵۰۰ یا ۲۵۰ صفحه نقد بنویسد؛ این نمونه‌ها است حالا دیگر خود دانید. بعد نگاهی به بحثهای دیگر کردم و به مطلبی برخوردم که برایتان نقل می‌کنم:

نویسنده می‌رسد به آیه اقموا الصلوة و در ترجمه آیه چنین می‌نویسد: برپای دارید آتش انقلاب را. در ادامه می‌نویسد: صلوة یعنی آتش انقلاب، زیرا قرآن می‌گوید: ان الصلوة تنهى عن الفحشا و المنکر، یعنی نماز باز دارنده از زشتیها و ناپسندیها و تجاوزها و ظلمهاست. ما صدها میلیون مسلمان داریم که حداقل ۳۰۰ میلیون از آنها مرتب نماز می‌خوانند، اما آیا این نماز که می‌خوانند باز دارنده آنها از فحشا است؟ عملاً نه. ما می‌بینیم در میان اینها نماز هست، مسجد هست، بغی و فحشا و منکر هم هست. پس معلوم می‌شود که این نماز باز دارنده از فحشا و منکر نیست. اما قرآن با صراحت می‌گوید: ان الصلوة تنهى عن الفحشا و المنکر. اگر صلوة به معنی نماز باشد، این آیه از قرآن راست نمی‌یاید و قرآن ادعایی کرده که خلاف در آمده است. بنابر این برای این که ساحت قرآن کریم را از یک خلاف واقع گویی منزّه نگه داریم باید بگوییم صلوة معنی دیگری هم دارد. تا حالا اشتباه می‌فهمیده‌اند که صلوة یعنی نماز، صلوة معنی دیگری دارد و آن آتش است؛ آتش انقلاب. بنابر این تمام آیاتی که می‌گوید: اقموا الصلوة؛ یعنی: برپا دارید آتش انقلاب را. حالا معنی اقامه هم فهمیده می‌شود که چرا نگفته صلوا ولی می‌گوید اقم الصلوة چون صلوا غیر از اقم الصلوة است. اقم الصلوة، یعنی برپای دار

آتش انقلاب را. یقیمون الصلوة نیز از برپای دارندگان آتش انقلاب یاد می‌کند. اینان مؤمنین راستین اند که آتش انقلاب باز دارنده آنها از فحشا و منکر و بغی است و آیه قرآن خلاف واقع از آب در نمی‌آید.

با این کشف مهم معلوم می‌شود که در طول این چهارده قرن از خود پیامبر خدا گرفته تا همه مردم دیگر، صلوة و اقامه صلوة را عوضی می‌فهمیده‌اند و لابد این آقا قد قامت الصلوة را که قبل از هر نماز می‌گوییم، چنین معنی می‌کند که: برپا شد آتش انقلاب! خوب این همان تفسیر به رأی است. این همان چیزی است که هر آدم منصفی (نمی‌گویم هر آدم مسلمانی، نمی‌گویم هر آدم معتقد به خدا و قرآن، نمی‌گویم هر آدم منصفی)، حتی غیر مسلمان و غیر معتقد به این که قرآن کتاب وحی است اگر بیاید و ببیند با این متن چه بلاهایی آورده می‌شود می‌گوید: آقا، دست بردارید برای خودتان نشسته‌اید و معنیهای متناسب با خواسته‌های خودتان برای قرآن درست می‌کنید.

به این آقا می‌گوییم: بله آقا، قرآن، کتاب انقلاب است. اسلام آیین انقلاب است و آیات انقلابی قرآن بسیار فراوان، اما مگر آیات انقلابی در قرآن قحط است که ما برای نشان دادن چهره انقلابی اسلام، «ایموا الصلوة» را این گونه معنی کنیم. آقایی من اگر می‌بینی ۳۰۰ میلیون نماز خوان هست و نمازشان بازدارنده از فحشا و منکر نیست چون نمازشان صورت نماز است صورتی بی معنی یا کم معنی.^۱

۱. سید محمد حسینی بهشتی، روش برداشت از قرآن، ناشر: حزب جمهوری اسلامی، تهران، ۱۳۶۱، چاپ دوم، ص ۱۱.

رعایت نظم و قانون

یکی از دوستان عزیز ما که پزشک است و نسبتاً علاقه‌مند است در امور دینی‌اش جدی‌تر بوده و تا حدود بیشتری اهل عمل باشد، به من می‌گفت: من از دوستان و از قشر خودمان گله دارم. گفتم: چگونه؟ گفت: دوستان هم‌فکر ما چیزهایی را که در نظامات اجتماعی، در هر سیستم حکومتی هم که باشیم، باید رعایت کرد به بهانه‌ای که بر ما روشن نیست، سهل‌انگاری می‌کنند و این نشان می‌دهد که این دوستان نه تنها نظامهای غیر عادل را نمی‌پذیرند، بلکه برای پذیرش نظامی عادل هم آمادگی خُلقی و عاداتی ندارند. به طور مثال، روزی یکی از دوستان که اهل مبارزات اجتماعی هم هست و حتی در این راه رنجها کشیده و صدماتی دیده است را دیدم که در خیابان یک طرفه‌ای در جهت خلاف با سرعت با ماشینش در حرکت بود. آن روز نشد با او صحبت کنم، بعد که او را دیدم به او گفتم: آقا آن روز را به یاد داری که در خیابان یک طرفه ورود

ممنوع را رعایت نکردی؟ گفت: بله. گفتیم: تو چرا؟ گفت: ای آقا، این نظام شاهنشاهی سر تا پایش غلط است، باید به هیچ یک از مقرراتش اعتنا نکرد. گفتیم: خوب، آخر تو داری از آنجایی می آیی که اتومبیلهای دیگر، به خیال این که خیابان یک طرفه است با سرعت حرکت می کنند، طبیعی است که امکان تصادف تو زیاد است. گفت: بله، امکان تصادف بیشتر است، گفتیم: خوب آن کسی که با او تصادف می کنی از کجا که یکی از همان کسانی نباشد که تو به خاطر نجات او و هم قشرها و هم ردیفهای او مدتها ناراحتی کشیده ای؟ به تعبیر آن دوست ما، این حرف، گویی برای او تازگی داشت. آن قدر تازگی داشت که باز هم در چهره اش آثار قبولی ندیدم. او گله می کرد که ما در ساختن خودمان و همسکرايمان آن طور که باید پیش نرفته ایم، چون اگر کاری، خدمتی، تلاشی و کوششی ساخته باشد از کسانی ساخته است که به نظم تن بدهند، بکوشند که نظامی بهتر به وجود آورند و اما کسانی که اصولاً مزاجشان مزاج بی انظام، است، آن وقت اینها، همسکران آقای بزرگواری می شوند که به او گفتند: چرا در حوزه علمیه و در میان آقایان طلاب اهل علم نظمی وجود ندارد؟ گفت: نظامناهی لانظام: نظم مادری نظمی است (آن آقا فوت شده است و خدایش بیامرزد). ولی اگر از من بپرسید که آیا طرفدار این فکر هستم، با صراحت عرض می کنم: نه.^۱

روح تشکیلات

یک عضو حزب استقلال مراکش (مغرب) همراه با عضو هیئت تحریریه روزنامه ارگان این حزب، به نام العلم (پرچم) اینجا آمده بودند، تا مصاحبه‌ای در باره انگیزه تأسیس حزب جمهوری اسلامی انجام دهند. صحبت شد، گفتم: این حزب به منظور سازمان دهی به نیروهای انقلابی و اسلامی، مؤمن به راه اسلام و به رهبری قاطعی که در طول مبارزه از عوامل عمده پیروزی بوده، به وجود آمده است.

گفت: مثلاً آیا شما و دوستان شما خواهان تشکیل دولت به وسیله خودتان هستید یا نه؟

گفتم: حقیقتش را بخواهی نه. لااقل من و دوستان نزدیکم خواهان چنین چیزی نیستیم. تعجب کرد و گفت: ما در حزب استقلال از همان دوران مدرسه، بچه‌ها را درس سیاسی می‌دهیم و در آنها انگیزه‌ای به وجود می‌آوریم که باید آماده بشوند و پستی و مقامی و کاری را احراز

کنند.

گفتم: ما هم این کار را خواهیم کرد. این لازمه حزب است. یک حزب دور هم جمع نمی‌شوند تا گپ بزنند، دور هم جمع می‌شوند تا به کارها سامان بدهند. ملایکه هم که از آسمان نمی‌آیند تا کارها را اداره کنند؛ کارها را همین مردم باید اداره کنند. ولی در عین حال ما طالب قدرت نیستیم. حالا من این موضوع را برایت باز می‌کنم، که در اینجا می‌خواهم برای شما نیز بازگو کنم.

به او گفتم: در رابطه با قدرت. دو فرمول وجود دارد: یکی قدرت به صورت یک خواسته و یک هدف فردی یا گروهی که لذت می‌برند مثل این که رئیس جمهور باشند، نخست وزیر باشند، وزیر و وکیل باشند، کیف می‌کنند و این یک امر طبیعی است. هر انسان سالمی خوشش می‌آید که مشهورتر، محترم‌تر، مقدم‌تر بر دیگران باشد.

و دیگری قدرت در شکل تفوق طلبی یا برتری جویی است. یکی هم قدرت به صورت یک وسیله برای یک خواسته دیگر که عبارت است از: انجام خدمت بهتر و مؤثرتر در جهت خدمت به خلق برای رضای خدا.

به او گفتم: در حزب جمهوری اسلامی، شخص من و دوستانم، طالب و خواهان در دست گرفتن قدرت هستیم، اما به شکل دوم. برای این که ما که آغازکننده و اعلام‌کنندگان این تشکیلات هستیم، عملاً به مردم اثبات کنیم که واقعاً چنین نیتی داریم، بنا داریم از قبول هر سمتی قدرت آفرین خودداری کنیم. مگر وقتی که به صورت یک واجب مطلق عینی از طرف جامعه و رهبری جامعه به دوش ما گذاشته شود، بنابراین وقتی کس

دیگری وجود دارد که این قدرت را در دست بگیرد و این خدمت را انجام دهد، ماها به او اولویت می‌دهیم، تا این درس عملی باشد. کسانی در این حزب آمده‌اند و خواهند آمد که برای ایجاد زمینه‌های در دست گرفتن قدرت تلاش کند، اما نه در دست خودش بلکه در دست گروهی که به عزم این خدمت با یکدیگر متشکل شده‌اند.

این روح تشکیلات در حزب جمهوری اسلامی است.^۱

۱. رابطه تشکیلات، امامت، روحانیت، ص ۲۹.

تشکیلات

یزدیه‌ها یک مثل معروف دارند که: هفت تا یزدی می‌خواستند به یزد بروند. در مسیر حرکت‌شان دو تا دزد سر رسیدند، آنها را گرفتند و لباسهایشان و هر چه را داشتند غارت کردند. آنها هم لنگ‌لنگان وارد یزد شدند. مردم گفتند: برویم ببینیم چه شده؟ از آنها پرسیدند: شما چند نفر بودید؟ گفتند: هفت نفر بودیم. پرسیدند: دزدها چند نفر بودند؟ گفتند: دو نفر بودند. گفتند: ای آدمهای با عرضه، شما هفت تا حریف آن دو تا نشدید؟! یکی از آنها گفت: آری، اما آخر آنها دو تا بودند همراه، ما هفت تا بودیم تنها. حالا این یک واقعیت است. عده‌ای می‌خواهند شما هفت تا باشید تنها، هفت میلیون باشید تنها، تا چند همراه بیایند هر چه دارید بگیرند و ببرند.

برادرها و خواهرها، به امر شکل و سازماندهی اهمیت بدهید و بنا را بر این بگذارید که در تشکلهای، انحصارطلبیها، و خودپسندیها راه پیدا

نکنند. در تشکلهایمان مواظب نفس الشیطان که مزاحم بهره‌مندی از نفس‌الرحمان است، باشید. مواظب این نفاثات فی‌العقد و نفاثات فی‌الانفس و الارواح و القلوب باشید. مواظب باشید که دشمن ناگهان حمله نکند که اگر حمله نکرد دیگر بقیه مسایل حل است که این هم خود آگاهی می‌خواهد. در داخل تشکیلات هم همین طور است، اگر تشکیلات واقعاً بنابر این انتخاب اصلح، بنابر میدان دادن به افراد برای شکوفایی استعدادها باشد، تشکیلات زمینه رشد است. والا تشکیلات یک خطر دارد و آن، این که یک انسان قالبی می‌سازد.

پس در تشکیلات در عین حفظ پیوند و ایجاد نظم آهنین، انسانها باید توانند که آزاد بیندیشند، انتقاد کنند و تصمیم بگیرند. بله، اجرای تصمیم اولی الامر همین طور که در کل جامعه منافاتی با آزادی ندارد، در تشکیلات هم منافاتی با آزادی ندارد، به شرط این که هیچ فرد و گروهی خودشان را به عنوان مدیران و رهبران در داخل تشکیلات تحمیل نکنند!

تاریخچه تأسیس حزب جمهوری اسلامی

من از سالها پیش در فکر ایجاد یک حزب و جمعیت سیاسی اسلامی بودم. بخصوص پس از سال ۳۲ و کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و با توجه به تجربه‌ای که از نهضت ملی ایران در سالهای ۲۹ تا ۳۲ به دست آوردم سخت معتقد بودم که باید نیروهای ما به شکل یک تشکیلات سیاسی اسلامی فعال در بیایند. اخباری که درباره تشکیلات سیاسی اسلامی در جامعه‌های دیگر می‌شنیدم برایم جالب بود. من خبرها را با علاقه دنبال می‌کردم. وقتی که نهضت آزادی تشکیل شد، با خوشحالی از این خبر استقبال کردم و وقتی در اساسنامه آن از اسلام به عنوان یک مکتب و از نهضت آزادی به عنوان یک حزب اسلامی تمام عیار یاد نشده بود از دوستان بنیان‌گذار نهضت آزادی انتقاد کردم و گفتم: این حزب مکتبی نیست، اسمش را هم گذاشته‌اید نهضت آزادی که آزادی همه اسلام نیست؛ آزادی از مسایل مهم بشری است و از ارکان اسلام. ولی همه اسلام نیست. دوستان گفتند: برای این که ما خواستیم آنها که روی عنوان

اسلام حساسیت دارند از این تشکیلات فرار نکنند.

ولی حقیقتش این که فقط اسم مطرح نبود، قصه این بود که، مراسمنامه نشان می‌داد یک عده مسلمان آمده‌اند یک حزب درست کرده‌اند، اما در این تشکیلات سیاسی، اسلام را به عنوان یک مکتب تمام عیار مطرح نکرده‌اند، در عین حال به این تشکیلات علاقه‌مند بودند. برای این که لااقل چهره‌های برجسته‌ای از مسلمانهای متفکر، مبارز و فعال در این تشکیلات گرد آمده بودند. اما به همین دلیل که از نظر مکتبی و سراسمی ملتزم به اسلام نبودند، از عضویت در آن خودداری کردم. در همان سالها بود که به فکر یک مجموعه فعال برای شناخت ایدئولوژی اسلام در شکل یک مکتب تمام عیار افتادم و یک گروه تحقیقاتی برای بحث در پیرامون حکومت در اسلام به وجود آمد که زیر ضربات رژیم متلاشی شد. بعد، در پنج سالی که در آلمان بودم، برای متشکل کردن دانشجویان مسلمان آنجا بر پایه اسلام با همکاری برادران و خواهران، اتحادیه دانشجویان مسلمان گروه فارسی زبان به وجود آمد و در اواخر این کار به چند تا از دوستان پیشنهاد شد که بیابند و یک هسته سیاسی تشکیلاتی را به وجود بیاورند که بتواند آن افراد را از دانشجویانی که آمادگی بیشتری دارند جذب کند. درست همان سال اول که آنجا بودم این قرار را گذاشتم و بعد آمدم، ولی عملی نشد. در سال ۴۹ که به ایران برگشتم باز دنبال این بودم که تشکیلات سیاسی خالصی به وجود بیاید. تا سال ۵۰ که مسئله گروه مجاهدین خلق روشن و کشف شد. از این که مجاهدین خلق یک سازمان سیاسی نظامی اسلامی به نظر می‌آمدند، خیلی خوشحال شدم و

صمیمانه آن را تأیید می‌کردم و آرزو می‌کردم که بتوانم در جمع آنها حضور پیدا کنم، ولی معروف بودم و این که چهره شناخته شده‌ای برای پلیس بودم و آنها به راحتی می‌توانستند همه جا مرا پیدا کنند. مانع از این بود که بتوانم رسماً در مجموعه اینها شرکت کنم، ولی بعد به تدریج به نارساییها و کمبودهای اساسی ایدئولوژی و سیاسی در کار مجاهدین پی بردم و وقتی آنها در سال ۵۴ آن بیانیه را دادند، یعنی عده‌ای از آنها بیانیه الحاقی را دادند، خیلی نگران شدم. در آن سال بود که به نظرم رسید که باید برای ایجاد یک سازمان سیاسی اسلامی اصیل تلاش کرد و درست در همان سالها بود که با عده‌ای از روحانیون مبارز جلساتی داشتیم و کما بیش تلاشهایی بود. تابستان سال ۵۶ بود که با چند تا از دوستانمان به فکر ایجاد یک هسته روحانی متشکل بر اساس تأکید روی تقوی و ایمان، مبارز بودن و بینش مترقی اسلامی داشتن و در عین حال خالق اندیشیدن و اسلامی عمل کردن و مبرا از هرگونه گرایش غیر اسلامی و تفکر التقاطی افتادیم و در نظر داشتیم که این هسته روحانی مبارز متعهد، شاخه سیاسی و اجتماعی به وجود بیاورد و بتواند یک حزب و تشکیلات نیرومند سیاسی در خلاء اجتماعی ما پایه‌گذاری کند.

در اوایل سال ۵۷ بود که پایه این کار محکم شد. با بعضی از دوستان جلساتی برای تهیه مرامنامه و اساسنامه تشکیل دادیم که عده‌ای از برادران شرکت داشتند و با دوستان گوناگون هم از قشرهای مختلف اجتماعی صحبت کرده بودیم و مصمم بودیم که موجودیت این حزب را به صورت مخفی و نیمه مخفی و یا اگر ممکن باشد علنی اعلام کنیم.

مطالعاتی در این باره کردیم، طبیعی است که در آن زمان هنوز فشار رژیم زیاد بود و اعلام کامل آن خطرانی داشت و برای آن کوشش می‌شد. تصمیم گرفتیم که آن کوشش را در فعالیتهای عادی روحانیت قرار بدهیم که واقعاً به صورت حزب باشد، اما ظاهراً تشکیلاتی باشد در کنار روحانیت. بنابراین در عین این که علنی بود اما به صورت یک حزب، حزب بودنش را مخفی نگه داشته بود. ما مشغول این تدارکات بودیم که فعالیتهای گسترده برای انقلاب هم شتاب پیدا کرده بود که خوب تمام وقت ما را گرفت و ما از این کار تا موقع پیروزی بازماندیم.

در عین حال سه یا چهار ماه مانده به پیروزی درست همان ایامی که امام در عراق تحت فشار بودند و به دنباله این فشار به پاریس رفتند، یکی از دوستان را با این پیام و با نمونه‌ای از مرامنامه و اساسنامه پیش امام فرستادیم که با امام صحبت کند و نظر ایشان را هم راجع به این تشکیلات بپرسند و آن دوست ما که امکان تهیه گذرنامه یعنی ویزای عراق برایش نبود با چه دشواریهایی به سوریه رفت تا از آنجا بتواند با گرفتن برگه عبور به عراق و سپس به نجف برود، ولی این برگه دیر به دستش رسید و حدود دو روز قبل از حرکت امام از نجف، به آنجا رسید.

او اصل مسئله را با امام مطرح کرده بود، اما دیگر آن حال و احوال خاص و فرصت تکمیل مطالب را پیدا نکرد و امام به پاریس رفت و آن برادر ما برگشت. پس از رفتن امام به پاریس من هم از اینجا برای زیارت و دیدن امام به پاریس رفتم و از جمله مسائلی که با امام مطرح کردم این بود که ما یک چنین فکری داشتیم و برادرانمان آقای طاهری خرم آبادی

و آقای سید حسن طاهری در نجف با شما مطرح کردند. ایشان گفتند: بله مطرح کردند، اما نشد که کاملاً بحث بکنیم. من با ایشان مفصل صحبت کردم. ایشان فرمود: این به شرطی است که خیلی شما را از واجبات روزمره انقلاب باز ندارد.

و بعد از آن که به ایران برگشتیم تا پس از پیروزی گرفتار کارهای روزانه انقلاب شدیم.

پس از پیروزی بار دیگر این مطلب را برادرمان آقای رفسنجانی با امام مطرح کردند و نظر ایشان را جویا شدند و ایشان نظر مساعد و موافق دادند. بعد از یکی دو روز بود که آقای هاشمی با ایشان مجدداً ملاقات کردند. امام پرسیده بودند: پس چه شد. و اصرار داشتند که زودتر اعلام بشود. و لذا ما برای اول اسفند در حدود هفت یا هشت روز پس از پیروزی حزب را اعلام کردیم، منتهی به دلیل هجوم مردم و ثبت نام در حزب عملاً نیروی ما در کار ثبت نام، ایجاد دفتر برای حزب و کارهای دیگری که لازمه این فعالیت بود، مصرف شد و در این یک سال گذشته ما نتوانستیم آن طور که دلمان می‌خواست و آن طور که پیش‌بینی کرده بودیم کارهای حزبی انجام بدهیم. مسئولیتهای روز افزون ما در رابطه با انقلاب و مرحله پیروزی انقلاب روز به روز بار ما را افزوده‌تر می‌کرد و وقت ما را برای فعالیتهای حزبی کم می‌نمود و طبیعتاً حزب آن انسجام واقعی را که ما می‌خواستیم پیدا نکرد.^۱

۱. چگونگی تشکیل حزب جمهوری اسلامی، روزنامه جمهوری اسلامی، شماره ۸۰۱، ۶۰/۱۲/۱۳، ویژه نامه.

نشانه تشکل سالم

در موقع انتخاب نخست وزیر گفتیم: شورای مرکزی موقت حزب جمهوری اسلامی در معرض امتحان است. ببینیم چه کار می‌کند؟ در یک جلسه طولانی پیرامون اشخاص بحثهایمان را کردیم، گفتیم رأی‌گیری مخفی می‌کنیم و هر کس سه نفر را انتخاب کند. نفر اول، دوم و سوم به ترتیب هر کدام سه امتیاز، دو امتیاز، و یک امتیاز دارند. وقتی آرای مخفی را جمع‌آوری کردند، برادرمان رجایی که عضو حزب نبود ۴۰ امتیاز آورد و برادر بعدی که عضو حزب بود ۲۵ امتیاز آورد. بنده به سهم خودم خوشحال شدم. گفتیم: شورا از امتحان روسفید بیرون آمد و معلوم شد در رأی دادن به چه می‌اندیشد.

نشانه یک تشکل سالم، وجود نداشتن تنگ‌نظری و خودپرستی است. و روی این نشانه هم سخت ایستاده‌ایم و می‌ایستیم و چه کل تشکل را، چه اعضای آن را با همین یک نشانه محک می‌زنیم و این سنگ محک

خوبی است.^۱

۱. ارزش تشکیل برای دانشجو، ص ۶.

شایعه!

هر روز شایع می‌کنند که بهشتی در خانهٔ عَلم نشسته است، در صورتی که این خانه، سالهای سال است مال من بوده است. چندی قبل راننده اتوبوسی که همسایه ما است در اتوبوس مشاهده می‌کند که عده‌ای مخالف و موافق دارند بر سر خانه من بحث می‌کنند که انقلاب شده تا فلانی برود در خانه علم بنشیند. راننده به آنها اعتراض می‌کند و می‌گوید الان ثابت می‌کنم که شما دروغ می‌گویید و با اتوبوس و مسافران می‌آید در کوچه ما و پاسداران جلوی آنان را می‌گیرند و آنان متوجه رفتار ننگین خود می‌شوند. همچنین شایع کردند که سران انقلاب: بهشتی، رفسنجانی، خامنه‌ای، میلیونها هزار دلار و فرانک و جواهرات به خارج فرستادند تا انقلاب که شکست خورد فرار کنند و بروند.

ما قبلاً ماشین ضد گلوله نداشتیم تا این که ترور آیت‌ا... مطهری پیش آمد و مردم خواستند تا جان مقامات انقلاب حفظ شود و امام تأکید

فرمودند: «به خدا مردم، بهشتی و امثال بهشتی همیشه آماده شهادت هستند.»^۱

روش من در برخورد با شایعات، خونسردی و بی‌اعتنایی به آنها است، چون می‌دانم که شایعه‌سازی یکی از نغمه‌های شوم دشمنان انقلاب است و مسلم است هر قدر افرادی که مسئولیت‌های مؤثری در انقلاب دارند، بیشتر با دشمنان اسلام و کشور درگیر شوند، بیشتر در معرض این توطئه‌ها قرار می‌گیرند و این مسئله را سالها است که تجربه کرده‌ام. و اصولاً تربیت اسلامی، انسان را متوکل به خدا بار می‌آورد و انسانی که دلش با خدا پیوندی داشته باشد از این گونه شایعات کمتر نگران می‌شود.^۲

۱. اندیشه‌های شهید مظلوم بهشتی، ص ۵۰.
 ۲. مجله پیام انقلاب، شماره ۸۷، مورخ ۱۳۶۲/۴/۴.

توطئه

مدتی پیش یکی از برادران مؤمن به انقلاب از بریتانیا پیش من آمد و گفت: توطئه بزرگی برای بدنام کردن تو در مرحله اجرا است و ادامه داد: آقایان مهدی روحانی و خلیلی در اروپا دست به یک سری کارها زده‌اند. از جمله این که یک انبار از نوارها و عکسهای جعلی و نوشته‌های جعلی درست کرده‌اند و می‌خواهند در یک زمان مشخص از درون و برون مرز علیه تو پخش کنند. من در جواب وی گفتم: از اول انقلاب تا به حال برخورد ما با این مسایل مشخص بوده است و راه خود را ادامه داده‌ایم و می‌دهیم، چون راه ما حق است و حق بنا به حکم خدا پیروز است. پس ما ترسی از این توطئه‌ها نداریم. و به او متذکر شدم: شما اگر می‌خواهید برای انقلاب کاری انجام دهید بروید و به دست خود توطئه را بنویسید و مستقیماً با مردم در میان بگذارید. مردم خود، بهترین قضاوت‌کنندگان هستند و بنا به فطرت حق پذیرشان حق را انتخاب

خواهند کرد.^۱

۱. اندیشه‌های شهید مظلوم بهشتی، ص ۹۹.

دانشجو و آینده کشور

چندی پیش به کرمان رفتم. استاندار آنجا یکی از برادران مهندسی است از همین ساخته شده‌های دههٔ اخیر. کمی بعد از این که از راه رسیدم، او هم با لباس کار و گل آلود آمد و وقتی مرا دید گفت: رفتم رفسنجان، گفتند سیل آمده. رفتم نزدیک، گفتند قناتها خراب شده، آنجا رفتم بینم چه خبر است و کجا خراب شده؟ تازه از راه رسیدم و با همین لباس، با لباس افتخار آمدم. بنابراین تحصیلکرده‌ای که اتو کشیده نیست اینجا هم که می‌آید، همین طور است.

دانشجو باید مصمم باشد، خودش را بسازد. به طوری که پس فردا بتواند نیازهای این جامعه را تأمین نماید. پس اگر دانشجو آیندهٔ خودش را به آیندهٔ جامعه‌اش گره خورده بداند در ساختن خود می‌کوشد.^۱

۱. اندیشه‌های شهید مظلوم بهشتی، تنظیم: محمد شب زنده‌دار، ص ۲۴، تهران، کانون ابلاغ اندیشه‌های اسلامی.

جامعه توحیدی

چندی قبل قرار بود از طرف شورای انقلاب، دوسه نفر بروند در شورای دانشگاه تهران، شورای مسئولان، شورای دانشگاه، برای مذاکره و گفت‌وگو. پیرامون یک جریان خوب گفت‌وگو کردیم. بعد یکی از دوستان یادداشتی آورد. در یادداشت نوشته بود که عده‌ای از اعضای شورای کارکنان دانشگاه تهران می‌خواهند به جلسه بیایند. من نمی‌دانستم نکلیتم چیست چون در آنجا مسئول نبودم و اگر می‌گفتم تشریف بیاورید ممکن بود خلاف نظم کرده باشم، گرچه نظم مطلوب امروز دانشگاه ما همین است که اینها بتوانند به داخل جلسه هم بیایند. به هر حال یادداشت را دادم به یکی از برادرهای مسئول دانشگاه. گفتم: به نظرم خوب است که اینها جلسه بیایند، آمدند و در همان اتاق شورای دانشگاه نشستند. از طرز آمدن و نشستن آنها احساس کردم که دفعه اولشان است

که به این اتاق می آیند. ولی بعد به زبان آوردند و گفتند: امروز که شما آمدید انتظار ما همین بود که بگویید ماها هم بیاییم، برای این که ما هم کسی هستیم در این دانشگاه، تعدادمان هم بیش از بقیه است و هر تصمیمی که قرار است اینجا بگیرد به سرنوشت ما نیز مربوط می شود. وقتی به آن دوستانی که مسئولیت دانشگاه را پذیرفتند، البته آنهایی را که می شناختم (که همه آنها را از دیر زمان نمی شناختم و بعضی را از دیر زمان می شناختم) گفتم: مع هذا من با آقایان هم صحبت کردم و آنها هم با آمدن شما موافقت داشتند و قبلاً بحث هم شده بود. حالا تشریف آورده اید و ما بحث را یک مقدار ادامه می دهیم؛ و ادامه دادیم، در همان جهتی که اینها می گفتند. محیط دانشگاه و همه محیط های دیگر باید محیط مجموعه ای از انسانها (بنده های خدا) باشد که با هم کار می کنند. در دادگستری ما گرفتار این هستیم. در بیمارستانها این گرفتاری هست. بنده شنیدم در سه جا این گرفتاری شدید است. شاید دانشگاه کمترش باشد. یکی بیمارستانها که شنیده می شود که پزشکها اغلب خودشان را تافته جدا بافته می دانند یکی هم دادگستری است که وقتی آدم وارد می شود قضات یک حساب دارند و کارمندا و کارکنان یک حساب دیگر. باید اینها همه از بین برود همه ما آدمیم، همه ما بنده خدا هستیم، سیستم باید از نظر خلقی و منشی و اخلاق در یک یک دانشجویان همین خُلق جامعه اسلامی، الهی، خدایی را پرورش بدهد. اتفاقاً این اصطلاح جامعه توحیدی اگر درست در معنی خودش به کار رود، اصطلاح خوبی است. بنده خودم هم در موقعی که در قانون اساسی

مطرح بود موافق بودم که جامعه توحیدی باشد، آنجا دفاع می‌کردم که تعمیر بسیار خوبی است.^۱

۱. اندیشه‌های شهید مظلوم بهشتی، تنظیم: محمد شب زنده‌دار، ص ۳۳، تهران، کانون 'بلاغ' اندیشه‌های اسلامی.

راست قامتان جاودان تاریخ

چند روز قبل سفیر انگلیس آمده بود و می‌گفت: بفرمایید تا کی می‌خواهید این گروگانها را نگه دارید؟ گفتم: تکلیف اینها را که روشن کردیم، چند بار می‌پرسید. تکلیف اینها با نمایندگان امت و مردم در مجلس شورا است. آیا از این بهتر هم می‌شود؟ مگر اینجا به اینها بد می‌گذرد. شما جوان ما را در زندانهای امریکا کشتید، اما اینها در هتل سفارت زندگی می‌کنند، دیگر چه مرگتان است؟ در این مدت سعی شده است با اینها رفتاری متناسب با اخلاق اسلامی داشته باشند. اما این هم واقعاً مصیبت است که بهترین بچه‌های این امت پنج، شش ماه است ناچار شده‌اند که نگهبان پنجاه تا امریکایی باشند. و به این بچه‌های عزیز که گاهی سیصد، چهارصد تا آنجا هستند. گفتم باور کنید حیفم می‌آید دو تا از شما یک ساعت و فتنان را آنجا بگذارید. آن قدر بیرون به شما نیاز هست که جایتان خالی است. این را مکرر به آنها گفته‌ام، حالا به هر حال

جنایت شاه و خیانت و جنایت امریکا سبب شد که دانشجویان پیاختهٔ برافروختهٔ ما سفارت امریکا را بگیرند و یک مشت امریکایی را در آنجا دستگیر کنند، حماسه‌ای تازه بیافرینند، اما به قیمت این که ماه‌ها گرفتار نگهداری این لوسه‌های بی‌هدف شدند، بی‌خود نق می‌زنند که روزنامه‌های روز امریکا را برای ما بگیرند.

سفیر انگلیس گفت: ولی دولت امریکا نمی‌تواند تا دو ماه دیگر صبر کند.

به او گفتم: اینها خودشان می‌توانند صبر کنند یا می‌توانند صبر نکنند، ولی ملت ما گفتند ما تصمیم را خودمان می‌گیریم و خودشان دارند می‌گیرند. گفت: خیلی غیر واقع‌بینانه با مسایل سیاسی برخورد می‌کنید. گفتم: همین جور هاست ما قرار است آرمان طلبانه با مسایل برخورد کنیم. انقلاب ما انقلاب آرمانهاست نه انقلاب تسلیم به واقعیتها. ما انقلاب کردیم که واقعیتها را عوض کنیم، نه این که واقعیتها را هر چه هست بپذیریم. صحبت از محاصره اقتصادی کرد، گفتم: ما از همان اول قرارمان بر این بود که انقلاب پیش برود و ما همان نان و پنیر خودمان که توی همین مملکت به دست می‌آید، بخوریم. خدا هم در این دو ساله برکت داده است. مزده باد بر امام، تا الان محصول گندم ایران نسبت به سال گذشته بسیار عالی تر شده ان شاء... سیاست ما بر این است که حتی اگر قرار شود، روزی همهٔ مردم، نان خالی نوش جان کنند ولی با امریکا بجنگند. آخرین بار سفیر انگلیس اوقاتش تلخ شد و یکه خورده گفت: امریکا دخالت نظامی خواهد کرد (همین کاری که کرد دیگر تمام محبتشان بود

که به وسیلهٔ سفیر انگلیس انجام گرفته بود، چون خودشان دیگر سفیر ندارند.) گفتم: ما از خیلی وقت پیش برای دخالت نظامی امریکا آماده‌ایم. خلاف انتظار ما نیست، ولی هر سرباز امریکایی که به داخل مرزهای ایران بیاید، بیاید میان مردم یک جا بیشتر برایش در ایران نیست و آن هم گور زیر خاک است. البته حالا فرمان خدا یکجا دیگر برایشان پیش بینی کرده بود و آن زغال‌گردیدن و سوخته شدن بود. سفیر انگلیس گفت: این ممکن است به یک جنگ تمام عیار تبدیل بشود. گفتم: آن هم جنگ یک ملت فداکار با ایمان با کمترین سلاح با دشمن مجهز به آخرین سلاح خواهد بود. نخواستم به او بگویم مگر امریکا تجربهٔ ویتنام را به این زودی فراموش کرد؟ ایران اگر اسلام است برتر از ویتنام است. ما زیر بار سختیها و مشکلات و دشواریها قد خم نمی‌کنیم، ما راست قامتان جاودان تاریخ خواهیم ماند، تنها موقعی سر پا نیستیم که یا کشته بشویم یا زخم بخوریم و بر خاک بیفتیم، والا هیچ قدرتی پشت ما را نمی‌تواند خم کند. این را برای دوستان مکرر نقل کرده‌ام.^۱

۱. سخنرانی شهید مظلوم در مسجد ابوالفضل، خیابان ستارخان تهران، ۱۰ اردیبهشت سال ۱۳۵۹، روزنامه جمهوری اسلامی، شماره ۸۰۲، مورخ ۱۳۶۰/۱۲/۱۶.

آزادی مطبوعات

آقای آقاشاهی وزیر خارجه پاکستان که هفته قبل به ایران آمده بود و با من نشستی داشت، که یک ساعتی هم طول کشید، طی صحبتهایش گله می‌کرد و می‌گفت: این روزنامه جمهوری اسلامی و بعضی از روزنامه‌های دیگر به حکومت پاکستان تاخت و تاز می‌کنند. می‌گویند که ما عامل امریکا هستیم، ما که عامل امریکا نیستیم، دوستدار ایران و انقلاب ایران هستیم. بعد ضمن صحبتش تصدیق می‌کرد و می‌گفت: البته من قبول دارم که الان در ایران آزادی مطبوعات هست و مطبوعات آنچه را که خودشان می‌دانند و می‌فهمند می‌نویسند. گفتم: خوب پس اگر شما می‌دانید که این به اتکای آزادی مطبوعات است پس اثبات کنید. آن هم با دلیل و مدرک، که نخیر شما مزدور امریکا نیستید، مردم ما هم در منطقه قبول می‌کنند، اول حرف روزنامه را می‌خوانند، بعد حرف شما را می‌شنوند، مغز هم دارند، اندیشه هم دارند، می‌سنجند یک موضع‌گیری

مناسب و منصفانه هم خواهند کرد. من فکر می‌کردم این تنها مربوط به پاکستان است. روز چهارشنبه هفته گذشته دیدم سفیر ترکیه هم آمده است و آنجا گله می‌کند که آقا در روزنامه‌های ایران به حکومت فعلی ترکیه تاخت و تاز می‌شود، می‌گویند اینها چنین و چنانند، ما دوستدار ملت و انقلاب ایرانیم، البته می‌دانیم که در ایران آزادی هست و مطبوعات آنچه را که خودشان می‌فهمند می‌نویسند. این را بعداً سفیر جدید کره جنوبی هم گفت. ایشان هم ضمن صحبت‌هایش گله کرد، و گفت: این روزنامه‌ها، دولت کره را عامل امریکا می‌دانند، سفارت کره را در اینجا لانه جاسوسی امریکا می‌دانند، ما این جور نیستیم ما خواستار روابط حسنه با ملت ایرانیم، دوستدار انقلاب ایرانیم و ما حامی حکومت ایرانیم. به او هم گفتیم: این که کاری ندارد، شما با دلیل و سند اثبات کنید که نه این جور نیست. سند بدهید نه این که همین طوری بگویید این طور نیستیم اگر همین طوری بگویید آنها دلیل می‌آورند که شما این جور هستید. پس معلوم شد کشورهای همسایه و کشورهای دورتر اینها را فهمیده‌اند که به برکت انقلابمان آزادی به دست آورده‌اند!^۱

۱. سخنرانی در اجتماع بزرگ مردم قم، روزنامه جمهوری اسلامی، شماره ۷۸۳، مورخ ۱۳۶۰/۱۱/۲۱، ویژه ۲۲ بهمن.

روش مدیریت

یکی از دوستان، مهندسی است که آمده بود و می‌گفت: اخیراً یک طوق لعنتی به گردن بنده انداختند و در فلان جا مدیر کل شدم. به او گفتم: امیدوارم خدمت بهتری بکنی. گفت: مطلب این است که نمی‌گذارند و با این که چند روز بیشتر نیست، اذیت می‌کنند.

پرسیدم: چطور اذیت می‌کنند؟ گفت: همکاران ما (مدیرکل‌های دیگر) می‌گویند که مقام مافوق شما خیلی ناراضی است و رضایت کامل ندارد. گفتم: چطور شده است؟ گفت: شما اصول اداری را رعایت نمی‌کنید. گفتم: کدام را رعایت نمی‌کنم؟ آیا مثلاً کارها نسبت به گذشته سریع‌تر انجام نمی‌گیرد؟ گفتند: خیر کارها نسبت به گذشته سریع‌تر و بهتر هم انجام می‌گیرد. گفتم: پس چه عیبی پیدا شده است؟ گفتند: آخر شما به کارکنان زیاد اجازه می‌دهید یک ساعت تا دو ساعت بیرون بروند. گفتم: شما که می‌گویید کارها سریع‌تر انجام می‌گیرد. من هم اگر اجازه می‌دهم چون

(آن کارمند) احتیاج دارد اجازه می‌دهم. گفتند: این برای دیگران اسباب زحمت می‌شود، زیرا آنها نمی‌توانند اجازه بدهند. گفتیم: خوب چرا نمی‌توانند اجازه بدهند. آنها هم کارهایشان را سریع انجام بدهند و اجازه هم بدهند. گفتند: آنها حسابهای دیگر هم می‌کنند. مثلاً شما آن روز که در آن اتاق بودید و آن مقام مافوق آنجا بود. وقتی سخن او تمام شد. زود رفتید و دیگر نماندید تا از او استمالتی بکنید. احتراماتی بجا بیایید و تعارفات مادیون مافوق، با او بکنید. گفتیم: اینجاست که دیگر باید عرض کنم بنده اهلش نیستم، خواهش می‌کنم به ایشان بگویید هر وقت مذاقتان و مزاجشان با این طرز کار من سازگار نیست. من خداحافظی می‌کنم. و لازم هم نیست که دیگر هیچ دوز و کلکی برایم درست بکنند.

ایشان از دوستانی است که جداً در بخشهای گوناگون زندگی، ایمان نفوذ دارد و من او را مدت‌ها است می‌شناسم. ایمانش، به او می‌گوید که اگر یکی از کارکنان آنجا واقعاً یک یا دو ساعت نیاز دارد که بیرون برود و او می‌خواهد به نحو بهتر و با ایمان، آنجا را اداره کند و می‌داند که نظم با ایمان، نظم ماشینی نیست و نظمی است که در عین نظم بودن باید نیاز پیچ و مهره‌های داخل این ماشین را هم کاملاً رعایت کرد و فهمید، که اگر واقعاً این کارمند الان همسرش مریض است و می‌خواهد پیش دکتر برود. چنانچه او را اینجانه‌گه داشتی، دیگر ماندن او به دردخور نیست و اصلاً کار انجام نمی‌گیرد. لذا، هم ردیف او همین کارمند را به زور در اینجا نگه می‌دارد اما کارش به اندازه او انجام نمی‌گیرد و این یکی را با آن که کمتر در محل کار نگه می‌دارد ولی کارش به اندازه او انجام می‌گیرد. آن

نظم بی‌روح است و این نظم باروح، آن نظم چون بی‌روح است به نیاز موجودات زنده داخل این نظام، بی‌توجه است و این نظم چون باروح است به این امر توجه دارد و در عین قاطعیت در اداره، و فرماندهی در عین حال آن محبت را هم دارد.

لذا کارمندی که با اوست، هم از او قاطعیت می‌بیند و هم محبت. درباره امام سجاده (ع) آن شاعر با علاقه، با محبت نسبت به خاندان پیغمبر و با توجه به کمالات روحی آنها چه گفت؟ امام سجاده (ع) کسی است که وقتی انسان در کنار او می‌ایستد حتی به خودش اجازه نمی‌دهد خیره به او نگاه کند و احترام از او می‌گیرد. اما آیا این احترام گرفتن ناشی از ترس است؟ نه این احترام گرفتن ناشی از عظمت روحی است که در او می‌یابد، چون او واقعاً شایستگی مافوق بودن را دارد. این است که برای دیگران در برابر او، خود به خود احترام گذاشتن طبیعی است و اجرای دستورها هم همین‌طور. هم به او احترام می‌گذارند، هم فرماندهی قاطع او را روی چشم می‌نهند و عمل می‌کنند و می‌دانند که او آنها را دوست دارد و هم اینها او را، این نظام روح‌دار است، نظامی بر پایه قاطعیت از یک طرف و محبت از طرف دیگر.

این یکی از گوشه‌های بحث ولایت است. ولایت اسلامی و حکومت اسلامی حکومتی است که زمامدار و اداره‌کننده و توده و اداره شده، یکدیگر را دوست دارند. ولایت به معنای تسلط همراه با ولایت و به معنی محبت توأم با یکدیگر است. آن پیوند اداری با این پیوند قلبی با هم یکی هستند، نه این که ارتباط دارند، بلکه یکی هستند و از هم ریشه و

الهام و کمک می‌گیرند. بنابر این یکی از آثار سفر حج این است که انسان در آنجا یک زندگی اجتماعی را که ایمان در او نمود کرده باشد می‌بیند.^۱

۱. حج در قرآن، ص ۵۰.



بخش ۳

داستانهایی از امام خمینی (ره)



همانندی امام با پیامبر اسلام (ص)

امام در شهر قم، یعنی آن شهری که در خود نشانه‌های دیرین پیوند با اسلام را دارد، دعوت الهی و دعوت اسلامی قیامش را آغاز کرد. امام یک دوره‌ای در قم دارد، و آن قبل از اعلام مبارزه‌اش است که اتفاقاً خیلی طولانی می‌باشد و دوره تحصیل و دوره تدریس است. آن روزی که مردم قم برای دیدار امام به جماران آمده بودند، امام با آنها مثل یک همشهری برخورد می‌کرد. چند روز بعد که خدمت ایشان بودیم، گفتیم: آقا شما اهل خمین هستید یا اهل قم؟ فرمودند: قم به راستی شهر من است و من با مردم قم انسی دیرینه دارم. علتش هم این است که امام تقریباً بیست ساله بودند که همراه با مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری از حوزه اراک به حوزه قم آمدند و ده‌ها سال از زندگی‌شان را در قم گذراندند. زادگاهشان خمین است، اما سالهای شکوفایی زندگی را در قم سپری کردند. از سال ۱۳۴۰ قمری امام به قم آمدند و همچنان در قم

بودند تا سالهای تحصیل و سالهای تدریس و سالهای خودسازی. پیغمبر اکرم هم چهل سال از زندگی پسر برکتش را در مکه به خودسازی گذرانده بود. در اینجا لازم است که این همانندی را هم بگویم: چنان که می دانید پیغمبر اکرم (ص) هنوز به دنیا نیامده بود که پدرش را از دست داد و خیلی زود پس از تولد، مادرش را از دست داد. امام هم بسیار خردسال بود که پدرش مرحوم آیت الله حاج سید مصطفی (که پسر بزرگ امام به نام پدر بزرگش نامگذاری شده بود) در سنینی نه چندان زیاد به دست عمال خوانین خمین به شهادت می رسد و امام در کودکی پدر را از دست می دهد. نوجوانی که بدون پدر در مسیر خودسازی قرار می گیرد و در شهر قم. این مرکز ایمان و عبادت و علم همراه با یک استاد و مربی ارزنده ای مثل مرحوم حاج شیخ سالهایی را صرف خودسازی می کند که آن سالها، سالهای بسیار آموزنده ای بوده، سالهایی بود که رضاخان پایه های قدرت اهریمنی خودش را در سرزمین پاک ایران گذاشته بود و داشت محکم می کرد. درست در همان سال که رضاخان مشغول تحکیم مواضع قدرت اهریمنی خودش در ایران بود. مرحوم حاج شیخ عبدالکریم با این عده از طلبه های جوان پرشور. پایه حوزه علمیه قم را در شهر قم می گذارد. ^۱ رضاخان مشغول یک پایه گذاری است و یک عالم بزرگ دینی به همراه عده ای طلبه جوان هم

۱. سال ۱۲۹۹ شمسی، سال کودتای رضاخان، مقارن است با سال ۱۳۴۰ قمری، سالی که حاج شیخ عبدالکریم حائری با برائتش به قم آمدند.

مشغول یک پایه گذاری دیگر.^۱

۱. نقش انبیاء و پیامبران...، مقاله امام پیرو راستین محمد(ص)، ص ۱۵۲.

امام تربیت‌کننده نسلی پر تلاش

امام به عنوان یک طلبه جوان پرشور و آشنا به خیلی از ضعفهای زندگی اجتماعی و نظام حکومتی خان خانی آن موقع، ناظر این ضعفها بودند. من نمی‌دانم در یکی از سخنان امام شنیده‌اید که فرمود: در خمین، بچه کوچکی که بودم، مردم ریختند و خانی را که آنجا بود گرفتند و از خانه‌اش بیرون کشیدند و من از درز درها نگاه می‌کردم، که معلوم می‌شود امام از همان دوران کودکی و بچگی، یک بچه ستم ستیز و ظلم ستیز بوده‌اند که می‌خواستند ببینند چگونه می‌شود این ظالمها و طاغوتها را از اریکه قدرت به پایین کشید. یک چنین جوانی با یک عده از طلبه‌های جوان دیگر بر محور یک شخصیت علمی و فضیلتی و تقوایی، در قم پایه تازه‌ای را می‌گذارند، به نام «حوزه علمیه قم». گویی قرار است نهال روحانیت متعهد و مسئول و آگاه و مبارز به دست اینها مجدداً در شهر قم کاشته شود و امام این طلبه جوان و طلاب جوان دیگر ناظر

امام تربیت‌کننده نسلی پرتلاش

صحنه‌هایی هستند.^۱

۱. نقش انبیاء و پیامبران در هدایت...، مقاله‌امام‌پیرو راستین محمد(ص)، ص ۱۵۳.

تجربه امام از شیوه‌های مبارزه روحانیت با رضاخان

در سال ۱۳۰۷ یعنی حدود هفت سال بعد از آن که مرحوم حاج شیخ^۱ و این طلاب جوان به قم آمدند، جریانی در رابطه با درگیری روحانیت با رضاخان قلدر پیش می‌آید، که کانون این درگیری، شهر قم بود و آن این بود که عده‌ای از علمای برجسته شهرهای مختلف ایران به قم مهاجرت می‌کنند و اجتماعی بزرگی از روحانیون سرشناس شهرهای بزرگ، به عنوان اعتراض به تصمیمات و خودکامگیها و خودسریهای رضاخان تشکیل می‌شود. امام در این موقعیت فرصت پیدا می‌کند تا به عنوان یک طلبه جوان کنجکاو و پرشور، شیوه‌های درگیری قدرتهای خودکامه را با روحانیت متعهد مبارز پیشگام از نزدیک ببیند و متقابلاً شیوه‌های مقابله و ستیز روحانیت را با قلدرهای زمان از نزدیک تجربه کند. امام فرصتهای

۱. حاج شیخ عبدالکریم حائری، مؤسس حوزه علمیه قم.

گوناگونی برای خودسازی خویش به دست می‌آورد. به همین مناسبت با یک عالم عارف ارزنده به قم می‌آید و امام در انس با این عالم عارف، عرفان متعالی اسلامی را چه از نظر عملی و آگاهی و چه از نظر عملی می‌آموزد.

به دنبال این مرحله، امام یک مرحله خودسازی در رابطه با عرفان و اخلاق دارد که هم برای خود ایشان بسیار پر برکت بوده و هم برای شاگردان ایشان و حوزه قم، که به زودی این مدرس فاضل ارزنده شجاع، به عنوان یک نمونه و الگوی اخلاق در حوزه مشغول تدریس و تعلیم می‌شود. این سالهای زندگی امام کم و بیش مشابه با سالهای زندگی نبی اکرم صلوات الله و سلامه علیه تا قبل از بعثت است.^۱

۱. نقش انبیاء و پیامبران در هدایت...، مقاله امام پیرو راستین محمد (ص)، ص ۱۵۴.

امام و دعوت به ستیز

پیغمبر در آن سالها برای خودسازیش دوره‌ها و کارها دارد. عبادتها و کوه نشینها و غارنشینها و تنسکهایی دارد. پیغمبر در چهلمین سال زندگیش، دعوت به سوی آیین پاک اسلام را به عنوان تجدید حیات «مکه - ابراهیم» آغاز می‌کند.

امام نیز در فرصتی مناسب از تاریخ امت ما در قسم دعوت آشکار ارزنده خودش را با طاغوتهای زمان و انحرافهایی که در اسلام و روحانیت اسلام وجود داشت، آغاز می‌کند و بهترین یارانش را از میان کسانی به دست آورد که در طول سالهای قبل از آن، در جریان خودسازی و دگرسازی، ساخته اندیشه و عرفان و بینش او بودند و کسان دیگری که در این راه در پی امام حرکت کردند. دعوت امام در شهر قم این کانون علم و ایمان که در آن آیات و بینات گوناگون وجود دارد، مشابه با دعوت پیغمبر در شهر مکه است. یعنی آن کانون ایمان و توحید تاریخ ما.

البته یک تفاوتی در اینجا وجود دارد، به این معنی که پیغمبر وقتی دعوت به اسلام را آغاز کرد، کسانی که دعوت او را پذیرفتند، بسیار اندک بودند. ولی امام به تقدیر خداوند این شانس و توفیق را داشت که در زمان و مکانی دعوتش را آغاز کرد که لبیک گویان به دعوت او فراوان بودند. نوجوانانی که در آن زمان یا نبودند و به دنیا نیامده بودند، و یا بسیار خردسال بودند. با شروع دعوت امام، شهر قم از روحانیت جوان حوزه‌اش تا بسیاری از روحانیین شهرش و بسیاری از مردم خرمشهر، بیش از همه جا به دعوت امام پاسخ مثبت دادند. من خودم شاهد دگرگونیهای عظیم شهر قم بودم. در سال ۱۳۳۵ به قم آمدم، طلبه جوانی بودم که حدود هجده سال داشتم و خوب به یاد دارم که در آن موقع نوجوانهای قم یعنی مدرسه رفته‌ها و معلمها و دیپلمه‌ها و تعداد کمی هم لیسانسیه‌ها که آن وقت بودند، اینها رابطه‌ی خوش و زنده‌ای با روحانیت و فعالیت‌های اسلامی و تلاش‌های اسلامی نداشتند. آن موقع جوانها بیشتر طعمه‌چپ و چپ‌روها بودند و شما خیال نکنید که چپ‌روی در جامعه ما یک چیز تازه‌ای است، چپ‌روی تاکنون چندین بار به جامعه ما هجوم آورده و بخصوص به شما نسل جوان حمله کرده است، تا شما را بیلعد. اما به برکت نورانیت اسلام و به برکت سازندگی این آیین پاک الهی و به برکت پیشگامی و پیشتازی چهره‌هایی از معمم و غیر معمم در صراط مستقیم اسلام، حمله‌چپ شکست خورده است.^۱

۱. نقش انبیا و پیامبران در هدایت ... مقاله امام پیرو راستین محمد (ص)، ص ۱۵۵.

همانندی دعوت امام با دعوت پیغمبر(ص)

امام با پیغمبر(ص) در این نکته یک وجه مشترک داشت که تا موقع هجرت اجباریش از ایران و تبعیدش به ترکیه و اقامت اجباریش در عراق و در نجف اشرف نتوانست شاهد پیروزی نهایی انقلاب باشد.

دوران دعوت پیغمبر(ص) قبل از پیروزی نهایی انقلاب سیزده سال بود و دوران دعوت امام قبل از پیروزی شانزده سال بود. چیزی نزدیک به هم؛ با این تفاوت که پیغمبر آن سیزده سال را تقریباً به طور کامل در همان مکه گذراند، اما طاغوتیان زمان این فرصت را به امام ندادند که این شانزده سال را در قم (یعنی کانون دعوت) بگذرانند و امام بخش عظیمی از این شانزده سال، یعنی سیزده سال تمام آن را در غربت گذراند. حالا در اینجا ممکن است از من سؤال شود که مگر نجف برای امام غربت بود؟ و پاسخ من این است که بله، نجف برای امام غربت بود. برای این که امام در آنجا فریاد بر می آورد، ای نجف چرا ساکت

نشسته‌ای؟ امام در نجف به انقلابیون ایرانی مقیم عراق و یا انقلابیون عراقی مقیم عراق در رابطه با سؤالی که از ایشان کرده بودند که چرا اینجا حرکت نمی‌کنید؟ پاسخ داده بودند: من اینجا یک مهمانم. امام در تمام آن مدت سیزده سال، ایران را همچنان پایگاه اصلی انقلاب اسلامی شناخت.^۱

۱. نقش انبیا و پیامبران در هدایت...، مقاله امام پیرو راستین محمد(ص)، ص ۱۵۹.

الگوی اُمّتهای اسلامی

برادران و خواهران و جوانان، با تمام وجود به این افتخار ببالید که امروز زنان و مردان با ایمان، مجاهد و رزمنده کفرستیز و ظلمستیز ایران به عنوان الگو و نمونه‌ای درخشنده و سرفراز، در میان همه اُمّتهای اسلامی می‌درخشند. در حقیقت در این سرزمین استعدادهایی وجود داشت، اما تا آن موقع آن طور که باید و شاید شکوفا نشده بود. امام سیزده سال به صورت اجباری از کانون دعوتش دور مانده بودند و در این اواخر هم چند ماهی را در فرانسه در یک دهکده اطراف پاریس گذراندند.

در طول این مدت رهروان راه اسلام و انقلاب اسلامی با همان رنج و شکنجه روبه‌رو بودند که پیروان محمد(ص) در مکه.^۱ اینجا هم، یاسرها

۱. شعب دره‌ای است که در اطراف مکه بود. پیغمبر با بنی‌هاشم برای این که در برابر محاصره اقتصادی قریش دوام بیاورند به آنجا رفتند و در حدود سه سال آنجا زندگی کردند. تربت پاک ابوطالب و خدیجه(سلام الله علیها) و بسیاری از

و همسران یاسرها، سمیه‌ها و مردان و زنان زجرکشیده در زیر تازیانه کوبنده و داغ‌کننده دشمن اسلام و دشمن خدا و خلق خدا فراوان بودند. چه بسیار کسانی که در آن سالهای سیاه به دلیل این که نام امام را می‌بردند و یا رساله امام را در خانه داشتند و یا چاپ می‌کردند و پخش می‌کردند به زندان افتادند و شکنجه کشیدند و کشته شدند. از روحانیون و علما، از طلاب و جوانان و دانشجویان، از کارگران و پیشه‌وران و چه بسیار کسانی که در آن سالها ناچار شدند خانه و کاشانه را ترک کنند، از این جهات آن دوران چهارده ساله امام، از اواخر سال ۴۲ تا اواخر سال ۵۷ کاملاً مشابه به سالهای پر خشونت و پر رنج و شکنجه پیغمبر (ص) در مکه بود و امام با همان شکیبایی و با همان امید و ایمان محکم و با همان قوت قلب که پیغمبر آن سالهای سخت را پشت سر گذاشت. امام هم آن سالهای سخت را پشت سر گذاشت. مرحوم عالم مجاهد آیت‌الله طالقانی، رضوان الله علیه، در رابطه با امام پس از پیروزی می‌فرمود: این مخصوص به دوران پس از پیروزی است. آیت‌الله طالقانی می‌فرمود: هر وقت دچار دغدغه و نگرانی از رویدادهای سهمگین پس از پیروزی انقلاب می‌شوم و دلهره پیدا می‌کنم، خدمت امام می‌روم و مدتی با ایشان صحبت می‌کنم، دلم آرام می‌گیرد، قوت قلب پیدا می‌کنم و برمی‌گردم تهران. این مسئله فقط مختص دوران پس از پیروزی انقلاب نیست، بلکه در همان دوران پانزده سال هم همین طور بود، هر کس از ایران به نجف

→

چهره‌های برجسته صدر اسلام در آنجا است.

می‌رفت و با امام ملاقات داشت، امام چنان قوی و قاطع و با ایمان و با یک دید روشن به افق انقلاب و افق زندگی ملت ایران سخن می‌گفت که آدم وقتی برمی‌گشت، امیدوارتر و قوی دل‌تر مبارزاتش را ادامه می‌داد.^۱

۱. نقش انبیا و پیامبران در هدایت و عدالت، مقاله امام پیرو راستین محمد(ص)، ص ۱۶۰.

امام پیرو راستین پیامبر (ص)

وجه تشابه قدرت بخشی امام با قدرت بخشی پیغمبر (ص): این قدرت بخشی و این روح دادن و این ایمان مجاهدان راستین را افزودن در طول این مدت، از نقشهای پیر ارج امام بود؛ درست شبیه نقشی که پیغمبر اکرم داشت.

همان طور که می دانید پیغمبر در مدت سه سال که با عمده ای از بستگانش در شعب ابی طالب در آن سالهای عسرت و تنگنا زیر سلطه و فشار در مکه به سر می برد، همیشه آرام بخش بود. علی علیه السلام می فرماید: هر وقت در برابر مشکلات و سختیها دچار ناراحتی و دلهره می شدیم، برای آرامش خاطر دست به دامن پیغمبر می زدیم. پیغمبر (ص) دیدارش و سخنش و عملش برای همه ما مایه آرامش خاطر و قوت قلب بود و امام نیز در آن سالهای طولانی عسرت، برای همه کسانی که با ایشان مکاتبه و با دیدار داشتند، زبانش و قلمش و کلماتش و چهره اش

امیدبخش بود. من در سال ۱۳۴۸ یک بار توفیق داشتم که امام را در نجف ملاقات کنم. در آن سالها رفتن به خانه امام در نجف هم از زیر چشمان تیزبین ساواک جهنمی طاغوت خارج نمی ماند، به همین سبب عده بسیار کمی به خانه امام آمد و رفت می کردند. حالا را ببینید که اگر امام در یک جایی نمودار شود، میلیونها عاشق و شیفته چهره نورانیش به آنجا هجوم می برند. در آن موقع امام در آن خانه خیلی عادی در نجف با عده ای از دوستان و خانواده محترمشان زندگی می کردند. و آن وقت که من رفتم شاید چهار یا پنج نفر به دیدار امام آمده بودند. با این که آن وقت ایام نوروز بود و نسبتاً مسافر ایران به عراق زیاد بود. درست در همان سالهایی که طاغوت جشنهای تاجگذاری و دوهزار و پانصدساله را به عنوان نشانه های محکم شدن میخ حکومت طاغوتی خود در سرزمین ایران برگزار می کرد، یا مقدمات آن را فراهم می کرد، فکر می کنید چهره امام چه چیزی را نشان می داد؟ امام چنان با چهره مطمئن و آرام سخن می فرمود و با مسایل برخورد می کرد که هر دیدار کننده و بیننده محضرش را به آینده امیدوارتر می ساخت. امام پیرو راستین محمد(ص) است.^۱

۱. نقش انبیاء و پیامبران در هدایت و عدالت، ص ۱۶۲.

شهادت یا پیروزی

از امام سؤال شد، دیشب^۱ موقعی که صدای هواپیماها می آمد، به علت ناراحتی قلبی که دارید ناراحت نشدید؟ فرمودند: اولاً آن وقت که آمد، بیدار بودم. ثانیاً فکر کردم خوب، چیزی نیست که دو تا هواپیما حالا دارند می آیند و می روند. حالا اگر هم این حرفها که گاهی می گویند، کودتایی باشد خوب آن هم چیزی نیست که بالاخره ملت هستند.

امام، در سن ۸۰ سالگی با قلب آسیب دیده از نظر فیزیکی، اما آسیب ناپذیر از نظر روحی، با این که همه تان می دانید نخستین نقطه حمله دشمن کجاست، این طور شجاعانه مثل یک سرباز فداکار جوان با این رویدادها برخورد می کند. برادران و خواهران، شما چگونه می خواهید برخورد

۱. این سخنرانی در مسجد ابوالفضل، در تاریخ ۵۹/۲/۱۰، تحت عنوان: «ضرورت رهبری روحانیت در جامعه» ایراد شده است. آرشیو نواز، معاونت فرهنگی سازمان تبلیغات اسلامی.

کنید؟

از این که با مشت جلوی توپ و تانک و مسلسل می‌رفتید و فریاد می‌زدید که «توپ، تانک، مسلسل دیگر اثر ندارد» پشیمان که نیستید؟ از این حماسه افتخارآمیز که در فرهنگ مبارزات بشری به وجود آوردید، احساس سرفرازی می‌کنید. چیزی که مایه سرفرازی است، باید دوام داشته باشد، و از بین نرود. **وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ**^۱. ترسید و سست نشوید و حتی دچار غم و غصه هم نشوید. غم چه چیز؟ اگر غم جان است، که ما نباید غم جان بخوریم. غم جان یا غم نان و یازن و یا فرزند و کسب و کار است؟ اگر هم غم انقلاب است، به شما بگویم انقلاب با چهره‌ها و دل‌های افسرده تضمین نمی‌شود، بلکه با دل‌های پر شور و چهره‌های شاداب تضمین می‌شود. این چیزی است که از شما می‌خواهم و خودم نیز به آن عمل می‌کنم. این که هیچ کس مرا در این دوره نشیب و فراز انقلاب در سخت‌ترین مواقع نتوانسته است با قیافه افسرده ببیند. چرا افسرده باشیم؟ ما که به دنبال **إِحْدَ الْحُسْنَيْنِ** هستیم (یا شهادت یا پیروزی) دیگر چرا افسردگی؟ چهره‌ها شاداب باشد، با نشاط باشید، آن وقت شعارتان همین است که امریکا و مزدوران او هیچ غلظی نمی‌توانند بکنند. ما در زیر بار سختیها و مشکلات و دشواریها قد خم نمی‌کنیم. ما راست قامتان جاودانه تاریخ خواهیم ماند، تنها موقعی سرپا نیستیم که کشته شویم و یا زخم بخوریم و بر خاک بیفتیم، والا هیچ قدرتی پشت ما را نمی‌تواند خم کند.

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۳۹.

آرامش دلها!

از سال ۱۳۵۶ تا پیروزی ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ عامل اساسی و بنیادی موفقیت انقلاب ایران در شکست رژیم شاهی بود.

من به عنوان یک شاهد و کسی که همهٔ دقیقه‌ها و نکته‌های ظریف این تحول را تا حدود زیادی از نزدیک می‌دیدم، می‌خواهم در این روز که تحت عنوان شکرانهٔ سلامت امام مراسمی داریم و در این مجمع صلوة و نماز و نیایش خداوند یکتا، از صمیم قلب و با تمام وجود برگزار می‌شود، بگویم که عامل اساسی در رهایی ملت ما از آن همه توطئه و دامهای تفرقه‌افکنی که شیطان بزرگ امریکا و رژیم دست‌نشاندهٔ شاهی‌اش در ایران و ساواک دست‌پروردهٔ سیا، با عوامل رنگارنگ‌شان بر سر راه ملت ما به وجود آورده بودند، امام بود و امام.

اینجا بود که به نظر من همهٔ مردمی که می‌توانستند زیربناها را در لابه‌لای روبناها بشناسند و بفهمند، می‌توانستند نقش اصل امامت را در

سعادت بشر و در سعادت یک جامعه تجربه کنند.
 ما در این دو سال و نیم اخیر بیش از هر زمان دیگر ارزش اصل امامت را در یک عینیت اجتماعی دیدیم و شاهد بودیم و یافتیم.

در شورای انقلاب، در دولت موقت، در احزاب و جمعیتها، در روحانیت، در جامعه مدرسین حوزه، در میان طلاب جوان نظر واحدی به دست نمی آمد. مردم می شدیم که از کدام راه باید به جنگ دشمن برویم. همه می دانستیم که باید به جنگ دشمن برویم و باید دشمن ستیز و کفر ستیز باشیم، اما راه عینی و مشخص این ستیز برایمان روشن نبود. چون خودمان را در برابر دو، سه یا چهار راه مقابله با دشمن می یافتیم.

خدای رحمت کند عالم و مجاهد بزرگ مرحوم آیت الله طالقانی را، ایشان چندین بار در جلسات و یکی دو بار هم در همین مجامع عمومی این نکته را بیان کردند که من هر بار به قم می روم درباره مسافرتم مطالب گوناگون گفته می شود، هر کسی مسافرت مرا یک جور تفسیر می کند، ولی من می خواهم بگویم دلیل مسافرت من به قم این است که هر بار در برابر انبوه مشکلات احساس نگرانی می کنم، به قم می روم و با امام به سخن می نشینم و در آنجا نگرانیم به آزمایش تبدیل می شود و به تهران بازمی گردم.

برادران و خواهران، این یک واقعیت و یک تجربه مکرر بوده است. تا امروز هر بار در برابر مسایل دشوار و پیچیده و نگرانی آور قرار گرفته ایم، حل مشکل را نزد پیر مغان برده ایم، و با او در میان گذاشته ایم. امام رهنمودی قاطع و روشن فراهمان نهاده که چه بسا در آن موقع

دلیلش چندان روشن نبوده است، و فقط به دلیل تجربه‌های مکرر می‌دانستیم که رهنمود امام ناشی از یک دید وسیع در افقی بس گسترده‌تر است. و به دلیل قبول رهبری امام آن رهنمود را همه پذیرفته‌ایم و عمل کرده‌ایم. و پس از عمل کردن با فاصله یک هفته، یک ماه، دو ماه فهمیده‌ایم امام درست مطلب را شناخته بود و ما از دید آن نکاتی که امام می‌دید غافل بودیم.

همین دیشب با برادر عزیز و مبارز و یار دیرین جناب آقای هاشمی رفسنجانی نشسته بودیم و در باره دو مسئله که مربوط به دو ماه اخیر است صحبت می‌کردیم. به ایشان گفتم: ما در حدود بیست روز قبل دور هم نشستیم و درباره آن تصمیمی که امام داشتند، مطالب را تجزیه و تحلیل کردیم. جهت تصمیم امام هنوز برای ما روشن نبود. یک بار دیگر بنشینیم و با هم در این باره صحبت کنیم و این تصمیم امام را با جمیع جوانب و آثاری که تا امروز یافته‌ایم بررسی کنیم. نشستیم و بررسی کردیم و هر دو به اتفاق به این نتیجه رسیدیم که واقعاً امام در آن تصمیم دو ماه قبل چیزها می‌دیدند که همه ما نمی‌دیدیم.

حال شما عزیزان، می‌پندارید که یک شاگرد و ارادتمند امام، امروز به مناسبت روز شکرگزاری برای بهبود امام به اینجا آمده تا از امام ستایش کند، هر چند ستایش شاگردی از استاد و رهروی از رهبر کار ناپسندی نیست، ولی با صداقت می‌گویم که منظور من از بیان این واقعیتها بحث پیرامون امام نبود، بلکه بحث پیرامون امامت بود.^۱

۱. سخنرانی شهید بهشتی، تحت عنوان: امامت و زعامت، ۵۹/۱۲/۱۷، دانشگاه تهران.

مقاومت

روز ۲۱ بهمن، در مدرسه رفاه، شورای انقلاب برای بررسی مسایل جلسه‌ای تشکیل داده بود. تیراندازان شاه دائماً به آن منطقه نزدیک می‌شدند. کم‌کم صدای تیر از نزدیک، یعنی حدود تقریباً صد متری ساختمان مدرسه رفاه به گوش می‌رسید. جوانهای مسئول حفاظت این ساختمان از ما خواستند که جلسه را ترک کنیم تا آنها بتوانند از ساختمان مسلحانه دفاع کنند و گفتند: بهتر است دوستانی که قدرت برداشتن سلاح و جنگیدن نداشته و آمادگی رزمی و نظامی ندارند، ساختمان را ترک کنند. به آنها گفتیم: خواهش می‌کنیم بحث ما را نشکنید. زیرا مسئله حساس و تصمیم‌گیری حساسی در پیش بود. دقایقی بعد صدای تیراندازی باز هم نزدیک‌تر شد. این بار دیگر، همان پاسداران خودمان، آمرانه و نظامی‌وار، آمده و گفتند: باید دیگر بروید، ما می‌خواهیم از اینجا دفاع کنیم، شما دست ما را می‌بندید. ما هم گفتیم: بسبار خوب، اگر

واقعاً مسئله به این دشواری است ما جلسه را به جای دیگری می‌بریم. وضع به این گونه بود. می‌دانید که عصر همان روز دولت از ساعت ۴ بعد از ظهر اعلام حکومت نظامی کرده بود. مسئله برای همه ما روشن بود که موضوع از چه قرار است. به ما هم اطلاع داده بودند که این اعلام حکومت نظامی به احتمال قوی ۷۲ ساعت متوالی است. اما ببینید امام در آن موقع چه فرمود. توجه کنید در یک چنین وضع دشواری که تیراندازهای دشمن، ستاد عملیاتی ما را محاصره کرده بودند، امام اعلام فرمودند: حکومت نظامی اعلام شده غیر قانونی است. زن و مرد وظیفه دارند که این دستور خلاف قانون را عمل نکنند. مردم هم از خانه‌ها بیرون رفتند و حکومت نظامی را شکستند. پیروزی ما به دنبال یک چنین مرحله‌ای بوده است، و اگر اکنون برای شما از ناآرامیها سخن گفته می‌شود تزلزل و دغدغه‌ای به خود راه ندهید.

ملت ما در راه رسیدن به این پیروزی، دوره‌هایی را پشت سر گذاشته است که این ناآرامیهای اینجا و آنجا، ذره‌ای در اراده آهنین آنان برای به ثمر رساندن نهایی انقلاب تزلزل ایجاد نخواهد کرد.^۱

۱. سخنرانی شهید بهشتی: انقلاب اسلامی و خصومت رژیم بعث، فروردین ۵۹، قم.

قاطعیّت امام

امام شعار مبارزه با امریکا و شاه را با صراحت و قاطعیّت (نه با اشاره) در شهر پاک قم، زمانی مطرح کرد که کسی را یارای گفتن چنین سخنهایی نبود. پس از حادثه ۲۵ شوال مدرسه فیضیه و آن سرکوب و وحشیانه مزدوران رژیم، رعب و وحشتی سایه شومش را بر بسیاری از افراد افکنده بود، که برای دادن اولین اعلامیه پس از آن حادثه شوم چند روز وقت صرف شد. پس از این جریان همه سؤال می کردند که چه باید کرد؟ قرار ملاقاتهایی با مراجع قم گذاشته شد. (البته با احتیاط و مخفی کاری لازم). اولین قرار با امام، با رهبر پرتوان و با ایمان و پراستقامت و روح بخشیمان، امام خمینی (ره) بود. امام در آن دیدار، به دنبال آن سرکوب، با قدرت و اراده و تصمیمی چنان قاطع درباره ادامه انقلاب سخن می گفت، که در روز عاشورای سال ۱۳۴۲ که به دنبال حادثه خونین ۱۵ خرداد پیش آمد، سخن گفت. و امروز هم با همان قاطعیّت

سخن می‌گوید!۱

۱. سخنرانی: انقلاب اسلامی و خصومت رژیم بعث، فروردین ۵۹، قم.

انتخابات مجلس خبرگان

بد نیست این خاطره در تاریخ بماند امام که معمولاً در جریانها کمتر نگران می شدند، در جریان انتخابات مجلس خبرگان از گوشه و کنار کشور اخبار نگران کننده ای دریافت کرده بودند. یک بار به تهران اطلاع دادند که از حزب جمهوری اسلامی و از روحانیت مبارز، عده ای خیلی زود به قم بروند. شرایط طوری بود که غیر از من کسی نتوانست برود. من هم به اعتبار عضویت در حزب و شورای روحانیت مبارز به قم رفتم. قرار بود آن شب با مدرسین حوزه علمیه قم در حضور امام جلسه ای باشد. یعنی روحانیت مبارز، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم و حزب جمهوری اسلامی، در حضور امام جلسه داشته باشند.

به منظور یکی شدن نظرهای این سه نهاد، پیرامون نامزدهای انتخاباتی مجلس خبرگان، بعد از نماز مغرب و عشاء در خدمت ایشان جلسه را آغاز کردیم. یک مواردی را اتفاق نظر داشتیم و روی یک عده از

نامزدها نظر یکی بود. ولی در مواردی نظرها یکی نبود. روی اصول کار صحبت کردیم. وقت کمی دیر بود، به امام عرض کردیم که دیر است شما بفرمایید استراحت کنید، ما اینجا می‌نشینیم تا کار را تمام کنیم. ایشان فرمودند: «تخیر من می‌نشینم تا کار تمام بشود!» و شاید تا نزدیکیهای ساعت ۱۲، ایشان نشستند و جلسه طول کشید تا کار تمام شد. چون به ایشان اخباری داده بودند که عده‌ای می‌کوشند تا آرای مسلمانان و معتقدین به خط امام و انقلاب را پراکنده کنند، وقتی آرای اینها پراکنده شد آن وقت با آرای کم خودشان می‌توانند کسانی را به مجلس خبرگان بفرستند، که خط امام و انقلاب را قبول ندارند.

حزب به عنوان نهادی که در آن موقع حوزه‌های تشکیلاتی حزبی نداشت و هنوز به این کار دست نزده بود ولی همان زنجیر دفاتر حزب، آن را به صورت یک تشکیلات مؤثر، و یک تشکیلات دفتری به جای تشکیلات حوزه‌ای به صورت یک عامل مؤثر متشکل در آورده بود، می‌توانست در تهران و در شهرها با داشتن صدها دفتر لااقل یک فکر را به مردم عرضه کند که این مهم بود. همچنین همفکری با روحانیت و اعتماد و اطمینان مردم به حزب از اهمیت خاصی برخوردار بود و در نتیجه پیروزی قاطع در انتخابات مجلس خبرگان به دست آمد.^۱

۱. سخنرانی شهید بهشتی تحت عنوان: حزب جمهوری اسلامی از تأسیس تا تشکیل، روزنامه جمهوری اسلامی، شماره ۱۱۴۲، مورخ ۶۲/۲/۲۰.

خط امام کدام است؟

امام صمیمانه معتقد به ارج نهادن به تلاش هر فرد و هر گروهی بود، ولو یک سیلی به رژیم بزنند و در عین حال می فرمود: در این مبارزه هر کس کشته شود، شهید است و تشویق می کرد (خط امام، خط ارج نهادن به مبارزات سیاسی، و مبارزه مسلحانه و مبارزه فرهنگی و اخلاقی بود که به یکدیگر پیوسته باشد).

در آن روزهایی که اولین راهپیماییهای میلیونی راه افتاده بود، امام پس از دومین راهپیمایی یعنی راهپیمایی ۴ شوال یا ۵ شوال (۱۶ شهریور) که بدون خونریزی برگزار شد و ۱۷ شهریور که جمعه سیاه نام گرفت و حادثه میدان شهدای تهران بود، ایشان به پاریس رفته بودند.

سالها بود که از دیدار ایشان محروم بودیم و این فرصتی بود برای دیدارشان. آنجا برای چند مسئله رفته بودم. یکی از مسایلی که با ایشان مطرح کردم و در ایران مکرر حتی افراد برجسته مطرح می کردند، مربوط بود به همین مسئله مبارزه و ابعاد آن و پیوند مبارزه با شهادت، مخصوصاً

حضور خواهران در میدان مبارزات.

به ایشان گفتم: بعضی از آقایان مجتهدین که با آنها صحبت کردیم، نسبت به اقدام ما برای دعوت مردم به راهپیماییها، پس از حادثه ۱۷ شهریور تهران دچار تزلزل و تردید شده‌اند و می‌گویند شما مردم را به قتلگاه دعوت می‌کنید.

یادم می‌آید که در همان راهپیمایی روز چهارم شوال ۱۶ شهریور که ایشان مسئولیت کلی راهپیمایی را به عهده من گذاشته بودند، پس از برگزاری نماز جماعت پرشکوه سرپیچ شمیران تصمیم بر این شد که ما جمعیت را به سمت میدان آزادی امروز ببریم، و یادم هست در آن موقع می‌خواستیم در بلندگوهای دستی بگوییم:

مردم به سمت...! ولی نمی‌توانستیم بگوییم به سمت کجا، به سمت شهیداکه دلمان نمی‌آمد بگوییم. بعد دوستان آن موقع واژه بسیار زیبایی را اختراع کردند و گفتند: مردم به سمت میدان شاید. یک مقداری که ما راه رفتیم، گفتند: نیروهای نظامی را فرستاده‌اند سر راه، اگر جمعیت را به سمت آن میدان ببرید، آنجا کامیونهای مسلحی را گذاشته‌اند که آماده حمله هستند. در طول راه مکرر آمدند، این جمله را گفتند که شما دارید مردم را به سمت قربانگاه می‌برید. گفتیم: خودمان هم هستیم، هر جا هستیم با هم هستیم. عده‌ای از دوستانی که احتیاط می‌کردند واقعاً هم احتیاط دینی می‌کردند، آن قدر آمدند فشار آوردند که از اطراف خبر می‌رسد که ما جلومان تدارکات نظامی فراوانی پیش‌بینی شده، ممکن است خطرات سنگینی پیش بیاید. گفتیم تصمیم گرفتیم برویم و باید

برویم. آن روز موفق شدیم به سلامت بگذرانیم، ولی فردای آن روز، یعنی جمعه ۱۷ شهریور برخورد سهمگینی پیش آمد. پس از آن برخورد برای راهپیماییهای بعدی عده زیادی از آقایان احتیاط می‌کردند. می‌گفتند: شما با چه مجوز شرعی مردم را به میدان کشته شدن می‌برید؟ می‌گفتیم: خودمان هم هستیم. می‌گفتند: خودتان هم بی خود می‌روید. در آن دیدار در پاریس مطلب را با امام مطرح کردم و گفتم: از ما می‌پرسند با چه مجوزی ... به ایشان گفتم من می‌توانم تا حدودی جواب جناب عالی را پیش‌بینی کنم، اما می‌خواهم خودتان بفرمایید، برای این که می‌خواهیم برگردیم و بگوییم نظر امام این بود. ایشان با همان صراحت و صداقت همیشگی گفت: این مبارزه را باید ادامه داد، این مبارزه برای اسلام و مسلمین از این پس مبارزه مرگ و زندگی است؛ مرگ و زندگی اسلام و امت اسلامی، حتی اگر یک میلیون نفر کشته شوند باز هم ادامه بدهید. ولی کسی که با این قاطعیت در ارج نهادن به شهادت و توجه به نقش پیروزی خون بر شمشیر سخن می‌گوید، تأکید می‌کند در این مبارزه کوشش کنید، تا حداکثر مردم همراه مبارزه بیایند. اگر گروه‌هایی هستند که شجاعت میدان شهادت را ندارند، اما در یک کیلومتری میدان شهادت حاضرند فریاد بزنند، اینها را هم بپذیرید و تشویق کنید و دعوت کنید. این دو پیوسته با یکدیگر باید با یک رهبر شامل به حرکت در آیند تا دشمن را سرنگون کنند، و این خط امام است.^۱

۱. سخنرانی شهید مظلوم در اجتماع پر شکوه مردم اصفهان در تاریخ ۵۸/۱۱/۱۹، به نقل از: روزنامه کیهان، شماره ۱۱۷۷۲، مورخ ۶۱/۱۰/۲۱.

بخش ۴

داستانهایی از دانشمندان پروا پیشه

دعوت

می‌گویند مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری که از وعاظ بوده است و حدود یک قرن پیش در مدرسه شهید مطهری (سیهسالار سابق) منبر می‌رفته است، یک بار در روی منبر گفت: ای مردم! همه انبیا و اولیا آمدند مردم را به توحید دعوت کردند، شیخ جعفری می‌خواهد شما را به شرک دعوت کند. همه هاج و واج مانده بودند که این شیخ چه می‌گوید؟ گفته بود: تعجب نکنید. آن وقت که همه انبیا و اولیا مردم را به توحید دعوت می‌کردند مردم مشرک بودند، یعنی فقط یک پا خدا را دخالت می‌دادند. اما حالا زمانی شده است که حتی خدا را یک پا هم دخالت نمی‌دهند. شیخ جعفری می‌خواهد فعلاً خدا را یک پا شریک بکند، آن وقت نوبت به دعوت به توحید برسد. حالا این یک مسئله است که ما خیلی مطلق در این زمینه نمی‌اندیشیم.

ما می‌گوییم: انسانها باید بکوشند تا غیر خدا را از خانه دل، این معبد

بزرگ خداوندی، روزه روز بیشتر بیرون کنند. والا اگر هیچی آنجا نباشد «من» که هست. وقتی که شما همه بتها را هم بیرون بریزید یک بت هست که با خودتان است و آن بت «من» است. این بت «من» را شکاندن و سرنگون کردن و از خود دور کردنش چقدر آب می‌برد؟ بیش از این لیوان، بیش از این پارچ؟ خیلی آب می‌برد، خیلی طول می‌کشد تا انسان بتواند ادعا کند که بت «من» را خرد کرده است، و فکر می‌کنم نشود. گفته می‌شود که این مقام مخصوص انبیاء و معصومین است؛ واقعاً هم همین طور است.^۱

۱. ارزش تشکیلی برای دانشجوی، ص ۸.

محاسبه و مراقبت

از مرحوم میرزای شیرازی بزرگ - رحمه الله عليه - که یکی از چهره‌های مرجعیت و روحانیت متعهد، آگاه و مبارز با کفر و الحاد و استعمار و استکبار بود، نقل کرده‌اند که یکی از شاگردان برجسته و تربیت شده ایشان به وی گفت: استاد! شما برای این که خودتان را بسازید و از شر شیطان محفوظ بمانید، چه برنامه تربیتی و مراقبتی داشته‌اید؟ (این مطلب را یکی از شاگردان ایشان برای من نقل کرد و اگر اشتباه نکنم مرحوم آقا سید حسین کرمانشاهی بود). مرحوم میرزای شیرازی پاسخ داده بود: من محاسبه و مراقبت می‌کنم. شبها پس از کارهای روزانه، وقتی که می‌خواهم به بستر بروم، چند دقیقه‌ای طول می‌کشد تا خوابم ببرد، در این چند دقیقه از خودم حساب کتابی می‌کنم و کارهای روزانه‌ای که انجام داده‌ام را بررسی می‌کنم و می‌بینم چه کار کرده‌ام، آیا تمام کارهایم خوب بود، یا کار بد هم انجام داده‌ام، اگر کار بد و ناپسند انجام داده

باشم، از خدا طلب مغفرت و آمرزش می‌کنم و خودم را ملامت و سرزنش می‌کنم، تا فردا دیگر دوباره آن کار بد را در زندگی مرتکب نشوم و تکرار نکنم، این مراقبت از خویشتم است. این حرکت به من و شما می‌گوید: انسان و جامعه انسانی به مراقبت و محاسبه نیازمند است.^۱

۱. این سخنرانی تحت عنوان: مدعیان دروغین آزادی در تاریخ ۵۹/۹/۱۲ ایراد شده است.

خاطره شهید مطهری

مرحوم آقای مطهری برای اصلاح و تقویت روحانیت تلاش می‌کرد. می‌نوشت و می‌گفت. ایشان در سالهای اخیر هفته‌ای یکی، دو روز به قم می‌رفتند. چند روز قبل از شهادتشان ما با هم صحبت کردیم، ایشان می‌فرمود: بنا دارم روزهای رفتن به قم را زیادتر کنم، حداقل ۳ روز در هفته. ایشان دروسی را در قم شروع کرده بودند، به منظور این که در جهت اندیشه و بینش و برداشت اصیل اسلامی در مرکز روحانیت شیعه یعنی قم و ساختن طلاب جوان این مرکز انقلاب و ستاد انقلاب اسلامی ایران، نقش مؤثرتر و پربرتری را ایفا کنند. از قضا در آن روز که شاید آخرین دیدار ما و در منزل خود ایشان بود، این مسئله مطرح شد که ما گرفتار مسئولیت اجتماعی شده‌ایم و حضورمان در میدان فعالیتهای ایدئولوژیک و تحقیقی در شناخت اسلام و فعالیتهای تبلیغی در رساندن این شناخت به مردم از طریق سخنرانی، مقاله و کتاب روبه ضعف است.

مرحوم آقای مطهری که همواره با مطالعه کردن و نوشتن زنده بود، چند ماه بود که فرصت یک سطر نوشتن هم نداشت. ما ناچاریم به مطالعات سیاسی و اجتماعی روز بپردازیم و گزارشهای روزانه و اخبار و نامه‌های مردم را بخوانیم که اغلب در مقابلش هم خجلیم چون کار و علاج فوری از دستمان ساخته نیست. می‌خوانیم و بحث و تجزیه و تحلیل و جمع‌بندی می‌کنیم، اما اینها در زمینه ایدئولوژیک نیست. به ایشان می‌گفتم: برادر عزیز این حد از فرو رفتن و غرق شدن در خود و این گونه مسئولیتها و کارهای روزانه را خطرناک می‌بینم. و ایشان هم تصدیق می‌کردند، به همین دلیل بعد فرمود: که بنا دارم هر چه زودتر روزها و ساعات بیشتری را برای پرداختن به این واجب بزرگ آزاد کنم و من از این سخن ایشان خوشحال شدم و گفتم: امیدوارم تا وقتی که ما فرصت پیدا کنیم، عین برنامه شما را دنبال کنیم، حضور خلاق و فعال و زنده و سازنده شما به مقدار زیادی این کمبود و نارسایی را جبران کند، به همین دلیل اول بار که خبر شهادت ایشان را شنیدم، گذشته از آلم و رنج و دردی که یک دوست چندین ده ساله در خودش احساس می‌کند، این خاطره قبل از هر خاطره دیگری در ذهنم زنده شد.^۱

۱. سخنرانی: ضرورت رهبری روحانیت در جامعه، ۵۹/۲/۱۰، تهران.

اسلام منهای روحانیت

آقای مطهری مکرر، می فرمود: من طرفدار سرسخت اصلاح روحانیت و مخالف سرسخت اسلام منهای روحانیت هستم. و ایشان غالباً مقید بود این دو را از نظر تأکید هم وزن بیان کند و نشان بدهد به همان اندازه که به بقای روحانیت و دوام نقش روحانیت در جامعه معتقد و علاقه مند است، به همان اندازه هم به اصلاح روحانیت معتقد و علاقه مند می باشد. و این از تکیه کلامهای این برادر عزیز فقید عالی قدر در بحثها بود. در یکی از مجموعه‌هایی که بنده و ایشان و چند تن دیگر در تهیه اش در سال ۱۳۴۰ به نام بحثی پیرامون مرجعیت و روحانیت شرکت داشتیم. ایشان دو مقاله جالب و ارزنده دارند، عنوان بحث من «روحانیت در اسلام و در میان مسلمین» است. در آن بحث نقطه نظرهایم را در ۱۹ سال قبل منعکس کردم و هر چه جلوتر می آیم در تجربه اجتماعی، انطباق آنها را با واقعیات تجربی می بینم.

این مجموعه در آن موقع به این شکل تهیه می‌شد که آقایان مهندس بازرگان و دکتر سحابی بعد از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی طاب‌ثراه از عده‌ای دعوت کردند تا روزهای جمعه جلسه بحث و سمینار گونه‌ای درباره مسایل مربوط به روحانیت و مرجعیت داشته باشند و بعد هر یک از حضاران متعهد بشود حداقل یکی از این بحثها را بنویسد و در این جلسه به معرض تبادل نظر بگذارد، و پس از آماده شدن از مجموعه اینها یک کتاب برای مردم در رابطه با مرجعیت و روحانیت منتشر بشود. بنا بر این، کیفیت تهیه این مجموعه این نبود که چند موضوع انتخاب کنند و هر کس مقاله‌ای بنویسد، بلکه موضوعات مطرح شد و پس از یک بحث مقدماتی هر کس یک یا دو موضوع انتخاب کرد و نوشت و نوشته را آوردند و مطرح کردند و به این صورت درآمد.

مرکز جلسات (تا آنجا که یادم هست) منزل آقای دکتر سحابی بود که حدود هفت یا هشت ماه طول کشید. به خاطر دارم که پیرامون مسایل روحانیت خیلی بحث شد و باز مرحوم آقای مطهری می‌فرمود که روحانیت در یک جامعه اسلامی نقش بنیادی دارد، ولی باید اصلاح بشود و باید برای اصلاح آن کوشش شود. پس این به عنوان یکی از اصول و خطوط فکری این استاد باید شناخته شود.^۱

۱. سخنرانی: ضرورت رهبری روحانیت در جامعه، ۵۹/۲/۱۰، تهران، مسجد ابوالفضل.

دین و سیاست

مرحوم آیت‌الله تقی خوانساری در قم مرجع و مدرس عالی‌قدر و مورد اعتماد عموم بودند و نماز جماعت ایشان جزو باشکوهترین نمازهای جماعت بود. ایشان در سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ یعنی در همان سالهای نبرد ملت با استعمار اروپایی و غربی رسماً وارد میدان شدند تا نشان دهند که تعهد روحانیت در برابر وظایف سیاسی ایجاب می‌کند که بی تفاوت از کنار مسایل عبور نکنند و ما پیشگامانی این چنین داریم. ولی همه ما می‌دانیم که نقش سازنده و گسترده در رابطه با حضور وسیع روحانیت در مبارزات اجتماعی در پی قیام انقلابی متداوم و پیگیر و سرسختانه سال ۱۳۴۱ به رهبری امام خمینی صورت گرفت. ایشان همه تلاشها و زحمات گذشته را توانستند شکرگزاری و قدردانی کنند و با پشتنازی به این طلسم و افسانه باطل جدایی دین از سیاست و جدایی روحانیت از سیاست پایان دهند و روحانیت اکثریت قاطعش در همه جا وارد میدان

سیاست و نبرد و مبارزه شد.

همین الان صدها روحانی جوان در صحنه‌های نبرد در بیشتر جبهه‌ها حضور دارند. برادر پاسداری در مراکز خط آتش به من گفت: چقدر زیبا بود و به قلب ما آرامش می‌داد، وقتی که من دیدم در سنگر پهلویی من برادر پاسدارم راجع به نمازش دارد سؤال می‌کند که من در این حالت چگونه نماز بخوانم و دیدم همسنگر او یک روحانی جوان است که دارد برای او مسئله عبادت و نمازش را در این حال نبرد بیان می‌کند. حضور تمام عیار روحانیت در صحنه زندگی اجتماعی برای خود روحانیت مسئولیتهای جدیدی را به همراه آورد. بنابراین روحانی باید صبح تا شب تلاش بکند.^۱

۱. اندیشه‌های شهید مظلوم بهشتی، ص ۱۳۴.

وظایف روحانی

یادم می‌آید، در نجف آباد اصفهان یک عالم فعال به نام آقا شیخ ابراهیم -رحمة الله علیه- زندگی می‌کرد. خوب یادم می‌آید آن وقتها که ما طلبه جوانی بودیم، پرسیدم: وضع ایشان در میان مردم چگونه است؟ گفتند: مردم ایشان را از صمیم قلب دوست دارند. پرسیدم: چگونه؟ گفتند: چون ایشان هم امام جماعت و مدرس است و هم واعظ و خادم، و به مردم خدمت می‌کند. بعد گفتند: به طور مثال گاهی بعد از نیمه شب در خانه ایشان را می‌زنند و می‌گویند ریش سفیدهای فامیل نتوانسته‌اند دعوی خانگی ما را حل بکنند و ناچار به شما زحمت داده‌ایم. لطفاً بیایید ما را اصلاح دهید.

بنابراین روحانی کسی است که با این اندوخته‌ها و سرمایه‌ها میان مردم می‌آید و در رابطه با متن مردم زندگی می‌کند و کار می‌کند. برای مردم صحبت می‌کند و دائماً در تماس مستقیم با مردم است. اگر منبری است،

توی همین مردم و توده‌ها سخنرانی می‌کند. سخنرانیش به یک قشر معین مربوط نیست، به همه مربوط است. سخنرانی هم نیست که حرف بزند و برود، مرتب در خانه‌اش با او معاشرت دارند. روحانی و مردم مثل ماهی و آب می‌مانند. روحانی با مردم و در مردم زنده است، و بدون مردم نمی‌تواند رسالتش را ایفا کند، علاوه بر این روحانی در جامعه ما یک نقش دیگر را هم خود به خود بر عهده دارد و آن خدمت بی منت بر مردم است. و مردم بخواهیم یا نخواهیم از روحانی محلشان انتظار دارند، اگر گره‌ای در کارشان پیدا می‌شود، قدم جلو بگذارد. گره‌گشایی کند. مشکلی پیدا می‌شود، حل کند. بسیاری از روحانیون آماده خدمت کردن به مردم می‌باشند، بدون این که ساعت معین داشته باشد. همیشه در اختیار مردم هستند و اینها خصلتهای اساسی یک روحانی است.^۱

۱. اندیشه‌های شهید مظلوم بهشتی، ص ۱۳۲.

روحانی و تربیت جوانان

در بازار تهران یک بچه بازاری نفت فروش در زمان رضا خان قلدر. آن وقتی که روحانیت تحت فشار بود، آن وقتی که در صدد ریشه کن کردن روحانیت بودند، تصمیم می‌گیرد؛ حالا که روحانیت را این قدر تحت فشار قرار می‌دهند، من درس می‌خوانم و روحانی می‌شوم (خودش یک شجاعت است). ایشان می‌آید، درس می‌خواند. نفت فروشی هم می‌کرده تا این که طلبه درس خوانده‌ای می‌شود. تصمیم می‌گیرد بچه‌های دیگر بازار را آموزش بدهد؛ این بچه‌ها الان بعضی‌شان جزو بچه‌های مؤثر در تداوم انقلاب اسلامی هستند و در سالهای ۴۱ و ۴۲ اینها در اداره و سازماندهی نیروهای انقلاب نقش اساسی داشتند. این آقا، بچه‌ها را می‌برده بیرون شهر (رنگی)، آنجا هم برنامه‌های تفریحی داشتند و هم برایشان حدیث می‌گفته و هم با آنها نماز می‌خوانده است او می‌گفت: این بچه‌ها روزهای جمعه فاسد می‌شوند، من باید برای روزهای جمعه اینها

برنامه‌ای داشته باشم که اینها فاسد نشوند.

اینها کارهای روحانیت است. در رابطه با اسلام و روحانیت اسلام، روحانیت یک وظیفه دیگر هم پیدا می‌کند و آن وظیفه این است که چون اسلام دینی است که مشتمل بر سیاست است و سیاست از دیانت و حتی از عبادت جدا نیست، پس عبادتش هم سیاست است، نماز جمعه، نماز عید و حتی حج و البته جهاد و نهی از منکر و امر به معروف جای خود دارد.^۱

۱. اندیشه‌های شهید مظلوم بهشتی، ص ۱۳۳.

اسلام شناس

می‌گویند مجتهدی در یک حوزه فتاھتی زندگی می‌کرد که مثلاً اگر یک قطره خون درون یک چاه پر آب افتاد آن آب چاه نجس می‌شود یا خیر؟ این فقیه و مجتهد روایات و اخبار مربوط به این قسمت را مطالعه کرده بود، و به نظرش رسیده بود که این طور نیست. یک چاه پر آب اگر یک قطره خون در آن افتاد همه آب نجس نمی‌شود. اگر آن قدر خون زیاد در آن بریزد که رنگش قرمز بشود، نجس است. ولی اگر یک قطره خون افتاد و در این همه آب حل نشد، آب نجس نیست. یکی، دوبار مطالعه کرده بود و کلمات فقها را، کتابهای فقهی را، روایات را، همه ادله را جمع بندی کرده بود، و به این نتیجه رسیده بود که آب چاه با یک قطره خون نجس نمی‌شود، ولی این فتوی را نمی‌گفت و به آن هم عمل نمی‌کرد. مدتی گذشت، یکی از او پرسید که آقا شما که نظرتان در درس مباحثه این است که آب چاه با یک قطره خون در آن ریختن نجس نمی‌شود، چرا این نظر و فتوی را نمی‌دهید و به آن عمل نمی‌کنید؟ گفتم:

حقیقت این است که من خودم در خانه مان یک چاه آب دارم، می ترسم خودم تحت تأثیر این قیاس قرار گرفته باشم که اگر روزی آب چاه با یک قطره خون نجس شد باید مقدار زیادی از آن آب را کشید تا پاک شود. این کار دشواری است، روی اصل این که این کار دشواری است، این فتوی به نظرم رسید.

مدتی گذشت و چاه آب منزل فقیه خشک شد. این فقیه باتقوی یک بار دیگر آمد دو مرتبه دلایل مطلب را مطالعه کرد، جمع بندی کرد دید نه، همان فهم اولیه اش درست بوده. واقعاً آب چاه با یک قطره خون نجس نمی شود و کشیدن چندین دلو آب هم لازم و واجب نیست. آن وقت صریحاً فتوی داد و گفت: بله فتوای من این است و مقلدینم می توانند عمل کنند. به این ترتیب عمل کرد تا مبادا یک ذره هوی و میل و زمینه قبلی فکری و روحیش در فهم او از اسلام اثر گذاشته باشد. به این می گویم اسلام شناسی خالص و مجتهدانه. نه تابع ظواهرات و تابع و پیرو و آرای این و آن است، و نه تابع زمینه های قبلی فکری و آرای تمایلات قبلی و با فکر باز با اندیشه دوربرد سراغ قرآن و حدیث می رود، برای این که ببیند اسلام، قرآن، حدیث به او چه می گوید، همان را بگیرد و عمل کند، ما به این می گویم اسلام شناسی اصیل و صحیح.^۱

۱. سخنرانی شهید مظلوم دکتر بهشتی در اجتماع پرشکوه مردم اصفهان، تاریخ ۵۸/۱۱/۱۹، روزنامه کیهان شماره ۱۱۷۷۰، مورخ ۶۱/۱۰/۲۱.

استادی در اوج آرامش

چون علاقه مفراطی به مطالعات فلسفی داشتم، برای یک دوره مطالعات فلسفی تصمیم به عزیمت به خارج گرفتم. در سال ۱۳۳۰ هـ. ش. مقدمات مسافرتم را فراهم کردم و در همان وقت علامه طباطبایی در قم کوششی برای بحثهای فلسفی آغاز کرده بودند اما من از روی دلسردی که داشتم حتی آن قدر انگیزه نداشتم که با ایشان تماس بگیرم، زیرا اساتیدی بس معروفتر با عناوینی پر طمطراقتر آمده بودند و من به درس آنها رفته بودم، اما چیزی که به دلم بنشیند به دستم نیامده بود.

یکی از دوستان (شهید مطهری) اصرار کرد که فلانی، بد نیست که یکی دو جلسه با این استاد در تماس باشی.

من در آن موقع به بحثهایی که مربوط به بحثهای فلسفی میان شرق و غرب بود و همچنین بحثهایی مربوط به ماتریالیسم دیالکتیک و مطالبی در این زمینه علاقه‌مند بودم.

او گفت: اتفاقاً ایشان هم یک بحث این جوری را آغاز کرده‌اند و بد نیست که یک تماس بگیری. من به یک جلسه‌ی ایشان که درسی غیر فلسفی داشتند به صورت مستمع آزاد رفتم و در کناری نشستم و گوش کردم. در آن بحثی که ایشان در آن روز داشتند، اشکالی به نظر رسید (به طور) سستی، سؤالاتی مطرح شد ولی من سؤال خود را طرح نکردم. بعد از تمام شدن جلسه با دوستم (شهید مطهری) که به من لطف داشتند، قرار شد به جایی که استاد عازم آنجا بود، برویم. در راه به استاد گفتم: به نظر من این اشکال نسبت به فلان مطلبی که فرمودید رسید.

آن اشکال را توضیح دادم، وقتی بیان می‌کردم این استاد چنان گوش می‌داد که گویی اصلاً مطلب را تا حالا نشنیده. این طور با دقت گوش می‌داد. صبر کرد تا حرف من تمام شد، بسیار متین و در چند جمله پاسخ گفت. دوباره به پاسخ ایشان در نظر اشکال آمد و آن را مطرح کردم. او مجدداً با آرامش و طمأنینه اشکال مرا گوش دادند و بعد از چند لحظه درنگ آن وقت پاسخ دادند.

باز در پاسخ ایشان اشکالی را طرح کردم. باز با همان روش بدون این که هیچ تندی، تعصب و خودخواهی از ایشان بروز کند پاسخ گفت. تا رسیدیم به مقصد و بحثمان قطع شد.

اما این برخورد روی من یک اثر گذاشت و آن این بود که با این استاد می‌شود کار کرد، چون برخلاف دیگران که تا به حال با آنها برخورد کرده بودم، که اگر من مطلبی را حتی به دلیل خامی یا خشونت و صدای بلند

مطرح می‌کردم او خام‌تر از من صدایش را چند برابر بلندتر می‌کرد. با اینکه او استاد و مربی بود و می‌بایست مرا از این راه در بیاورد و به راه صحیح بحث و کاوش وارد کند.

اما ایشان هرگز این کار را نکرد. چنان با حوصله و طمأنینه و متانت فکری و اخلاقی برخورد کرد که این متانت در من اثر گذاشت و سبب شد که عزیمت رفتن به خارج را فسخ کنم و چندین سال را با این استاد سر و کله بزنم و از او استفاده‌های زیادی ببرم.^۱

۱. نشریه صحیفه (محراب: ندیشه و هنر اسلامی)، شنبه اول تیر ماه ۱۳۶۴، شماره ۲۷، ص ۱۲ و ۱۳.

فهرست منابع

الف. کتابنامه

۱. ارزش تشکّل برای دانشجو. آیت الله شهید دکتر محمد حسینی بهشتی، ناشر: حزب جمهوری اسلامی.
۲. اصول کافی، محمد بن یعقوب کلینی.
۳. اقتصاد اسلامی، شهید دکتر محمد حسینی بهشتی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، پاییز ۱۳۶۸، چاپ چهارم.
۴. اندیشه‌های شهید مظلوم، تهیه و تنظیم: محمد شب زنده‌دار، ناشر: کانون ابلاغ اندیشه‌های اسلامی، تهران.
۵. بررسی و تحلیلی از جهاد، عدالت، لیبرالیسم و امامت. شهید دکتر بهشتی. ستاد برگزاری مراسم هفتم تیر، تهران، تیر ۱۳۶۱، چاپ اول.
۶. ترور فکری و ترویج شایعه، نوشتار شماره هشت، ناشر: حزب جمهوری اسلامی.

۷. حج در قرآن، شهید دکتر محمد حسینی بهشتی، ناشر: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران. بهار ۱۳۶۷، چاپ دوم.
۸. رابطه تشکیلات، امامت و روحانیت، شهید دکتر بهشتی، نشریه شماره چهار، حزب جمهوری اسلامی، قم.
۹. دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، شهید دکتر بهشتی، ناشر: شاخه فرهنگیان حزب جمهوری اسلامی، قم.
۱۰. ربا در اسلام، شهید دکتر بهشتی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، بهار ۱۳۶۹، چاپ اول.
۱۱. روش برداشت از قرآن، همان مؤلف، نشریه شماره ۳۵، ناشر: حزب جمهوری اسلامی، تهران، تیر ۱۳۶۱، چاپ دوم.
۱۲. فروع کافی، محمد بن یعقوب کلینی.
۱۳. قرآن کریم.
۱۴. عملکرد یک ساله حزب جمهوری اسلامی، گفتار شماره ۱۳، حزب جمهوری اسلامی، تهران ۱۳۵۹، چاپ اول.
۱۵. محیط پیدایش اسلام، شهید دکتر بهشتی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، زمستان ۱۳۶۸، چاپ دوم.
۱۶. نقش انبیاء و پیامبران در هدایت و عدالت، همان مؤلف، ستاد برگزاری مراسم هفتم تیر، تهران.
۱۷. نهج البلاغه.
۱۸. وحدت امت در رابطه با نهادهای اساسی حکومت، شهید دکتر بهشتی، حزب جمهوری اسلامی.

ب. آرشیو

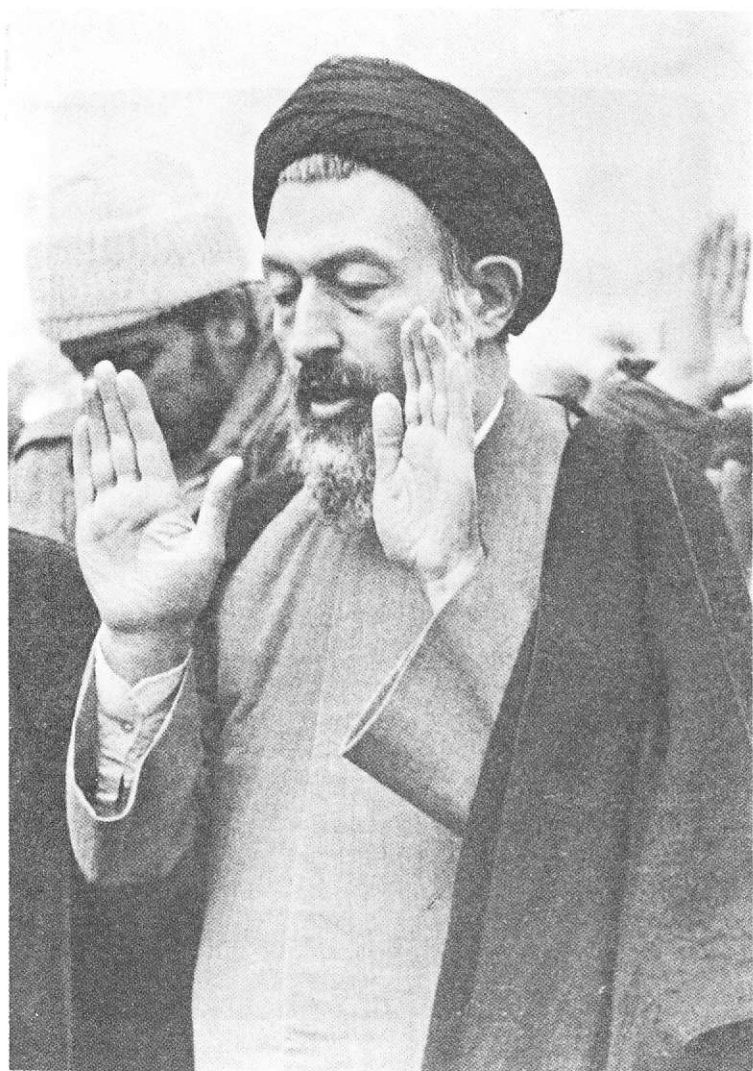
۱. بانک نوار معاونت فرهنگی سازمان تبلیغات اسلامی.
۲. آرشیو معاونت پژوهشی سازمان تبلیغات اسلامی.

ج. روزنامه‌ها

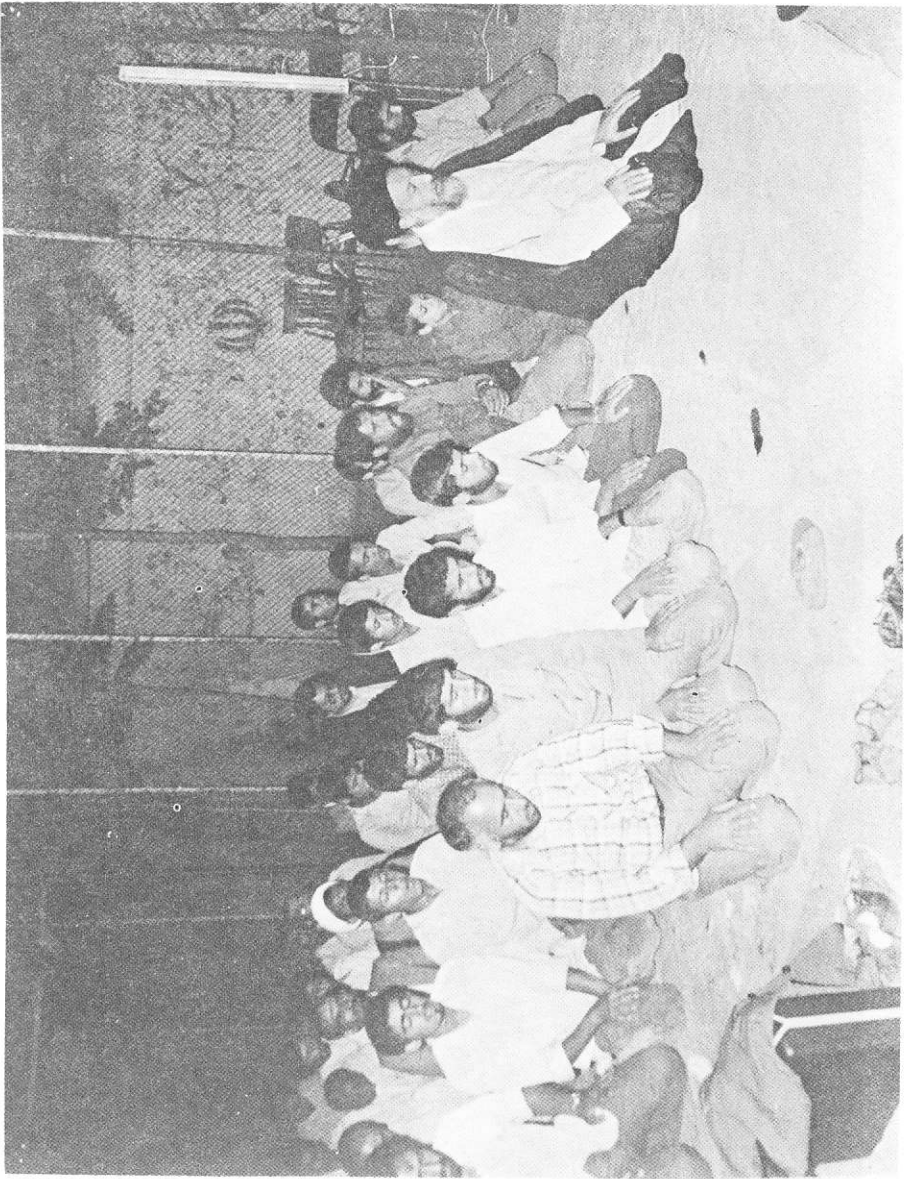
۱. اطلاعات.
۲. جمهوری اسلامی.
۳. قدس.
۴. کیهان.

د. مجلات

۱. پیام انقلاب.
۲. سروش.
۳. شاهد.

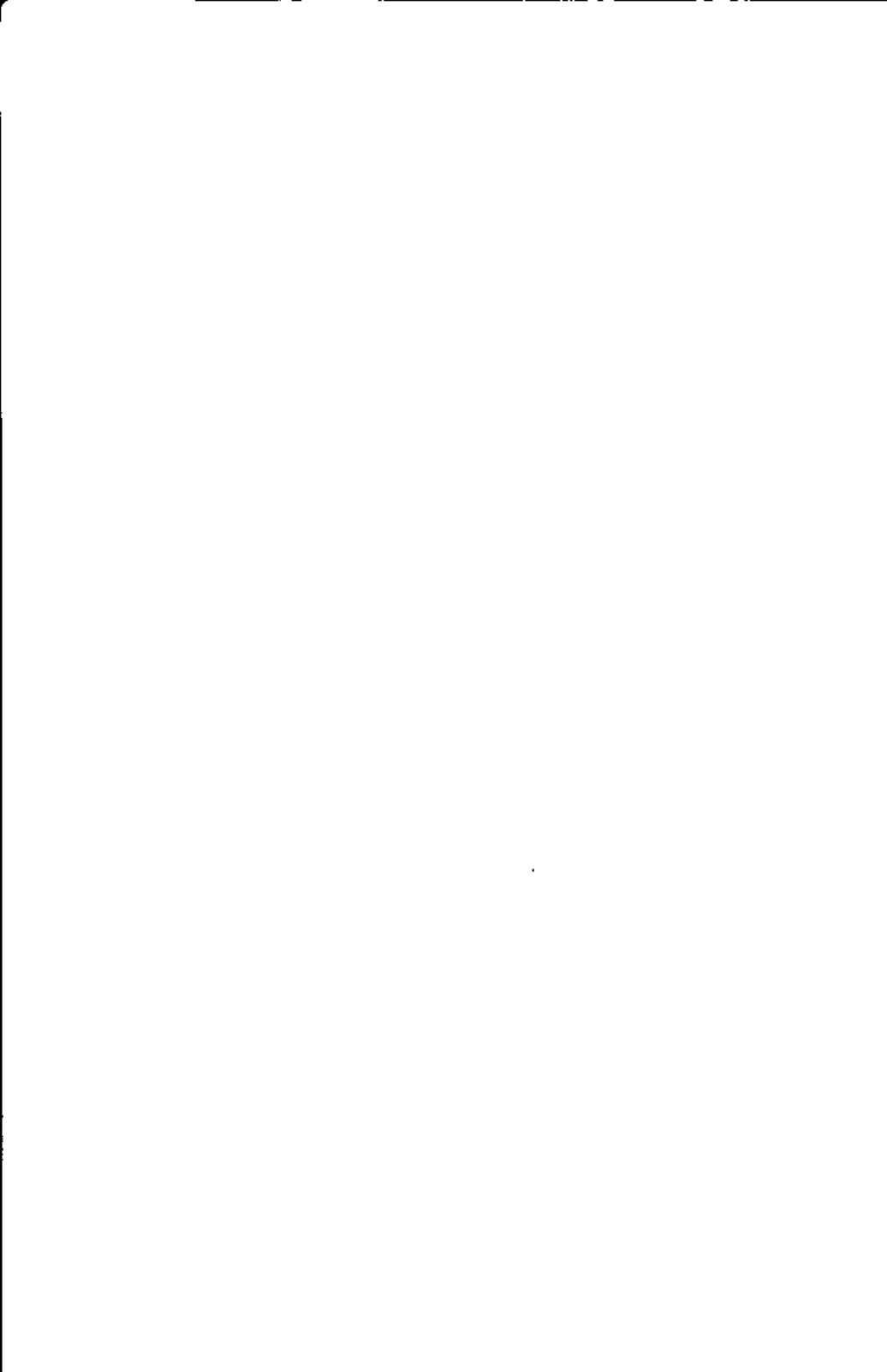














دفتر نشر فرهنگ اسلامی
از شهید مظلوم آیت الله بهشتی
منتشر کرده است:

حج در قرآن
خدا از دیدگاه قرآن
شناخت اسلام
نماز چیست؟
محیط پیدایش اسلام
اقتصاد اسلامی
ربا در اسلام



دفتر نشر فرهنگ اسلامی
از استاد محمد تقی فلسفی (ره)
منتشر کرده است:

اخلاق از نظر همزیستی و ارزشهای انسانی
(جلد ۲)

معاد از نظر روح و جسم
(جلد ۳)

بزرگسال و جوان از نظر افکار و تمایلات
(جلد ۲)

آیه الكرسي
(جلد ۱)

جوان از نظر عقل و احساسات
(جلد ۲)